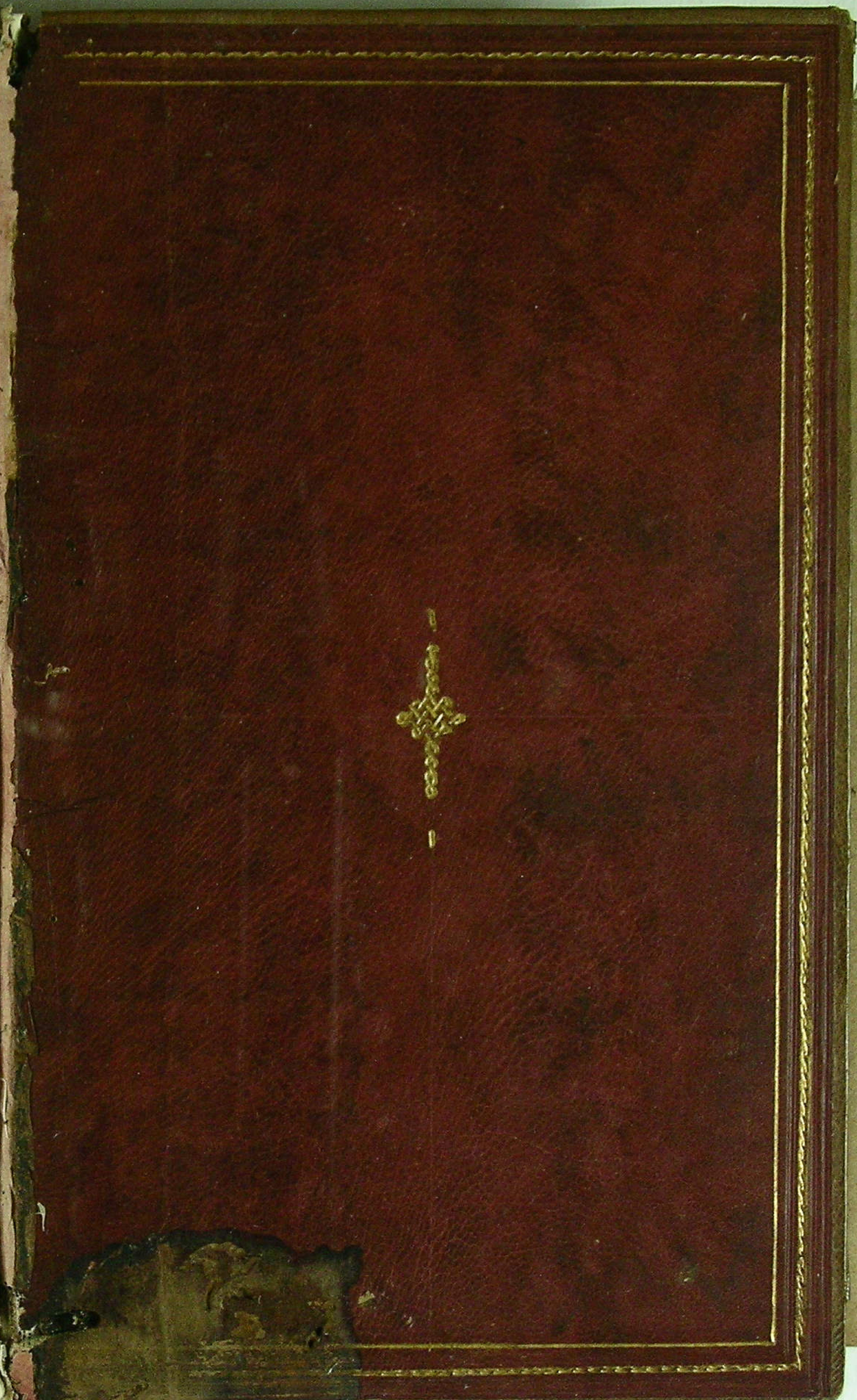
كتاب تاريخ منجم
نسخه ١٥

تاريخ منجم
اوراوه چقاه فارسي





تاريخ معجم
لفضل الله

٤٠٨٩




قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان زاده الله علما وفقا صحيحا لمن طالع ونظر واعتبر وتذكر أحسن الله تعالى ثوابه وأنا الفقير حسن زاده احمد شيخ المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما



ان احق ما یفتح به الکلام و ینجح به المرام حمد الملک العلام القدوس السلام
الذی اشرقت بانوار قدسه خواطر اولی الفکر و اضاءت بمصابیح
انسه بصایر اولی العبر صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش
موجودات بنگاشت و بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع
صور آفرینش را نیرنگ زد مبدعی که بدایع صنایع نامحصورش ردای قبول
بر دوش عقول انداخت و بیمامن ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون
حکم و مستلزم انواع نعم است خلعت خلقت و لباس کرامت را
بپیرایهٔ وجود موجودات ساخت **شعر**

فحمداً له ثم حمداً له | علی ما کسانا رداء الکرم
وشکراً له ثم شکراً له | علی ما هدانا لشکر النعم

بحکمت بالغه پیکر نیکوئی این طلسم سخن گوی را در کسوت تمیز و تزیین
عرض داد و بقدرت فاصله دیباچهٔ جمال و بهاء او را که گلستان
ارم روحانیان عالم قدس است و جنت سرای مقربان مجلس انس
نشیمن سیمرغ بلند پرواز عقل و تماشاگاه طوطی سخن دان گرد

**لمصنفه**

چنین نگار کجا و چنین نگارگر است | زهی نگارگری کین چنین نگار آراست

حکیمی که در لعاب مگسی حقیر فائدهٔ فیه شفاء للناس تعبیه کرد
و در رضاب کرمی ضعیف ستر ثیاب سندس خضر و دیعت
نهاد یکی را بر کران قصری مسدس طریق ادخار شمع و انگبین بنمود
و دیگری را در میان گنبدی مقرنس صنعت نسج حریر و پرنیان بیاموخت

**لمصنفه**

نقش بند قدرتش در کارگاه کن فکان | چون گرفت از راه دانش کلک فطرت در بنان
از لعاب منج و نحل آورد شمع و انگبین | وز رضاب کرم قز دیبا تنید و پرنیان

قیومی که منشور نورستگان باغ وجود را عنی کبود پوشان
صوامع افلاک که بلمعهٔ برق آنس من جانب الطور نارا گر در تیه
طلب و بیداء حیرت حیران مانده اند **بیت**

همه هستند سرگردان چو پرگار　　بدید آرندهٔ خود را طلبکار
دران گردش نه مستور و نه هشیار　　نه در خواب‌اند ازان حالت نه بیدار
تو شب خوش خفته ایشان در ره او　　همی بوسنده خاک درگه او

بتوقیع انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح کرد و اختلاف
اوضاع ایشان را در معارج علوی علامات خیر و شر و امارات
نفع و ضر مدارج سفلی گردانید **شعر**

فاذا نظرت الی السماء بنظرة　　فاذا السماء تدل انک واحد
واذا نظرت الی الکواکب نظرة　　فاذا الکواکب الملوک شاهد

داعی لطفش چون بمظاهرت خلیل بنشست عنان احراق از دست
طبیعت آتش سرکش در ربود و ساعی احسانش چون بمساعدت
کلیم برخاست لگام امساک بر سر آب طوفان نوح کرد

**لمؤلف**

چون نسیم عنایتش بوزید　　بر دل سالکان راه هدی
نار نمرود شد بهار خلیل　　آب دریا و قابهٔ موسی

بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
هر یک را از آحاد کاینات بخلعت صورتی درخور مخصوص کرد
و بلطف کامل و وجود شامل از جامه خانهٔ انا کل شیء خلقناه و
بقدر هر فرد را از افراد ممکنات بلباس کرامتی لایق بیاراست
و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمی زاد را که علی الا
طلاق اشرف آفرینش است و باتفاق اتم اهل بینش
و بتوسط اشراق انوار عقول زبده و خلاصهٔ دوران صفوهٔ
نقاوهٔ ازکان که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
ظاهر و پیدا گردانید **بیت** دو عالمی تو و خود را نیکو نمی داری

ز نارسید بجهان سرکشی و جباری　　هست ز عالم امرت جان روحانی
هست ز عالم خلقست جسم مقداری　　ستارگانت قواها و آسمان اعضاست
بجسم خاکی و بادی و آبی و ناری　　ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع و جده
زاین و فعل و قبول و مضاف خط داری　　هزار سال اگر مدح خویشتن گوئی
بجان تو که حق خود تمام نگزاری ، **مصرع** فکر گیتی نورد ش را

بعالمی رسید که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور بعلم الیقین
بداند و بر برید و هم آفاق گردش را بمنزلی برد که کیفیت مقادیر

اشیا قبل الوجود بعین الیقین ببیند یقرأ مکتوب الغد من
عنوان الیوم ویقطف ثمار الغیب من صوان النوم بیت

ای فکرت تو شکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل امسال داده پار

کیست که در یک نقطهٔ عدسی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک
مدرکات وابصار مبصرات ولطیفهٔ خط شعاعی که از مرکز مدرک
داز باصره بمحیط میشود بعینه و در حقهٔ مدور را از لعل ناب
و یاقوت مذاب سی و دو دانه در خوشاب که استاد نظام
خرد از سمط آن در حیرتست برای اظهار قدرت و دیعت نهاد

بیت

خرد را و جان را که کرد آشکار
که بنیاد دانش نهاد استوار

که در پیکر تن روان آفرید
که بخشید عقل و که جان آفرید

که گلگونه بر چهرهٔ لاله کرد
که پیرایهٔ غنچه از ژاله کرد

که بر تارک چرخ اختر نهاد
که در سنگ یاقوت احمر نهاد

که شمع شب افروز مه بر فروخت
که در مجمر گلستان عود سوخت

زمین را که گسترد بر روی آب
که در دانه کرد از سرشک سحاب

افرایتم الماء الذی تشربون اءنتم انزلتموه من المزن ام
نحن المنزلون افرایتم النار التی تورون اءنتم انشأتم شجرتها
ام نحن المنشئون یارا که را یاراست که دران سرادق عظمت
تحفهٔ ثنای تبلیغ کند یا بدان بارگاه عزت با کوهٔ حمدی فرستد

بیت

زهی عزت که چندین نی نیاز است
که چندین عقل و جان آنجا بباز است

زهی هیبت که گر یک ذره خورشید
بتابد گم شود در سایه جاوید

زهی ساحت که گر عالم نبودی
سر مویی از آنجا کم نبودی

زهی شهرت که در خون می زند نان
باو میند سقا کم رتبکم جان

زهی رحمت که گر یک ذره ابلیس
بیابد گوی بر باید ز ادریس

زهی ملکت که واجب گشت لابد
که نه نقصان پذیرد نه تزاید

سالکان خطهٔ هیاکل بشری را که نقش سمات نقصان حوادث
زمانی و وصمت عوایق وجود مکانی دارند همان لایق تر و بصواب
نزدیکتر که شاهسوار مضمار بلاغت با کمال جولان در میدان
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک از سر منزل عجز و قصور لا احصی

ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک درنگذشت **مصنف**
دروصف ذات او چوزبان اکلیل یافت بردرج درفشان دهان کرد قفل لا
طریق العجز عن درک الادراک ادراکٌ پیش گیرند و بهیچ وجه از جادهٔ

**بیت**

اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک
تُبْ علینا فاننا بشرٌ ما عرفناک حق معرفتک نجا و نجویند و عدول ننمایند

**مصنف**

باحدوث سمات و نقص جهات کی توان گفت نعت ذات و صفات
او ازان برترست و عالیتر که بوصفش نطق زنند بشر

ذاته ذاتٌ فیاضةٌ لامتمکنةٌ ولامتحیزةٌ ولامتصلةٌ ولامنفصلةٌ
مبرّاةٌ عن الاحیان والاین معرّاةٌ عن الوصل والبین له الحمد والثناء
وهنه المنع والعطاء وبه الجود والبقاء فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیءٍ والیه ترجعون و بس ازچندین تغایر حالات و
تباین انتقالات که بروی طوراً بعد طورٍ بسبب تکلیف طاری شد

**مصنف**

بکام غصه چه شیب و فراز پیمودی دربن مسافت اندک زحمل تا بفصال
چو شیر بتی که عبارت از رذل العمراست ز دست ساقی ایام در کشی و لیال
قیاس کن که ز کشش کوشه مفت اندامت قضا چگونه کشد در چهار میخ نکال

حکمت کلٌ الینا راجعون چنان اقتضا کرد که چون نفس انسانی
را لابدّاست بافطرت اولی بپیوست و روح قدسی را ناگزیر
بامرکز اصلی رجوع کرد ارباب معرفت را بجذبات رحما
حضیض خطهٔ تقلید باوج فلک توحید رسانید و عالم معقول
و محسوس را که اشارتست بسنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
درنظر سالکان محجهٔ تحقیق و زائران کعبهٔ توفیق مویدا و روشن
گردانید و غرایب ملک و بدایع ملکوت را بردیدهٔ ارباب بصیرت
بحکم اَوَلم ینظروا فی ملکوت السموات والارض عرض داد و جراید
اعمال حسنات و سیئات هر یک را بر مصداق و کلّ انسان الزمناه
طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتاباً یلقاه منشوراً بمیمنه وار
در جید وجود انداخت تا روز عرض اکبر که یوم تجد کل نفسٍ
ما عملت من خیرٍ محضراً وما عملت من سوء تودّ لوانّ بینهما

وبينه امدًا بعيدًا انفس هر يک تا باستحقاق فاما من ثقلت
موازينه فهو في عيشةٍ راضيةٍ واما من خفت موازينه فامه
هاويةٌ بمقام لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت واصل شود

## لمؤلفه

يا چيست حكم سابقه لطفست يا عتاب — بر نامه تا چه ثبت بود خشم يا رضا
زين بعد اگر نه محض عنايت كند مدد — وانجا اگر نه عين عنايت دهد رجا
نوميد التجا بكدام آستان كند — كس را جز آستان تو چون نيست ملتجا
در موقعي چنانک شود از مهابتش — مدهوش عقل و هوش اولي العلم والحجي
يارب مرا خجل مكن از كردهاء بد — يارب مرا ز صحبت نيكان مكن جدا
هرچند پارسا نيم اما نبشته ام — بر لوح جان محبت مردان پارسا
مالي اليک غير رجائي وسيلةٌ — فارحم لذي المنية يا غاية المني

واز براي تأكيد اظهار دعوت واقامت اسرار بنيت
در بعثت انبيا كه عقده كشايان راه دين وپيشوايان عالم يقين
ودر درياي اصطفا ودراري فلک اجتبا اند رمزي كه عقل بكنه
آن نرسد واشارتي كه فهم از ادراک آن قاصر آيد لئلا يكون للناس

على الله حجة بعد الرسل مندرج گردانيد وبنور علم ومعرفت ونور
توفيق وهدايت ايشان بيضهء اديان وملک وحوزه شرايع
ونحل آراسته داشت واز ميان آن جمع شمع مجلس رسالت
وآفتاب فلک جلالت ومشتري چرخ سعادت وقطب گردون
سيادت درهء صدق العليين وغرهء جبين الدين صدر جريدهء
انبيا فذلک جمع اصفيا مجمل قانون اصطفا محمد مصطفي را صلى الله
عليه وسلم كه نتيجهء مقدمات آفرينش وفهرست كارنامهء
ارباب بينش است بر گزيد ‫:‬ بيت ‫:‬

آن سرو جويبار آلي كه نفس اوست — چون سرو در طريقت هم پير وهم جوان
كه با چهار پير زنان كرده در دهن — كه با دو طفل در دهن افكنده ريسمان
هر داستان كه آن نه ثناء محمد است — دستان كاهنان شمر آنرا نه داستان

## بيت

قل للذين رجوا شفاعة احمد — صلوا عليه وسلموا تسليما

اللهم صل عليه وعلى آله واصحابه وخلفائه وجنوده وعلى الآخذين
بحدوده والمؤمنين بعهوده وسلم تسليما كثيرا ‫:‬ ‫:‬

## سبب تألیف کتاب و تخلص بأتابک اعظم احمد خلد الله

در اول فصل فروردین که آفتاب عالم تاب برای اظهار
عمل ببرج حمل نزول کرد. وصیّاغ ربیع وصباغ بهار زیورهای
عروسانِ نامیه برکردن وکوش کوه ودشت وکنارِ جوی
ولب کشت بست گل صد برگ از کلهٔ سبز زمرّد رنگ آهنگ
عرصهٔ بستان کرد ولالهٔ نعمان از تتق عقیقی روی بافق صحرا نهاد

شعر

شد ابر نوبهاری رشک ریزان — گل از باد صبا افتان وخیزان
صبا از جعف لاله جرعه میخورد — چمن چون نوعروسی جلوه می کرد

دست قدرت باعتدال هوا از دم نسیم صبا جان در قالب
نامیه دمید ونقش بند طبایع وصنایع فیضان امطار ارواح در ابدانِ
نباتِ نبات سرشت غنچهٔ چکاوک ولحن عندلیب از فضای گلزار
برخاست ونوای بلبل وقمری از عرصهٔ هامون بسقف گردون
پیوست **العربیة** السحب تبکی والرّیاض ضواحکٌ
والوقت صافٍ والنسیم رخاءٌ **رباعی** روزی که گل از کله برون آید مست
باد سحر از جیب هوا برزد دست — وز سبزه برابر وچمن وسمه کشید
وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست — در خانهٔ تاریک تنگ از شب
دیجور روسکنهٔ تر از دل رنجور

**لمصنّف** ::

نشسته بودم ومشغول کار خود بودم — دمی زصحبت اغیار یار خود بودم

صورت اباطیل آمال واضالیل امانی که دم بدم بر لوح خیال
مرتسم می شدی می ستردم ونقش تصوراتِ محال که بدیهه
بر سطح دماغ مصوّر می گشت محو می کردم ومی گفتم

**لمؤلف**

چند آید این خیال و رود در سرای دل — خود کی بر آید از گلِ اندیشه پای دل

طیور از سر حضور چون عاشقانِ فراق کشیده وناله ٔ هل بعد
الوقتِ وقت برنجی بعیّوق رسانیده که طفل رضیع
نبات در حجرهٔ نامیه بحدّ بلوغ رسید وتو همچنان نابالغ وسوز
آتش از دل لاله زبانه بچرخ اثیر کشید تو از آن فارغ

**بیت**

تاکی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش — حیف باشد که تو در خوابی ونرگس بیدار
این همه نقش عجب بر درِ دیوارِ وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

پیش از آن که فرصت ادراک فائت گردد والفائت
لا یُستدرک در پناه توبه گریز و دست در دامن اعتذار زن
وخود را بر فتراک جد و جهد بند و پای در راه ساختن زاد معاد و عتاد یوم التناد نه

لمؤلف

برون کن ای دل شوریده بخت سوخته رخت     ز گوش پنبهٔ غفلت کنون که هست مجال
عظام جلک تحت الثراء بالیة     وانت تلعب فوق التراب کالاطفال

وعنان نفس بد فرمای از چنگ طبیعت بربای و از متابعت هوای
طبع بگریز و در مطاوعت احکام شرع آویز و از آنچ بتفویت
وقت شریف و تضییع عمر عزیز متعلق است که باز یافتن
آن امکان ندارد اجتناب نمای بیت

بیش از این کین جان عذر آور فرو ماند ز نطق     بیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار

قبل ان یأتی یوم یقول یا لیتنا اطعنا الله واطعنا الرسول شعر

تزود من الایام خیراً فانه     اذا ما مضی یومٌ فلیس بعائد

گاه از نوش داروی ربنا آتنا ما وعدتنا چاشنی می گرفتم و گاه
از خمیرمایهٔ اللهم فمتعنا بما رزقتنا فطیری بستم ساعتی در بیان

اندیشه نمایم که خود را بچه تدبیر از بند رقیت علایق اطلاق کنم
کنم و زمانی در گرداب حیرت غریق که چگونه از قیود حبایل عوایق
آزاد شوم بیت روی گریز نیست که گردون کمانکش است
جای درنگ نیست که گیتی مشوش است     با هر که انس گیرم از و سوخته شوم
بنگر که انس نیز بتصحیف آتش است ۶ شک نیست که اگر بتدریج
شیوهٔ تجرید ورزم و قطع تعلقات راس مایهٔ سیرت و پیرایهٔ عادت سازم

لمؤلف

الف تقدم از آن بر حروف دیگر یافت     که شد مجرد و یکتا و مستقیم احوال

بمقامی شریف و منزلی منیف رسم بلک با خلوت نشینان
عالم قدس عزم مجاورت کنم و بلمعان بارقهٔ تایید الهی
با ساکنان غرف فردوس لاف مصاحبت و مجالست زنم

بیت

شوند حلقه بگوشم بتان یغمایی     چو حلقه گر نشوم هر دری و هر جایی
جهانیان همه حاجت بود بسایهٔ من     چو آفتاب اگر خو کنم بتنهایی

علی الجمله میان چندین خطرات قلب که پیش نقادان بحکم

**مصراع** کانها خطرات من وساوسه قلب زرا نرد وهمی نمود

شاهسوار عقل که فارس میدان فراست است از راه

تفرس نقش کعبتین ضمیر که با حریف دغاباز سپهر لاجورد

بر بساط خیال محال نرد درد می باخت باز خواند صواب چنان

دید که بمنصوبهٔ تدبیر مهرهٔ امل طویل او را از ششدر

ده هزار فکر خطا خلاص دهد و در خانه گیر راه سواد داو شادر

زیاد کند از راه ایما و رمز که فرزانه انرا کنز و طنز خواند گفت

**شعر** ما حیلة الانسان فی مأموله ۰ والعجز آخر حیلة الانسان

**میخواهی** که بقوت عزیمت نقش نرد داز صحیفهٔ خاطر

محو کنی و میان حسب حال و تصور محال که در نهایت اختلاف است

ایتلاف دهی این فکر نزد یک خرد باطل است و برای

بمذهب عاقل از شرایط جواز عاطل چه حرمان بازماندگان

در حضیض عالم امکان اسیر افول افق دوران ند جز قصور استطاعت

از وفور استفادت نیست و تعیین نقصان استعداد

از فقدان استعداد بحصول سعادت نه **بیت**

مستعدان بکام خویش رسند کارها چون بکارساز رسد

دست این روزهای کوتاه است که بدان دولت دراز رسد

**مفید** را در ارشاد طالب و نشر علوم و بث فواید هیچ فضیلت

فوق مرتبهٔ افادت نیست و مستفید را در اقتناء فضایل

واکتساب آداب هیچ حبل متین و دستآویز قوی تر

از اعتصام بذیل استفادت نه و لسان گهر نثار صاحب

شرع که خلاصهٔ اصل و فرع کاینات است **لمصنفه**

علیه سلام الله ما فاح عبهر علیه سلام الله ما لاح ازهر

**مؤکد** این حال و مصداق این مقال که الناس عالم او متعلم

والباقی همج و خود کدام دولت ورای این تواند بود که عالم

مرشد بنور علم و وفور دانش خویش ملهوفی را که در تیه

نادانی سراسیمه و در مطمورهٔ جهل حیرت زده باشد بحجهٔ

دانائی و منهاج آشنائی رهنمایی کند یا طالبی مجد و متعلم

مستعد در سایهٔ رایات علما آرام گیرد تا از انوار نجوم

کشف علوم فروغ و شکوهی در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد که

اوهام غایت آنرا در نیابد و عقول بکنه و پایان آن نرسد

بیت

خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد — زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس
یا فایده ده آنچه تو دانی دگری را — یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

درین دریا ملاحی و درین بیدا سیاحی فر بنیروی افادت و زور بازوی استفادت نتوان کرد در کنج خانه نشستن و درها بر خود بستن شیوهٔ عجایز است و اراملِ نه پیشهٔ اکابر و افاضل چنانکه گل از شکنجهٔ غنچه بیرون آید و مهر روشن چهره از حجاب سحاب جمال نماید عزم حزم کن و اندیشهٔ سفر از حدّ قوّت بتجیز فعل رسان و روزی چند بر عزیمت تطواف گرد اطراف برای و چون مردان مجد منطقه شعر علی السعی فی طلب المعالی ولیس علی ادراک النجاح کساالت طبع است بگذار و نقش

شعر

| | |
|---|---|
| الهون فی ظلّ الهوینا کامنٌ | وجلالة الاخطار فی الاخطار |



بر نگین خاتم دل تو ببین و آن مثل که خردمندان گفته اند

بیت

نه در غنچه کامل شود پیکر گل — نه در بوته ظاهر شود صفوت زر
ز احداث چرخست تهذیب مردم — جواز زخم خایسک تیزی خنجر

یاد آور و باد یال عجز بیش ازین تمسک منمای و در مسکن مسکنت چندین مپای سابق تبصر مرتعاً و نیر امرا غماً کثیراً

بیت

گر آب و خاک زمینی نباشدت مسماز — چو باد بگذر و زآتش قرارگاه مساز
چو نفس ناطقی نیست از کونین مراد — چه در بلاد خراسان چه در دیار حجاز

و در امثال سایر است که نطفهٔ مهین بسیاحت فرزند مهین گردد و قطرهٔ ضعیف بسیاحت گوهر لطیف شود

الشعر

بنی اجتهد فی اقتناء العلوم — وفز باجتناء ثمار المنی
الم تر فی رقعةٍ بیدقا — اذا جدّ فی سیره فرزنا

و عادت معهود و رسم مألوف چنانست که جانب

داجد

خردمند در منزل زاد و بود بر مصداق **مصراع**
المنزل الرطب فی اوطانه حطب رعایت کمتر پذیرد
و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و منشأ خویش
بواجبی دانسته نباید که گفته اند **الشعر**
المؤلبین بالغ فی ارضه کالصقر لیس یصائد فی وکره **شعر**
کی شود مایهٔ نشاط و سرور هم در انگور خوشهٔ انگور
نهب ادب بر قطع مفاوز و مغاوات باختن و درس
تهذیب نفس در حط و ترحال و نزول و ارتحال ملکه کردن
از مدارج سفلی بمعارج علوی رسیدن است و از مکامن
ارض باماکن سماوی پیوستن الاوان الرفعة فی اطباط الرحل
لا فی غطیط النایم و صلوع القاعد علی النصف من صلوع
القایم خویشتن را در محافل افاضل عرض کن و بماشطهٔ
کلک سحار که نگاربند عروس سخن است چند فصل
بر اصل بنویس تا غور معرفت تو شرح غوامض آن
شناسند و اندازهٔ شاد تو در مضمار مضایق گفتار
بدانند

بدانند که هر رقعهٔ از نتایج طبیعت در حساب دبیران
کتابیست و هر نامهٔ از نسایج قلمت نقش بندان کار
خانهٔ فکرت را کارنامه **بیت**
فضل و هنر ضایعست تا ننمایند عود بر آتش نهند و مسک بسایند
چون طفل سخن را از گهوارهٔ بیان بر نی پارهٔ بنان سوار کنی
قصب السبق براعت بلاغت از فضلا بربائی و هنگام
آنک محصنات ابکار را از حجاب ضمیر بجال سواد و بیاض جلوه
دهی ندای حق له ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر الاوراق
بمسامع افاضل آفاق رسانی **بیت**
هر بر کلک تو در کشف معضلات سخن چنانک نغمهٔ داود در اداء زبور
جواهری که بیفتد ز ساعد قلمت برند دست بدستش برای گردن حور
بنا برین مقدمات امتثال فرمان مطاع عقل که در مدرسهٔ
اول ما خلق الله علوم اوایل و اواخر را تعلیق کرده است
و معلومات ظواهر و بواطن در حیز تحقیق آورده از فوا جبات
شناخت لابل که گرانقیاد اد در اسعاف این ملتمس بستن

از قبیل مفوضات شمرد **بیت**

عقل نیکو مذکر نیست ترا	هرچه گوید بگوش دل بنیوش
اگرت خواجگی ببی باید	بندهٔ عقل باش حلقه بگوش

تا بواعث رغبت در کار آمد و دواعی همم با مساعی قلم دست
درهم داد و غواص وار از دریای فکرت درهای شب افروز
بر آورد و از کان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید
و نقود الفاظ را بر نطع خاطر سره کرد و زرهاء معانی در دا
ر الضرب ضمیر بسکه رسانید و هر در و مرجان کانهن الیاقوت
والمرجان که ثمن ثمن هر یک دو مرجانست از درج حافظه
در دامن جان ریخت و برهان ان من البیان لسحرا
حجاب شبهت و ریبت از پیش نظر ارباب بصیرت برداشت
فبعد هذه المدة و تراخی العدة چون گل این بوستان نغاز
غنچهٔ مسوده بگشاد و عروس سخن از خدر فکر بر منصهٔ
قرطاس کرشمه و جلوه گری اساس نهاد و طفل مقال بحد
بلوغ و درجه رجال رسید **بیت** با خرد گوست کدخدای جهان

گفتم ای عمدهٔ بقاء جهان • هر کار که اساس آن بر عقل
نهند هرگز منهدم نگردد و هر قاعدهٔ که استاذ خرد بگل و خشت
حزم و احتیاط استوار کند رخنهٔ بطلان بمسالک آن راه
نیابد بتبهٔ قدر تو برتر ازین نه خرگاه کحلیست که بر شوامق
جبال جبلت زده اند و خیمهٔ کبریاء تو بالاء این بلند
قلاع بامعت گوتوال که براوج هوای فطرت ساخته
این سیاق بدیع و اسلوب غریب و طرز لطیف و معانی
محبوب و الفاظ مرغوب که خاطر بتلفیق و خامه بتنمیق آن مطاوعت نمود

**لمؤلفه**

بحضرت که برم گوهر سزای آن باشد	کجا بتحفه فرستم که جای آن باشد

گفت ای کلک سر تیز فطنت نقب در و دیوار مغیبات زده
و بدبیب ذهن صافی و خاطر وقاد در ضمیر رموز و اشارات
قدم نهاده و قفل هر مشکل که طلسم بطلمیوس بر گنج اقلیدس کرده
بافسون کتابت گشاده دل خوش دار که عرصهٔ امانی فسیح بست
و زبان آمال فصیح و دست همت دراز و در لعل و عسی باز

بیت

رو که برآمد ترا بکلک سخن گوی    آنچه علی را بذو الفقار برآمد

این گوهر را درجی واین اختر را برجی واین دختر را خاطبی واین دفتر را کاتبی واین عروس را دامادی واین شیرین را فرهادی دارم که ارتفاع ابراج جلالش کار هر قدم نیست واجتیاز از سرحد کمالش اندازهٔ هر قلم نه حضرتی که مطرح اشعهٔ آفتاب حشمت است ودرگاهی که مطمح باصرهٔ برجیس سعادت خسروی که از محض لطف خدا آفریده وجهانداری که در حجرهٔ دایهٔ تأیید آله وعصمت یزدان پرورش یافته کسوت عنایت ازلی بفضایل ذات او معلم گشته وذات باطهارش خلاصهٔ سرائر اعلم

بیت

شهریاری جامهٔ برقامت او دوخته    پادشاهی آیتی در شان او منزل شده
پیش طبع غیب دان ورای ملک آرای او    مشکل غیبی و راز آسمانی حل شده

پادشاه اعظم شهریار ملوک عجم خسرو ایران وارث ملک کیان جمشید زمان دارای دوران ناسخ آیات برمکی اعظم اتابک

الذی ذلت له الادانی والاقاصی واعترف بعبودیة الاذناب والنواصی یرتشف سدته الافواه ویتمرغ فی ثری وصیده الجباه من اطاع فهو مجتهد مصیب ومن عصاه فما له من نصیب البحر رشحة من رشحات احسانه والشمس لمعة من لمعات سنایه نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلاطین قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایة رب العالمین احمد بن الاتابک السعید رکن الدنیا والدین معین الاسلام ظهیر المسلمین یوسف شاه لازال رایات جلاله ونصرته الی انقضاء السبع الشداد منصورة وآیات کماله وقدرته کالسبع المثانی مأثورة مشهورة واطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدودة بظلال عدله ورأفته علی الخلایق ممدودة

لمؤلفه

آنکه قدرش در بلندی اوج هفتم طارم است    وانکه جاهش در ترفع فوق فرق فرقد است
آنکه بوسد بامدادان خاک پایش آفتاب    گرد او رتخت گاه چرخ چارم مسند است
وانکه بر لوح دل پاکش بتأیید ازل    اولین سطری ز تلقین سعادت ابجد است

وانکه در اقلیم مردی و جهان مردمی — هر کجا ملکیست دست و طبع او صاحب ید
وانکه دایم آستانِ درگه او قبله وار — زایران کعبهٔ مقصود دین را مقصد است
آفتاب حشمت و بحر سخا و کوه حلم — سایهٔ یزدان اتابک نصرة‌الدین احمد

جهان داری که تا تخت مملکت بزیب عدل و زینت احسان او جمال یافته است و مسند شاهی باوامر و نواهی او آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و استقامت کشیده اند و حزب شر و ضلالت سر بگریبان عزلت و بطالت فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصافِ او بسته و اسباب رفاهیتِ رعیت بیمن وفاق و حسنِ اشفاق او دست در هم داده انحا و ارجاءِ ولایات بلطف اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده اصقاع و ارباع مملکت که اطراف از تعدی قطاع طریق و تغلب اوباش و دزدان مهجور و مدروس مانده بود بقوت حراست و شوکت سیاست او مامول و مسلوک گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سعر و تعذرِ زراعت بجلا مبتلا بودند از شمول معدلت و وفور مرحمت او روی باوطان مالوف و مساکن معهود نهاده قحط و تنگی نواحی از یمن عاطفت او برخص و فراخی مبدل شده مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحتِ اخلاص و هواخواهی منحرف شده بود بصواب تدبیر او از حال اعتلال بحد اعتدال باز آمده آرای و اهواءِ امرا و امنا که در ابتهاج مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطف استمالت او بر صوب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گشته عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکنده عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده

لمؤلفه

دوستان را گاهِ بخشش ریخته در پای مال — دشمنان را روز کوشش کرده در خون پایمال

و تا بر بساط شهریاری باستقلال تمکین یافت و بر تصرفات قبض و بسط فرمان دهی قادر شد روزگار شریف بتعظیم امرِ حق مصروف داشت و اوقات همایون بر تفخیم قدرِ علما و توقیر نفس صلحا مقصور داشت جماعت متمردان که بمعاقل شعاف و مضایق شعاب تحصن کرده بودند و پای

از دایرهٔ فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها
و محاسن حصافت و ذکای رای انور خدیگانی لازال منورا
سر بر خط انقیاد نهادند و ربقهٔ طاعت را گردن دادند و
دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیدند و
روی دل باخلاص درگاه جهان پناه آوردند و پشت فراغت
بدیوار امن و سلامت باز نهادند راهها از متسلطان
آیین کشته و سرحدها از متمردان خالی ماند **بیت**
ز عین عدلش زای زبان دزد برای      چو ها کره شده از کاف کاروان گفتن
و بر زبرگران مواضع دور دشت و مهاوی مهیب فارغ و آزاد
تخم می کارند و می دروند و کاروانیان بی زحمت بدرقه
و مؤنت باج مرفه الحال می آیند و می روند **لمؤلفه**
چون نسیم معدلت بر عرصهٔ گردون وزان      نگسلد در ساحت او کاروان از کاروان
اشراف اطراف و اعیان بلدان و صدور آفاق و وزرای
جهان که درین دور از بادیهٔ دستگاه افتاده اند و بآواز
امن و امان و صیت عدل و احسان که بحمد الله ساحت

این مملکت را شامل است و سیرت حمیده و طینت
طیبهٔ این پادشاه نیکوخواه حاصل چون مرغان تشنه که
جان بآب اندازند مِن کلِّ فجٍّ عمیق روی بزلال نوال و حضرت
جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت ظلال لوا
زینهار او می پناهند و در حرمان و علت احزان خویش را
داروی از دار الشفاء اشفاق او می جویند و خستگی
ظاهر و باطن را مرهم از دارو خانهٔ اکرام او می طلبند **شعر**
أری کلّ ذی ملکٍ الیک مصیره • کانک بحرٌ و الملوک جداول **شعر**
لب ملوک بود هر کجا که یازی دست      سر صدور بود هر کجا که داری پای
و پادشاه که از عمر و بخت برخوردار باد و بر مملکت کامکار
همه را در پناه رحمت خویش می گیرد و جناح مکرمت
بر فرق ایشان می گسترانند و لطف و التفات خاطر اشرف را
طبیب علت معلولان فاقه می سازد تا از جسیم اهتمام و عمیم
انعام او صحت و انتعاش می یابند و از صوب عاطفت
و فیض عارفت او سیراب استقامت احوال می شوند

و در خصبِ نعمت و رخصِ معاش آمن من الحرب و رابط الجاش
روی با وطان خویش می نهند و استنزاف عین الکمال از آن
حضرتِ جلال می کنند **شعر** فلم یخل من نصرٍ له من له ید

و لم یخل من شکرٍ له من له فم — و لم یخل من انعامه عود منبرٍ
و لم یخل دینارٌ و لم یخل درهم ، **لاجرم** بواسطهٔ حفاوت
او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح
جمهور بهر روز در تزاید است و کار و رونقِ مملکت
بفراخی نعمت و یسار رعیت دم بدم در تصاعد و کافهٔ امم
بدعاء خیر و ثناء خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اهل
و اصحاب قلوب باستدامت عمر و استزادت ملک میان بسته

**بیت**

دست بر وار دعای او نکند — الف استقامتش نون باد
ور کمر جز بخدمتش بندد — نی شکر آبش آب افیون باد

ملوکِ آفاق بمراسلت حضرت او مبتهج و اشراف اطراف
بمواصلتِ درگاه او مفتخر تا برکات این اخلاق صیت

جهان نوردش نیک نامی و احدوثهٔ جمیل سایر تر از نسیم
صبا است و شایعتر از فروغ ذکا **للمؤلف**

زبس آوازهٔ عدلش که شایع گشت در عالم — عجب نبود که ملک جم شود با ملک او منضم

و علی الحقیقه مفاخر و مآثر این پادشاه نیکوخواه ولی سیرت
ملک حضرت بیش از آنست که در صدد بابی یا دیباچهٔ کتابی
شرح توان داد بل ذکر این مناقب در طول و عرض
کعرض السماء والارض نی کرانست و چون نعیم اهل بهشت
نه پایان و هر اطناب که درین باب رود جز بعجز و قصور نکشد
و هر انتخاب که در تقریظ این جناب تقدیم افتد جز بتقصیر و تفریط موسوم نگردد

**شعر**

یقول لسان الدهر مدحک دائماً — و لکنه فوق الذی هو قائل

چه باری عز شانه و عم برهانه ذات مطهر این پادشاه دین
پرور و این شهریار عدل گستر از کرایم شمایل پسندیده
و جلایل خصایل گزیده آفریده است و لباس حفظ و
عصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال و درن قبایح

اعمال پاکست دردی پوشیین **لمؤلف**

زتائید برسر نهاده کلاه ... زتوفیق در بر گرفته قبا

چنین خسروی در ممالک کجاست ... جوانمرد و صاحب دل و پارسا

صورت خوب و سیرت نیک و صدق وعده و وفاء عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و پاکی اندرون و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و استغنا بامکنت

**لمؤلف**

از پای تا بسر همه رفعت و مردمی ... وز فرق تا قدم همه مردی و مردمی

**شعر**

فلیس شبیهه المدیف واق ... ولیس نظیره للملک حامی

فقدر العلم منه فی ارتفاع ... وامر الملک منه فی انتظام

ونور العقل منه فی ازدیاد ... وثغر الفضل منه فی ابتسام

و آنچه او را خلد الله ملکه اقتناء ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد حسنات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل محافظت در کل امور بفضل و کرم آفریدکار و توسل

و الاصطناد و اتکال علی کل حال بعون و لطف ذو الجلال ملکه شده است دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار هزار یک آن دست نداد و صحیفهٔ مفاخر ایشان سطری از آن مآثر موشح نگشته **لمؤلفه** آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید و آنچه او کرد از نوال و معدلت دارا نکرده و بر مصداق این دعوی و صحت این قضیت چند گواه عدل هست که کدورت رود زلال شهادت آنرا تیره نکرداند و گرد نقص و غبار اعتراض بر دامن دلایل آن ننشیند **بیت**

یا صادق الوعد خذ یمینا ... لیس علیه غبار میْن

انت حیوةٌ لکل نفسٍ ... وانت نورٌ لکل عینٍ

یکی آنکه در عنفوان جوانی و ریعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان مواجس جسمانی وسیع تر دست بر روی منکرات و مناهی نهاده است مصارف و ملاهی پشت پای زده و تحری رضاء الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق باخلاق

اولیائی با نی را بسیرت ملوک و پادشاهان دین ترجیح نهاده

لمؤلفه

نکرده بهر رضای خدای عزّ وجل    نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل

تا برکات این معاملات بازار فسق و فجور رفتور گرفت
و متاع شرّ و فساد روی بنا رواجی و کساد نهاد و امراو
منجنده و رعایا بر مصداق النّاس علی دین ملوکهم موافقت
اولوا الامر واجب شمردند و بصدق رغبت روی بتوبت
و انابت آوردند و پشت بر محظورات شرع کردند و
مثوبات آن ایّام دولت راثبّتها الله ذخیرهٔ بزرگ
ثابت شد و سرّ فتی لایجب الزّاد الّا من التّقی بظهور انجامید
و زبان وقت از انشاء کاتب این دو بیت ثبت کرد

لمؤلفه

شاه عادل چون رعیت پرورست    دوحهٔ سرسبز بختش برترست
از رعیت پرس حال پادشاه    زانکه دین شاه دین لشکرست

دیگر آنکه استماع کلام ملهو فانرا عادت کرده است و با کشف
متظلّمان انس گرفته مالی خطیر بتهمت مظلمهٔ حقیر ترک دهد
و توفیرات خزینه و طیّارات دیوان را الّا برخصتی شرعی
از وجهی مرضی بخود روا ندارد و هنیّاً لاهل ولایته و جمهور رعیّته
من دنیٍّ و سنیٍّ و فقیرٍ و غنیٍّ اذا اقام فیهم من یقوم اعوجاجهم
و یحمی من الذّیاب الضّارة نعاجهم و یمیز الخبیث من الطّیّب
و یجود علیهم کالغمام الصّیّب و یعرّف الخیر و الشّرّ مواقعه
و یقع کلّ شیءٍ موضعه و لا غرو ان یکون کذلک فقد وقع
القوس فی ید باریها و عادت الانهار فی مجاریها علی الجملة
کدام رتبت و مکانت ورای آن تواند بود که حق جلّ و علا
بصنع لطیف بندهٔ ضعیف را امداد توفیق رفیق گرداند
تا بصدق رغبت و صفاء نیّت بهر صلاح رعیّت کمر سعی
و جهد بر میان جان بندد و رضاء مولی بر جملهٔ مهام اولی
شناسد ساعتی بسفارت حمّت طوق نعمت در گردن
حاضران کند و زمانی بدلالت کرم غایبان را رزق جدید و
نعم فرستد **شعر** یهدی قواعده امام هباته

کالشمس تهدی النور قبل طلوعها • و روزگار مبارک
بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک معروف دارد
و خاطر اشرف بر تنویه قدر علما که تشریف تعریف العلماء
امناء الله علی خلقه یافته اند بگمارد و اهل شرع و فتوی را که
بر آستین اعزاز طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
کشیده بوافر ترنصانی مخصوص گرداند و بوفور احسان بی
امتنان و شمول انعام بی انفصال ندای و آتیکم من کل
ما سألتموه بگوش عالم و عالمیان رساند **بیت**
بزرگ پیش خداوند بنده باشد — که بندگان خدایش کنند آزادی
دیگر آنک ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده است
و در مطالبات ناموجه بر کافه زیردستان بسته و رسمهای
محدث از جراید اعمال ولایات حک کرده و بدعتهای قدیم
از صحایف اعمال دیوانی سترده اطماع مستأکله و تصرفات
باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و
مزارات منقطع گردانید و دیهای معظم و مزارع مغل

سالها در متون دیوان بوده بمجرد اندک شبهتی که در نقل تملک
آن نموده اند استرداد فرموده و ذمت اسلاف و اجداد
بزرگوار خویش انار الله براهینهم از حمل اوزارات سبکبار
گردانیده و اضعاف آن بر عمارات مدارس و مساجد و مشاهد
و معابد و قناطر و مصانع و مزار متبرک و بقاع خیر صرف کرده
و از ضیاع خاصه چند موضع هست که بهر کس از ائمه و اهل ورع
و حق داران این دولت خانه ارزانی داشته و آنچ بر عامه
مقیم و مسافر و کافه متصوفه از وارد و صادر و بادی و حاضر
بذل می کند و برسم صدقة السر روز بروز و ماه بماه و صلها بعلما
و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حمله قرآن و خداوندان
فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری می رسد
چون خلال و جلال او بی پایانست و چون خصال کمال او فراوان
**بیت** آیین شا را هر آنچ ز اقبال دست داد
کس را نداد دست ز شاهان روزگار • خرابی ولایت را نمی
آنک بمال دیوان بعرض رساند آبادان گرداند و زیانی که

رعیت را افتد باحسان نی امتنان تلافی کند و چنانکه رسول علیه السلام طبیب امراض نفوس بود فرمود که تا بحکمت تبدیل طباع ممکن گردد محتاج تهدید بضرب و تخویف بتیغ نباشد که قوله تعالی وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ در هر حال تا مجال عفو و اغماض یابد در تنفیذ موبقات خشم عنان نفس آماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق بلایمهٔ خلق و گفت و گوی سپاه و لشکر التفاتی ننماید و رضای الهی را بسبب ناموس پادشاهی از دست ندهد و در اوایل حال نظر مبارک بر عواقب اندازد و در مبادی فکرت حساب خاتمت بردارد

## الشعر

علیهم باعقاب الامور کانه
بمختلسات الظن و الغیب عاذر

لاجرم دلها بر مهر و محبت او منطبق اند و زبانها بثنا و محمدت او منطلق و خاص و عام در گلستان عدل او بلبل وار نوای دعاء خیر می‌سرایند و پیر و جوان در بستان انصاف او سوسن آسا این ابیات که از منشآت کاتب است تکرار می‌کنند

## بیت

عدل برهان اتابک نصرة الدین احمد است
عقل میزان اتابک نصرة الدین احمد

ملک هفت اقلیم بپیوند مساحان
صحن میدان اتابک نصرة الدین احمد

رمح زرین شهاب و مهرهٔ سیمین ماه
گوی چوگان اتابک نصرة الدین احمد

از بنور کرم گردون چون برآید قرص خور
ریزهٔ خوان اتابک نصرة الدین احمد

ماه نو چون حلقه در گوش فلک دانی که چیست
نعل یکران اتابک نصرة الدین احمد

آن جراحت چیست هر شب کز شفق خون میچکد
زخم پیکان اتابک نصرة الدین احمد

باخود گفتم که فهرست کتاب عدل چیست
گفت عنوان اتابک نصرة الدین احمد

گفتم این طغرای دولت چیست بر منشور ملک
گفت فرمان اتابک نصرة الدین احمد

گفتم این باران رحمت چیست بر آفاق گفت
فیض احسان اتابک نصرة الدین احمد

گفتم این قصر مشید برتر از افلاک چیست
گفت ایوان اتابک نصرة الدین احمد

آیت تعظیم و تمکین و نوال و معدلت
جمله در شان اتابک نصرة الدین احمد

و این معانی که تحریر و تقریر از ضبط و شرح آن قاصر است الا از سر یقین صادق دامن کبر هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب

فرمان ظاهر نگردد زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف
و دلداری و شمول رافت و مرحمت و سبوغ احسان و مکرمت

شعر

هذا المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فصارا بعد ابوالا
هذی المآثر لا ثوبان من یمن خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا

حق تعالی سایهٔ معدلت این پادشاه صاحب دولت و شهنشاه
همایون طلعت و شهریار گردون حشمت را تا دامن قیامت
بر سر کافهٔ خلق مبسوط و گسترده دارا دو آفتاب سلطنت
او را از وصمت کسوف و خسوف و معرّت زوال و انتقال
ایمن و مصون گرداناد انه مجیب الدعوات بیت

دل و کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد
غم از گردش روزگارش مباد و از اندیشه بر دل غبارش مباد
درونش بتأیید حق شاد باد دل و دین و اقلیمش آباد باد

فصل

از مدتی مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی آن داشتی

بود که اگر سپهر بد فرصت رخصت دهد و ایام نافرجام
از سر مضایقت برخیزد و گردون دون در تیسیر اسباب
طریق مسامحت سپرد کتابی تألیف کرده شود مشتمل
بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سالفه چنانکه
پسندیده نظر ارباب فضل و محبوب طبع خداوندان عقل آید

للمؤلف

بلفظٍ کقطر المزن فی اذن مجدبٍ ونظمٍ کدمع الوجد فی عین من یصبو

بیت

بود همچون خرد محبوب دلها شود در حسن منظور نظرها
بسانِ قطرهٔ باران که در باغ کند پیدا ثمرها بر شجرها
ز الفاظ و عبارات بدیعش کند در خاطر دانا اثرها

خود دور سپهر و گردش گردون نامهر بر مقتضای عادت
خویش که هردم بوقلمون وار برنگی برآید و هر ساعت
چون مرد خیال باز نقشی دیگر نماید و از سر بی رحمتی
خاک در موارد مراد می پاشد و چراغ سلوت دوستان

بباد حدثان بنشاند وخار نومیدی وحرمان در دیدهٔ مواصلان اخوان بشکند

شعر

نظرت وان الدهر دهر شأنه / ووصله حیناً ویفی ضمن
فبؤسه تابع نعمائه / کالشوک لا ینفک عن ورده
وضره اکثر من نفعه / ونحسه اکبر من سعده

درحدوث وقایع و وقوع حوادث دست بردها نمود
وآنچ ممکن بود از ترادف بلیات وتصادم رزیات
بجای آورد ناچار نطاق وقت از اعتناق فرصت ها
تنک آمد وچهرهٔ مقصود وجمال مطلوب در نقاب تاخیر وحجاب تقصیر بماند
شعر اذا المرء لم یقدر له ما یریده * تحمل ما یقضی له شاء ام ابی
مع قطع النظر عن هذه الجهات با آنک عوارض زمان واختلاف
ملوان مراد در طی ونشر ناپروای داشت کاه کاه نواهض همت
علاقه وار در دامن جان می آویخت ومتقاضیان فکرت سر انکشت
تنبیه بر پهلوی ارادت می زند وساعتی که خلسةٌ من الزمان
وفرصةٌ من الحدثان زمانهٔ شوخ چشم را در شکر خواب

ذهول یافتی وحجرهٔ دل از آمد شد اندیشهٔ متوالی خالی شدی
طبع عقیم را بالحاح واقتراح در کار آوردی ولفظ ومعنی که ها
خاطر بتلفیق وضبط آن مسامحت نمودن بر بیاض کاغذ پارها
سواد کردمی تا اکنون که خسرو کردون پناه شاه کیوان درکاه
شهریار انجم سپاه تاج ملوک کیان سرور ممالک ایران
محیی خیرات ماحی بدعات جهان معالی ومعانی ممهد قواعد شرع
ودیوان خاقان عجم اتابک اعظم نصرة الدنیا والدین
معز الاسلام والمسلمین قرة عیون السلاطین عضد الخوا
قین احمد ضاعف الله جلاله ومد ظلاله تشریف کنانی که
بحقیقت فهرست امانی وسر دفتر شادمانی وفاتحهٔ
کرامات ومقدمهٔ سعادات وصبح نور افزای روز
معضلات ومصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزانی
فرمود منطوی بر صوب عوارف ومحتوی بفنون عواطف
چون نفس مسیح روح افزای وچون دم نسیم طرب انگیز
وچون وصال یار راحت رسان بیت

عبارتش که نباشد ز نکتهاش بدیع ... بدیع اگر عرق شرم بر جبین آرد
خطی چنانک اگر ابن مقله زنده شود ... تراشهٔ قلم او بمقله بردارد

آن داعیه مجدد شد و آن فهم از بند امتناع بیرون آمد و حجاب
تردد از پیش رویت برخاست و از جد بلیغ باعث
شفیق بر اتمام آن گماشته شد و چون گل این بستان
نقاب غنچهٔ مسوده بگشاد زبان وقت بلسان حال
انرا کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و وثوق غالبست
و اعتماد راجح که دیباجهٔ آن بذکر مناقب شاهانه مطرز
گشت و از فر القاب همایون زیبی نو و رونقی تازه
یافت تا رونق این رواج در بازار قبول رواج یابد
و رخسار این ابکار از خدشهٔ انکار مصون ماند و از
طراوت جدتش باختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین
باطل نگردد و مؤلف را العبد الفقیر الراجی فضل الله فضل الله
ختم الله له بالحسنی دعای خیر و نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند

لمصنفه

اسم کتاب

بهین دارش مرد را یادگار ... سخن باشد این یک سخن یاد دار
سخن چیست فرزند جان خرد ... چه چیزست مانند جان و خرد
سخن دلگشای و سخن جان فزاست ... سخن رای دان و سخن رهنماست
سخن را چه دانند هر بو الهوس ... سخن دان شناسد سخن را و بس
جهان از سخن یافت نام و نشان ... سخن گر نبودی نبودی جهان
کسی کو نگشت از سخن بهرمند ... ندانش نیرزد خرد ارجمند
مرا گر جهان آفرین زر نداد ... سرای و در و کاخ و منظر نداد
سپاس فراوان که بگشاد در ... بروی من از گنجهای هنر
سخن داد تا پرورم جان ازو ... نهم گنجهای فراوان ازو
رسانم ز رفعت بپروین سخن ... بماند ز من یادگار این سخن

و انا ارجو من الله تعالی ان لا یطالعها الا المبرؤن من اذناس
خیالات الخلل و لا یمسها الا المطهرون عن انجاس وساوس الحسد
و الله یمن علینا بتصدیق الظن و تحقیق الامل و یثبت
اقدامنا فی مصارع القول و العمل صلی الله علی النبی المرسل
و الرسول المکرم المبجل و علی اله الاطهار و صحبه الاخیار و سلم

تسلیماً کثیراً دایماً ابداً

## ذکر پادشاهی کیومرث که مقدم ملوک عجم است

موَرخ که تاریخ عالم نهاد | زگفتار موبد چنین کرد یاد
که تا کرد بنیاد گیتی خدای | زشاهان بافرّ فرهنگ رای
نخستین خدیوی که کشور گشود | سر پادشاهان کیومرث بود
چو زینت گرفت از رخش تخت و تاج | بینداخت از مرد دهقان خراج
بداد و دهش خلق را وعده کرد | جهان را بنام نکو عهد کرد
ازو گشت پیدا سخا گستری | رعیت نوازی و دین پروری

کارآزمایان گردش روزگار و مشکل گشایان قصص اخبار چنین اخبار می کنند که شاه کیومرث از اسباط مهلاییل بود و امام حجة الاسلام محمد غزالی نور الله مرقده در کتاب نصیحة الملوک ذکر می کند که برادر شیث بود و جمعی گویند از اولاد نوح است علیه السلام و در زعم طایفهٔ از مغان و آتش پرستان کیومرث آدم است علی الجمله باجماع ایمهٔ تاریخ نخستین شاهان بود و معنی کیومرث

بلغت سریانی حیّ ناطق است یعنی زندهٔ گویا بحقیقت اسم او بمسمّی مطابق است و یکی از فضایل ذات و خصایص صفات او آنست که چون رقاب گردن کشان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیّت و فرمان آورد سایهٔ انعام و کرم بر خاص و عام افکند و جناح عدل و احسان بر پیر و جوان بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از متظلّمان و قضاء حوایج محتاجان چندان مبالغت نمود و بساط پاس و هیبت بوجهی بسط کرد که در ایّام دولت او مغناطیس از سر تعرّض جذب آهن برخاست و کهربا دست تعرّض از دامن کاه کوتاه داشت **بیت** اضحی به الدین مغترا مبابسمة والملک بعد شتات الشمل منتظما **شعر**

بروزگار وی آن انتظام یافت جهان | که از حمایت جو نیاز شد کافور
دران دیار که افکند عدل او سایه | بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور

و او با وجود بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبهٔ قهر و نفاذ امر مشغوف بود بسیاحت کردن و تنها گرد کوه و دشت

کشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح احوال رعیت بپرداختی
در شعاف مهاوی مهیب و شعاب شوامخ جبال ماوی ساختی
و ذل غربت و هوان کربت را بر عز سریر سلطنت و متکاء
چهار بالش دولت رجحان نهادی و بر لوح ضمیر معنی این ابیات اثبات کردی

شعر

وقایل لا ینفک عن سفر ... وسایر القوم فی اوطانهم لبثوا
فقلت ذوی الهمة الشماء دیدنه ... بذا و ذو العجز مثواه له جدث

بیت

بسختی شود پخته مرد هنر ... بآتش مصفا شود سیم و زر

و او را پسری بود دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه نامش
سیامک از مبدا بلوغ که اقران او را هوای جمع حطام و جذب
منافع دامن گیر آمد مر زخرفات دنیاء دنی بر دامن همت او
ننشسته و از اوایل عهد صبی و ریعان عمر که دواعی طلب
لذات و متقاضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش
بقاذورات ناشایست آلوده نگشته شعر

له حکم ما ثوره حین تلتقی ... بآرائها عند الملوک مجامع
حمید السجایا کل ما ازداد رفعة ... تواضع حتی قیل ماذا التواضع

و پدرم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش حل و
عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور برای آب مضاء
آتش مضای او حوالت کرد و خواست که خود از میان
کرانه گیرد و باقی عمر بگوشهٔ و توشهٔ قناعت کند پس بعد از
استشارت و استخارت گفت سیامک فرزند خلف
و سلالهٔ صدق و ولی عهد و قایم مقام منست لمؤلف

دین او دین من و ایمانش ایمان منست ... حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست

بارها تجربت و امتحان کرده ام و بمعاراست و آزمایش دانسته که
او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طریف و تلاد رایی رزین و
حزمی متین دارد و در جوانی چون پیران کاردان مزاج دهر درشت
و نرم دیده است و مذاق سرد و گرم چشیده و فرط فرزانگی
بذر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته و آثار پاس و نجدت مخایل دانش

لمصنف

دلبر و سخن گوی و شیرین زبانست — خردمند و فرزانه و کاردانست

بدانش بزرگست اگرچند خردست — بتدبیر پیرست اگرچه جوانست

**بیت**

له بطش قائس تحته قلب راجم — و منع بخیل بعده بذل مفضل

پس سیامک بموجب اشارت پدر با عروس مملکت بحکم وفور
کفایت و حصول کفائت و صداق صدق و استحقاق بشهادت
قاضی قضاة و وکالت خیر ناصر عقد نکاح ببست و روزی چند
بر منصهٔ ملک و حجله گاه سلطنت رسوم دامادی باقامت
رسانید و در امور ولایت داری و رسوم رعیت نوازی
چنانک از حسن ذات و لطف صفات و کمال دانش
و فرط فرزانگی پدر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته و آثار پاس
بخدت و مخایل دانش و حصافت ظاهر گردانید و در افاضت
احسان و اذاعت انعام و استیفاء مطامع نفوس و تحصیل
مراضی خواطر بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان شکر آن
مواهب شکر بار و رقاب ارباب قلوب بطوق نعم او گران بار شد

**شعر**

فاذا نظرت الی انهلال یمینه — یوم النوال رایت فیض غمام

ولو ان للبحر الخضیم سماحة — لغدا مقیل العیر و الارام

و او نیز بانک شوکت سپاه و رفعت درگاه داشت و بحزم متین
مجد چنین و کفایت کارها خطیر اشتهار یافته بود در سوانح
مصالح ملک و ورود مهمات دولت رجوع باصابت رای
وزرای کاردان کردی و سنت پدر که من اشبه اباه فما ظلم
در انتهاج مناهج غربت و عزلت نگاه داشتی و روزهاء
تند و شبهاء تاریک در کهف کوههاء بلند و زوایای غارهاء
ژرف که آنجا مجال گذار وحش و پرواز طیر نبودی منزوی شدی
و بنوک خامهٔ فکرت و انبوبهٔ قلم خیال معانی این چند بیت که
از نتایج طبع کاتبست بر سفینهٔ و صحیفهٔ دل نگاشتی

**للمصنف**

اگر بشعبده در بحر می نهی بنیاد — وگر بهندسه بر چرخ می کشی اشکال

نه تخت ماند و دولت نه تاج ماند و بخت — نه گنج ماند و لشکر نه اهل ماند و آل

کجا است ملک سلیمان کجاست حاتم جم کجاست سام نریمان کجاست رستم زال

مررت فی فلوات علی منازلهم	وما وجدت بغیر الرسوم والاطلال

شبی در کنج غاری از بضاعت وقت نمو داری بر طبق اخلاص نهاده بود و زبان بذکر و مناجات کشاده و خاک سجده گاه باب دیده آغشته می گفت **مصنفه**

جهان آفرینا تو دانی و بس	که تا بد بکیتی مرا دست رس

همه رایت مردی افراشتم	همه دانهٔ مردمی کاشتم

جهان با همه زینت و زیب و فر	چو خارست و خاشاکم اندر نظر

نخواهم نه تخت و نه تخت و نه گاه	نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه

چه آسایش است اندرین زندگی	مرا جمع کن زین پراکندگی

الهی الهی که ملتمس این بی کس بیکس جیبست مرا از مسکن مجازی و مأمن عاریتی که زندان خانهٔ دیو و مغیلان زار غولست بنزهتگاه حقیقی و جنت سرای معنوی راه نمای و این یک جوهر علوی را که بر سر دوراهٔ عالم کون و فساد پای بند موالید سگانه است و در چهار دیوار ارکان با نفس هوا هم تخانه و در پنجهٔ پنج حس گرفتار و از کشاکش شش جهت زیر بار از شرفات هفت فلک بگذران و بغرفات قصور هشت بهشت برسان **بیت**

برسان بدان مقامم که مقام تو بیابم	غلطم نشان که یا بد ز نشان نشانی

بطفیل طاعت تو دل خویشتن نخواهم	چو نباشد این سعادت نه من و نه زندگانی

ز قبول حضرت خود نظری برین دل افگن	دل غم رسیدهٔ را برسان بشادمانی

تو رسانندهٔ از اول بسعادت وجودم	چو نفس بآخر آید بسعادتم رسانی

گویی دران رفیع جناب بر مقتضای قد سمع الله دعوتی و اجاب تیر دعاء سیامک بر هدف اجابت آمد و جوقی از کفرهٔ شیاطین و فوجی از زمرهٔ عفاریت مرتقب و منتهز فرصت بودند و یکی و تن از آن سه و چهار دیو خون خواری سوی آن شاه جهاندار شتافتند و سنگ پنج و شش سبک و گران بر سر آن شهریار هفت اقلیم زدند تا طاوس روح و سیمرغ جانش بالای قصر هشت بهشت و کنگرهٔ کبریای نه آسمان در سلک آن ده که بعشرهٔ مبشره موصوف اند منتظم شد **لمؤلفه** ؞ ؞ ؞ ؞ ؞

دران غار تاریک چون تو چاه	خدیو همین کشته شد بی گناه

از

نه کس را بدان جایگه راه بود	نه حال او لشکر آگاه بود

چو یک هفته بگذشت شهزاده باز	نیامد برامشگهٔ عز و ناز

زن و مرد در جست و جوی آمدند	سپاه و رعیت پریشان شدند

و کیومرث نیک تنگ دل و اندوه گین شد و ضجرت و فکرت
برخاطر و درون او استیلا یافت و سینه را بسهام انکار
افکار دید بفرمود تا خیل و سپاه جهت استخبار حال شاه زاده
بجوانب جنوب و شمال روانه شوند و قصاد چالاک و پیکان
چابک از یمین و یسار بشتابند باشد که از وی خبری باز یابند

بیت

دویدند بسیار از پیش و پس	ندادش ز سیامک نشان هیچ کس

و شاه در مفارقت جگر گوشه که قرهٔ عین و قوت ظهر و
سلوت روح و عمدهٔ فتوح و نصاب زندگانی و سرمایهٔ
شادمانی بود که ان لکل شجرة ثمرة و ثمرة الفواد الولد
دل را تنور آتش محن دید و دیده را موج جز طوفان اسف
سراسیمه گرد مضارات و مغازات می گشت و امداد شک

حسرت کتواتر الدر من الضرع بر چهره روان کرده مژه در چشم از
گریه خار شد و موا زغصه بر تن سوفار تیر گشته وی گفت شعر

ما حال من کان له واحد	غیب عنه ذلک الواحد

شعر

آنچه از من گشت گم گر از سلیمان گم شدی	بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت	آتش از غم خون شدی آب از حزن

کاشکی گردون طریق نوحه کردن دانیدی	تا بر اهل دانش و اهل نظر بگریستی

کاشکی آدم برجعت در جهان باز آمدی	تا بمرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی

مردم چشم از فیضان دموع ما طلات سوابق جاریات اند
و انسان عین از سیلان سواکب عبرات جواری سابقیات

شعر

یا ساقی الهم ان درت علی فلا	تمزج فانی بدمعی مازج کاسی

و یا اخا الحی ان غنیت لی طربا	فغن و احترنا من حر انفاسی

نیم شبی هنگام مناجات اهل حضور و عرض حاجات ارباب قلوب
مصراع که آن زمان نبود در ره دعا پرده، در گوشهٔ زوایا
معبد پیش معبود بر قرار معهود زاری بسیار کرده بود

و مذلت و سوکواری بی اندازه نموده و روی دل سوی
توبت و انابت آورده و درون از درن اوزار و وسخ
آثام پاک کرده ساعتی مراقب حال و حاضر وقت شد و در
اثنای آن مراقبت خیال سیامک دید که با فرحی متعدد و سرور
وافر با هتزازی عظیم در نظر آمد و گفت لمصنفه

ای باستحقاق شاه کامکار — وی شهنشاه همایون روزگار
ای ز جودت موج دریا یک حباب — وی ز خشمت جوش دوزخ یک شرار
نیست در بدل تو ذل امتناع — نیست در بر تو رنج انتظار

اطرح عنک واردات الهموم بعزایم الصبر و حسن الیقین
صبور باش که صبر پشت و پناه هر بخت شد کان ثبات
و قرار است و قلب شکن لشکر نوایب لیل و نهار
در تنکنای تو تمات اندیشه اوست که نی دلا نزا دلداری
کند و در کمین کاه فزع و فرار عنان کیر نفس نه قرار شود

بیت

در دفع خدنک ستم کردش کردون — بهتر ز کفایات آلهی سپری نیست

در ذوق خود چون صبر صبر بکشتی — در تصفیه حادثه شهد و شکری
یاقوت صفت باش که در جمله احوال — از آتش و از آب مرا و را خرزی نیست

هر تربیتی و کرامتی را جزا و پاداش بمکیال حسانی یا میزان
تقدیری دهند جز بمثوبات صابران که از حد حصر و
حیز احصا متجاوز است کما قال الله انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و روح الله علیه السلام کفت انکم
لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون و لله در قایل

شعر

شعر
ولیس الفتی من جیز الخطب صبره — و لکنه من حاز فی صبره الحطب
دلا در بند محنت صابری کن — مکر بیرون بری جان از مهالک
جهان همواره بر یک حال نبود — لعل الله یحدث بعد ذلک

اصلاح دل ناساز کار بعون صبر بازود ربا ید کرد و
جزع و زاری و عجز و سوکواری که از ضعف نفس است
بخود بستن راه نداد تا از اعالی درجات ان الله
مع الصابرین باسافل درکات کالذی استهوته

الشیاطین نازل و هابط نکردند **شعر**

صبرت فکان الصبر منّی سجیّةً    و حسبک انّ الله اثنی علی الصبر

**ای** شاه والاجای برتو و بر رای تو پوشیده نیست که

هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالی و هر نزولی را انتقالی

مقدر است **شعر** اری الدنیا و زخرفها ککاسٍ

تدور علی اناسٍ من اناسٍ    نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد

نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد    گردون در آفتاب سلامن کرانشاند

کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد    کی دیدهٔ دو دوست که جز از صفت شدند

کایام همچو نقش ز همشان جدا نکرد    وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار

دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد ⁊ **دیگر** آنکه چون واردی از پردهٔ

غیب و ورای سرادق تقدیر بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر

و طول تفکر دانا و کثرت اعوان و زور بازوی توانا نه همانا

چندان تأثیر تواند نمود لامرد لقضائه و لا مانع لحکمه منبع

عیشی مصفا از شوایب زوال کجا است و عطیهٔ عمر مصون

از غوایل عین الکمال کراست **لمصنف**



دلی کو که از چرخ باری ندارد    رخی کز حوادث غباری ندارد

نظر در گلستان آفاق کردم    گلی نیست در وی که خاری ندارد

بکرد خرابات گیتی دویدم    سری نیست کانجا خماری ندارد

بعبرت نگر در جهان تا ببینی    که ملک جهان اعتباری ندارد

**یا** کدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از جواذب قضا و

قدر دارد جبلت در ان حالت مفید است و عقل در ان معرض

سدید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید من باری جز او یاری

و بر دل باری و در جان ماری ندارم تعلقات گوناگون که

بر مثال سلسلةٍ ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه درون و

بیرون را مقید کرده بود گشاده شد و نقوش نا طایل دنیا که

بپیوستگی آن حکم کانما لیلةٌ باللیل موصول یافته از لوح مخیله

و صحیفهٔ مفکره محو کرده آمد و دل که در سفینهٔ سینه میان موج

خیز گرداب حوادث و لجهٔ طوفان نوائب غرق بود از غمرات

هلاک بساحل رجا رسید **بیت** بودم از ان سوی فلک رخت و بخت

ماندم ازین سوی جهان خان و مان    اهل زمانرا بزبان وصول

از ملکوت و ملکم ترجمان ، و شاه ناگاه ازین مقام آگاه شد
و بدانست که سیامک سرای بقا را بر دار فنا اختیار کرده است
درخت هستی از منزلگاه وجود بشهرستان عدم برده
بسان ابر و بحر خروش (و جوشش) بر آورد و سواد دیده را ببیاض
اشک بپوشانید و گفت **بیت**

جهانا کسیست کز دور تو شاد ست … همه دور تو با جور تو باد دست

جهانا مرا شادی زین میغ نیست … همه کار جهان درد و دریغ است

چه بخشد چرخ مردم را ز آغاز … که در انجام نستاند ازو باز

، شبهای تاریک بصومعهای در
و نزدیک رفتم و چراغ واشتعل الرأس شیباً بر فرق گرفتم
و بغربال مژگان چون خاک بیزان تراب هر محراب بیختم
تا تیر دعا تأثیر کرد و از کشاد کمان رب هب لی من لدنک
ولیاً بر نشانهٔ انا نبشرک بغلامٍ کارگر آمد و دایهٔ الطاف کردگار
پسری از مهد رضاع بشیر اصطناع پرورده در کنارم نهاد نور نجابت
و رشد از چهرهٔ او لامع و شکوه مردی و شجاعت از سیمای او ساطع

**بیت**

گفتم سپاس و شکر زیزدان دادگر … کامد ز صلب من پسری مشتری نظر

فرخ رخ آن پسر که چو من باشدش پدر … خرم دل آن پدر که چنین آوردش پسر

**شعر**

اذا ولد المولود من آل هاشم … فقد زید فی اهل المکارم واحد ،

دریغ که ناگاه از کمان کشیدن و کین کشادن قضا نشانهٔ تیر دیده دوز فنا شد **بیت**

دریغا گر مرا بودی خبر زود … ولیکن چون کنم دیرم خبر بود

گر افتاد در کار جهان این … زهی کار جهان کار جهان بین

**بیت**

واعددته ذخراً لکل ملمةٍ … وسهم الرزایا بالذخایر مولع

جایی که کار از مشاهدهٔ جمال با تمنای خیال افتد و حالت مجالس
اجسام بمخالطت اوهام بل اضغاث احلام باز آید از ان حیات
چه راحت و از ان زندگانی چه لذت طمع توان داشت وقت است که
ازین مصیبت هایل و رزیت بیمناک آینهٔ قمر بی نور گردد و دست
عطارد قلم شود و نزههٔ ناهید ازین غزا از پرده بیفتد
و تیغ آفتاب در قراب ثوارت بالحجاب زنگار گیرد و حسام

بهرام در نیام شکسته شود و محکمهٔ برمشتری تنک تر از حلقهٔ
انکشتری آید و ایوان کیوان بدود و اندود کردد **بیت**

ای مملکت چو صبح بدرجامه تابناک ... وی سلطنت چو شام ببرموی تابدوش
وی تیر آسمان کمر سبز باز کن ... وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش
ای ملک عقد عدل چو بکسست خاک خور ... وی تخت جام جود چو بشکست زهر نوش

و مقارن آن حال جلیلهٔ سیامک حامله بود نیمشبی او را درد
طلق کرفت و سحرکاه فرزندی دلبند و مولودی اختر بلند
بیاورد مبشران در ساعت بقدوم شاهزاده بشارت دادند

**بیت**

که ای شاه فرمان ده دادکر ... خدیو مهین خسرو بحر و بر
ز پشت سیامک ترا مژده باد ... که امشب یکی پادشه زاده زاد
اکر اختری شد ز کردون نفور ... بقای ملک باد تا نفخ صور
و راز باغ یک لاله بربست رخت ... چمن سار سرسبز باد از درخت
و کر کم شد از روی دریا نمی ... بماناد جاوید دریا همی

کیومرث را عنان تمالک چنان از دست رفته بود که بوصول
مقدم طفل نورسیده آرام نمی یافت و چون باد در خاک می
غلتید و بسوز سینهٔ آتش بار آب از فوارهٔ دیده می ریخت و می کفت

**بیت**

کار من از دست اختیار بدر شد ... حاصل عمرم همه هبا و هدر شد
باز عمارت پذیر کی شود ای دل ... خانه که طوفان کرفت و زبر و زبر شد
این همه بر من قضا نوشت و قدر خواست ... کیست که او مانع قضا و قدر شد

وزرا و دستوران حضرت زمین خدمت ببوسیدند و کفتند
سایهٔ چتر عقاب سیمای همای آسای منفرض دوران بر سر
جهان و جهانیان سایه بان امن و امان باد تدارک
هر فایت ممکن است و تراجع هر غایب جایز مکر ادراک جان
رفته و ملاقات روح مفارقت کرده **شعر**

و کل ذی غیبة یؤب ... و غایب الموت لا یؤب

در مضمار این کار جز رضا بقضا روی ندارد و الا بمقدور میسر بود
وجهی دیکر نه لا یستطیعون حیلةً و لا یهتدون سبیلا **شعر**

و اذا المنیة انشبت اظفارها ... الفیت کل تمیمة لا تنفع

کیست که در ولایت خلقت خلعت عمر جاودانی یافت
یا کدام وجود در عالم حدوث را قرارگاه ابدی ساخت
انظروا الی القصور العالیة والملوک الغانیة کیف نسختهم الایام
وادرکهم الحمام فاصبحوا رمیماً فی التراب واقفرت منازلهم وقد
عطلت مقاصرهم **شعر** پرویز چنین گوید کانجا که فکندی خوان
کفتی که برافشانید زرین بر زرّا بریان / ای دیدهٔ عبرت بین وی خاطر معنی دان
زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان • لو سُئِلَ الارض
من غرس اشجارکِ واجنی ثمارکِ واجری انهارکِ فان لم
تجبها حوارا اجابتک اعتبارا کلّ شیءٍ هالک الّا وجهه له
له الحکم والیه ترجعون شاه را کلمات دستور سبب تسلیهٔ
قلب وموجب طمانینت دل شد و باحضار کوذک نورسیده
فرمان داد دایه اورا در قماطی از حریر پیچیده و در مهدی
بجواهر مرصّع کرده خوابانیده بپاکاه در آورد ماهی دید از
افق حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و
کمال طالع گشته شکوه شاهی در رواق طلعت نور گسترش

ظاهر و امارات فرمان دهی از ضیاء جبهت خورشید پیکرش باهر

**لمصنفه**

بیا کنیزکی قطرهٔ ژاله بود / بهیکل دو روزه چو یکساله بود
ببوسید تنگش ببر در گرفت / بسوک سیامک غم از سر گرفت
برو زاره بگریست همچون سحاب / ز چشمش روان گشت چون چشمهٔ آب
چو گردونش با هوش و آهنگ یافت / ز گفت نیا نام هوشنگ یافت

پس از روزی چند که بدیدار فرزند تسلّی خاطر حاصل کرد
بفرمود تا عارض لشکر و سپاه را عرض داد و بالشکری
جرار کرار غیر فرار که اوهام بنی آدم از تصور فوجی از
افواج آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم عالم بکتابت آن
کفایت ننمودی **بیت** جنودٌ عظیم الناس لو ان باسهم
اصاب سبیرا ما استقرت له قطره • جنگ جویان چون قضا
نافذ عزم و باد پایانی چون عمر سبک رو که از سطوت
ایشان دل در بر حمل خون شدی و جان در تن دو پیکر
بسان کبوتر اضطراب نمودی روی بقهر و قمع خصمان

آورد بسرعتی که شهسوار وهم دو اسبه بگرد آن نرسید
و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند

شعر

کتائبه بلوح النصر فیها ‌ ‌ آیات نظرّز بالنّجاح
تکاد ممالک الآفاق شوقاً ‌ ‌ تسیر الیه من کلّ النّواحی

روانه شد و تیغ انتقام از نیام برآمیخت و عزیمت
تدارک کار قصاص و اراقت دماء خصمان سیامک
مقصور داشت و چون مردان مجد که در امضای عزایم
جدّ و جهد نمایند گفت بیت زپای ننشینم تا بدست نارم یار
بپای خود ببلای روم زهی سروکار و چون مرحلهٔ چند بکام
تکاوران بپیمود و مسافتی بعید بتنگ باد پایان قطع
کردند نیم روزی ببیابانی رسید تهی از آب و گیا و خالی از و
حوش و سباع صحرا از لمعات سراب چون آینه ملسا
و از دوری و درازی چون عرصهٔ جابلسا بادیهٔ موسی همسا
لاتری فیها عوجاً و لا امتاً هوایش چون هاویه آتش ریز
و زمینش سعیر آسا سموم انگیز از سورت گرما و حرارت هوا
کانها لظی نزاعةً للشوی بیت از تف مهر و شعاع شمش و تاب آفتاب
ناوک پولاد سم در جوف ترکش می گداخت ‌ ‌ مرد جنگی در میان جوشن و خود و زره
همچو زر در بوته و چون موم از آتش می گداخت گفت هرچند
از کوتنگی راه و خستگی تن بیم است که نفسها بسته شود
و رشتهٔ زندگی از رنج تشنگی گسسته گردد امّا این جا نه
جای آسایشست و استراحت و منزلگاه ایمنی و فراغت
مصراع انّا حللنا بوادٍ غیر ممطور یک روز دیگر بار مشقت بر نفس
نهیم و عنان بدست عناد دهیم و دو منزل یکی کنیم باشد که
امشب مبیت در فلان منبت اتفاق افتد که هم آبخور و
منبع انسان است و هم چراگاه و مرتع حیوان آنجا دو سه روز
جهت استرواح رکائب و استحمام جنایب مراسم اقامت
بجای آریم و آنچه بشروط تفحص راه و تجسس احوال خصم متعلق
و مضبوطست مرعی داریم آنگاه متوجه مقصد معین و مقام
معلوم شویم لمصنفه بگفت این و چو دریا کف برانگیخت

چون رستم رخش را از صف برانگیخت و با چند سوار که
هر یک سوار ساعد مردی و وشاح صدر قلب شکنی و واسطهٔ
عقد میدان داری بودند چون باد که عرصهٔ خاک بپیماید
و سیل که از فراز و نشیب آید روی براه نهاد و شبانروز
قرار و آرام نگرفت تا برسید بپای کوهی از بلندی سر
بعیوق کشیده و قله بقبهٔ سماک پیوسته **بیت**

ز بالاش گفتی که در ژرف چاه — فلک چشمه و چشم ماهیست ماه

ساعتی بر دامن آن کوه عنان باز کشید و تنی چند را از
طلایهٔ سپاه اختیار کرد و باستعلام موجبات احوال آن
دیوان و مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جوانب
روان گردانید و خود آفتاب وار یک سواره از میان
لشکرگاه کناره گرفت و زمانی دران ضجرت و حیرت
حاضر وقت و مراقب قلب شد گویی بحکم این حدیث که
قلوب الملوک خزاین الله فی ارضه هاتفی از عالم غیب
در گوش جان او این ندا کرد که **بیت** نصر من الله و فتح قریب

و ان عون الله نعم الرقیب کشندگان سیامک را بر کنار
فلان بیشه قرارگاهیست و فارغ و آزاد نشسته اند و
راه گذر بر وارد و صادر بسته و دران حدود از نکایت
شر و سرایت فساد ایشان مجال گذار دد و دام و پر
وای جنبش سوام و هوام نیست **بیت**

ز هیبت دران گرد رود دیولاخ — همی سنگ خارا شود شاخ شاخ
دران نشیب و بالای آن بوم و بر — بریزد همی مرغ را بال و پر

شاه چون از عفو باز آمد و از ان مستی افاقت یافت
اگرچه خطانی بشارت آمیز از حضرت قدس شنیده بود
و صورت فرجام کار و غلبهٔ خصمان بعین الیقین دانسته
نایرهٔ غضب در کانون سینه ملتهب یافت و آتش غیظ
و کینه در بوتهٔ دل مشتعل دید جست برجست و گفت
مارزده را تریاق و بسته را اطلاق درمانست تا این سینه
بانتقام که سنت عزیز ذو انتقام است منشرح نگردانم
و از لذت غلبه بر خصم و استیلا بر دشمن که هیچ لذت ورای

آن نبست چاشنی نکبرم و فرق اعدا و تارک مخالف را
لکدکوب اقدام و قوایم انعام نکم آب که بدرقهٔ غذاست
نخورم و نخواب که مایهٔ استراحت قوی است مایل نشوم
وچون آوازهٔ جنبش جیش شاهی بگوش آن ملاعین رسید
آتش وار تافته و بادکردار سرگشته شدند و وجه تدبیر و صواب صواب گم کردند

**لمؤلفه**

از نهیب تیغ و سهم تیر و ترس تیر شاه — چون کمان بردند کو هر سو سپاهی شد روان
همچو لاله منجمد شد خونشان اندر بدن — همچو اخگر ملتهب شد مغزشان در استخوان

و روز هفتم گرد بر گرد بیشه که ذکر کرده آمد سپاه و لشکر بعدد الرمل
والنمل وچون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و در حالت
النزول وحین الوصول در قرینهٔ قتال مقدمهٔ جدال آن دیو
بابل را که قاتل سیامک بود **مصراع** علی ساقه قید و فی جیده غل
بادو سه شیطان مرید بحضرت آوردند کیومرث نظر کرد دید
هیأتٔ عظیم زشت و پیکری بغایت مکروه دیوی رخساره
بانفاس دوده اندوده و زبانیه چهره بقطران و قیر آلوده

قدتی چون مرقدی و هر موی بر اندامش مسبردی **بیت**
سرش همچو کوه و دهان همچو غار — لبان همچو تند و زبان همچو مار

طبع شاهانه از قبح صورت و کراهت هیکل او هراسان شد و بر
فور بفرمود تا سر نی مغزش که بادخانهٔ نیرنگ و فسون بود
بتیغ بی دریغ از تن بر گرفتند وجثهٔ نحس و نجس قالب پلید
او که کندهٔ دوزخ و هیزم مطبخ را شایست در آتش افکندند و
خاکسترش بر باد داد و بقایا که در زوایا بمانده بودند و از
میدان ستیز بیابان گریز نهادند چنانک دران دیار دیار
نماند و آثار آن مخذولان از روی روزگار محو شد و مایهٔ شر و فساد
ایشان بکلی منقطع گشت و صدق معجزهٔ وکذلک اخذ ربک اذا
اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید بوضوح انجامید
و حقیقت الظلم قاطع الحیوة و مانع النبات فی شبهت ماند و جزا
فعل بدکردار المسیئ یکفیه اساءته از بیانات منصف روشن و هویدا شد

**لمصنفه**

مکن بد که هر کس که او بد کند — جهانش مکافات یک صد کند

نکویی بهر حال بهتر بود    اگر نیک و بد مرد و با خود بود

و دران نواحی شهر بلخ را که از امهات بلاد خراسانست بنیاد نهاد روزی مجمعی ساخت و اعیانِ قوم و اشراف قبایل و امجادِ اجناد و کارگزاران و سرلشکران سپاه را دران مجلس جمع کرد و گفت خداوند جلّ و علا مرا بر شما پادشاهی داد و ببسطت جاه و فرمان روایی و بلندی و کشورگشایی مخصوص گردانید و در دبیرستانِ علّمناه من لدنّا علماً علمی بر طریق الهام تلقین کرد که قوّت فهم بشری و غایت ادراک انسانی باستیفاء بعضی ازان وفا نکند پند من گوش کنید و بر منهاج صراط مستقیم قدم ثابت و راسخ دارید و ثمرهٔ رستگاری از شجرهٔ راستکاری جویید

بیت

راستان رسته اند روز شمار    جهد کن تا ازان شمار شوی
اندرین رسته راستکاری کن    تا دران رسته رستگار شوی

و خطبهٔ غرّا بزبان سریانی املا کرد که ترجمت آن بلغت تازی اینست الحمد لله الذی منّ علینا بکرامته و اصطفینا لدینه و امانته احمده علی آلائه و اشکره علی نعمائه عباد الله انتبهوا عن نومة الغفول و استیقظوا من رقدة الذهول و انظروا بعیون الاعتبار الی ما صبّ من البوار علی بغاة زمانکم و الجاهرین بالعصیان لسلطانکم جمعوا للدارین من البغی و الخسار حتی ابتلاهم الله بحدّ السیف و حرّ النار تغتنموا زمانا یلاقیکم فیه المطلوب مسلّما و یوافیکم ممنوع المراد مسلّما فکونوا لله عابدین و من الذنوب تائبین و بالاسحار مستغفرین و استغفر الله لی و لکم و لجمیع المؤمنین مستمعان مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات از زبان خسرو ملک صفات استماع کردند باتفاق گفتند

بیت

ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار    جاوید باش در کنف لطف کردگار
اجرام رام و تخت بکام و فلک غلام    دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار

آثار مقامات خسروانه با قاصی جهان و مسامع جهانیان رسید و صیت مآثر شاهانه با برید صبا و دبور چهار گوشهٔ شش جهت هفت اقلیم بنمود تا برین درگاه که مدار عدل و مکرمتست و مزار ملوک و سلاطین عالم حلقهٔ چاکری در گوش کرده ایم و جوامع بنات بر ملازمت

خدمت که مستجمع سعادات اولی واخری ومستدعی فتوحات
صغری وکبری است مبذول داشته **بیت**
همه بندگانیم خسرو پرست — اگر پیشواییم وگر زیردست
بدین آستان همچو خاک رهیم — کمر بستهٔ حکم شاهنشهیم
شاه چون این کلمات بشنود وبر عقاید عبید وخدم ومکنونات
ضمایر سپاه وحشم اطلاع یافت که غبار معادات از آیینهٔ دلها برخاسته
است واندرون وبیرون قوم بزیور وفا وصفا آراسته
واختلاف وتنازع که طبایع آدمی را بدان انطباع داده اند
باتفاق وتصادق مبدل گشته خوش دل وشادمان شد واز یزدان
منت فراوان وسپاس بی پایان داشت که در عهد دولت
در روزگار سلطنت او بنیاد دین راسخ وقواعد شرع ممهد ومبانی
عدل مشید است ومحن آن در دهر ممنوع وفتور آن نزدیک
عقل مستحیل وآیت بلدة طیبة ورب غفور بر صحایف
ملک وحواشی مملکت مسطور **ب** ملک مصونست وحصین ملک [حصینست]
منت وافر خدا یرا که چنینست • بس گفت غایت بغیت وقصارای

رای امنیت من آن بود که در زمان جوانی واوان ریعان
زندگانی از سر تمکین واقتدار تجرد وانقطاع اختیار کنم وشیوهٔ
عزلت وانفراد پیش گیرم **شعر** سأقصر دیوان الشبیبة آنفاً
علی طلب العلیاء او طلب الاجر **بیت** مرا عمر بیست تا در بند آنم
که تا با همدمی یکدم برآنم • وقیود تسویلات وتخییلات شیطانی که
در دل القای کرد وبزور سرپنجهٔ عقل وقوت بازوی حزم
از پای نفس بد فرمای بردارم **ملمع** کی پی روی نفس بدآموز کنم
هر لحظه هزار غم بس اندوز کنم — چون چرخ برآنم که بقرصی پس ازین
روزی بشب آرم وشبی روز کنم • خود سرّ حکمت تُرید واُرید
وما یکون الا ما ارید مرا در موقف **مصراع** فکأنّنی قلم باصبع کاتب
متحیر وما مور اشتغال امور ملک داری کرد وحسن تدبیر موافق
بحسن تقدیر نیامد تا از آن دولت محروم واز آن سعادت [مأیوس شدم]
**شعر** یرید المرء ان یعطی مناه — ویأبی الله الا ما یشاءُ
اکنون که صبح پیری از مشرق بی تدبیری دمید وروز بازار
جوانی بشب هنگام ضعف وناتوانی عوض گشت ومشک عذار

بکافور بدل شد و عارضی که بسواد حبش منقش بود از بیاض روم مشوش ماند

شعر

طهور صباح الشیب فوق مفارقی — نذیر بان لیل الشباب مفارقی
ثمانون من ریحان عمری و نشر خه — مضیین سراغا مثل لمعة بارق
سقی الله ایام الشباب و ربما — سحبت بها اذیال النشوان عاشق
و قد کنت فی دجن من الشوق غاسق — و قلبی فی ضوء من الانس شارق
و اصبحت فی ضوء من الشیب شارق — و قلبی فی دجن من الحزن غاسق

سودای آن می پزم بدست و دندان تجرد دامن و گریبان تفرد بگیرم و خود را بلطف حیل از حبالهٔ اشغال دنیوی اطلاق کنم و از هرج و صمت تهمت و صورت کدورت دارد امن السرب و صافی الشرب شوم و معنی الدنیا والاخرة عدوان مختلفان والضدان لا یجتمعان فمن احب الدنیا و تولیها ابغض الآخرة و عاداها تحقیق کرده پیش چشم دارم و حق این حدیث که ان من السعادة ان یطول عمر الرجل یرزقه الله الانابة بجو بتر وضعی و محبوبتر هیأتی بگذارم

بیت

از درون تفرقه بیرون کنم و جمع شوم — چند چون خاک ز هر پریشان گردم
تا من از نفس بهیمی ننهم برتر پای — این محالست که از زمرهٔ انسان
چون سراپردهٔ سلطان حرم خاص منیت — من چرا معتکف گلخن شیطان گردم

اگر چه امروز نختن این سودا چون خط معما و اسم بی مسما اصلی ندارد و بر مضمون فی ضعت اللبن باستدارک غایت عمر ضایع کردن از مذهب حزم دور نماید لمؤلفه

در شب طیش که عیشم ز جوانی خوش بود — تا که صبح بمستی گذرانیدم خواب
روز پیری که اسیری به ازین نیست ربیت — می خورم اندهٔ بیهوده برایام شباب

لکن تمسک بحبل کتاب الله کی لا تیأسوا من روح الله نمودم و بدست اجتهاد که جاهدوا فینا دامن توفیق گرفتم و بکرم عمیم معبود قدیم توسل جستم و گفتم شعر و لربما استیأست ثم اقول لا ان الذی ضمن النجاح کریم و این پنج روز که از عمر باقیست منتهز فرصت باشم و پیش از آن که دست تکالیف ایام خاشاک موانع در مورد مراد پاشد بقرع باب مناجات

واعتذار و قلع ناب مباهات وافتخار اشتغال نمایم وهر
من اراد النجاة فعلیه بترک الشهوات بر نگین دل نقش کنم
چه مدت حیاة وایام بقا هرچند دیرتر کشد نتوان دانست که
چه مقدار بپاید واین حدیث که اعمار امتی مابین الستین الی
السبعین خود دلیل واضح است وقولی منیر بیت

چه گفت آن سخندان حکمت پژوه — کزو یافت ایوان حکمت شکوه
گرفتم که سال تو هفتاد شد — وزو خانهٔ عمر آباد شد
ز هفتاد بر نگذرد بس کسی — ز دوران چرخ آزمودم بسی
وگر بگذرد زان سپس بدتر بست — بران زندگانی بباید گریست

مرا بعد ازین در بیغولهٔ انزوا مأواست وازدار و خانهٔ عزلت و
تنهایی برگ و نوا بیت مرا با خویشتن وقتیست بس خوش
نباشم بعد ازین با هیچکس خوش اکنون بر مصداق کما خلقنا
کم اول مرة وترکتم ماخولناکم وراء ظهورکم باز بسر فطرت
اصلی رفتم ودرون را از وسوسه میلان بهر چیز و هر کسی
بجاروب تجرد رفتم شعر توحشت حتی اوهم القوم انني

تعاطیت فی الاسلام دین الزهد لکل اناس مذهب فی معاشهم
وترک فضول العیش باعث مذهبی وحوالت این شغل
جسیم وخطب جلیل بحصافت عقل ومتانت حزم ورزانت
رای واصابت فکر وفطانت ذهن هوشنگ کردم وامور
مملکت از راه ولی عهدی بدو سپردم ومعتمدان صاحب
فضل وامینان مقبول قول را بملازمت او مشغول گردانیدم ودر
میان اعیان از اتفاق ومشاکلت با یکدیگر ومواظبت
بر خدمت وتوفر بر مصالح رعیت هیچ شریطه مهمل نگذاشتم

بیت

پس از من جهان جمله هوشنگ راست — سپردم بدو ملک یزدان گواست
فرشته صفات و خرد فطرتست — ملک اعتقاد و بنی فکرتست
ملک دیدهٔ در لباس بشر — بهوشنگ و آداب او در نگر
برای مراد و بکام منست — ولی عهد و قایم مقام منست
اگر من روم باد کار من اوست — بنیک و بد حق گذار من اوست
من و بعد ازین کنج کوهی و من — نه فرزند گو باد من کن نه زن
بروانس با خویشتن گیر و بس — مپیوند زینهار با هیچکس

که هر کس که پیوست با غیر خویش      درون را بنیش ستم کرد ریش
ز من شهریاری نباید دگر      ازین بس من و خدمت دادگر
دو روزی که باقیست از زندگی      نهم بر زمینش سر بندگی
بسی در جوانی گنه کرده ام      دل دشمن و دوست آزرده ام
ندانم که فردا چه عذر آورم      چه گویم چو پرسد سخن داورم
بیا تا بریم درچو ابر بهار      بگرییم سخت و بنالیم زار
مگر خط غفران کشد بر گناه      ببخشد برین بندهٔ عذرخواه
همی گفت چون ابر خوش می گریست      که فردا ندانم سرانجام چیست

حاضران جمع را ازین مقالات گمان بحقیقت پیوست که پادشاه عزایم نهضت بامصار رسانیده است و عنان حرکت بصوب انزوا و استعفا منعطف گردانیده و شفاعت مفید نیست و ممانعت نافع نه بران مفارقت بی هنگام از جفان اجفان بجای آب خوناب روان کردند و باتفاق گفتند **بیت**

برافلاک تا زهره و ماه باد      کیومرث ما را شهنشاه باد
ازو تخت هرگز مبادا تهی      بدو باد نازنده تاج شهی
اگر چند هوشنگ سلطاوش است      سرافراز شاهان گردن کش است
بخوبی و بهبودی بآیین تست      براد و دهش دین او دین تست
ولیکن بمردی و دین پروری      شهان دیگرند و تو خود دیگری
رعیت ز عدل تو آن دیده اند      که در هیچ ایام نشنیده اند

انعام عامت شربت معدلت از تشنگان بیابان حیف منع نکند و خوف باست سودای تعدی در هیچ دماغ متمکن نگذارد اگر از وصیت شاه تغافل نماییم و در امتثال امر مطاع شیوهٔ تکاسل ورزیم در خذلان بر خود گشادنست و شقاوت و طغیان را بخود راه دادن ما بندگان دولت باتفاق دل از تیرگی نفاق و زنگار شقاق زدوده ایم و خامهٔ کردار بر فرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و تا این زمان که جان ساکن تنست و روح ملازم بدن کمر عبودیت شاهزاده بسته و از سر صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانهٔ خدمت نشسته

**بیت**

تو شاهی دماوند کان دریم … زامروز فرمان تو نکذریم
چو هوشنک امروز شاهی کجاست … که با حق بصدقست و با خلق راست
رعیت نوازست و درویش دوست … پسندیده خلقست و پاکیزه خوست
بدانش کیومرث را بابی است … حقیقت سزاوار سلطانی است
سیامک که اورا تو باشی پدر … ازو همچو هوشنک زاید پسر
سپاه و رعیت برین آستان … همه یک زبانند و یک داستان
که بندند یکسر بخذمت کمر … وزین آستان بر نکیرند سر
کیومرث چون این سخن کوش کرد … تو کفتی می خوشدلی نوش کرد
برون رفت و در کهف کوهی نشست … بشست از علایق بیکباره دست
بیزدان پرستیدن و اعتزال … همی تا بمردن نمود اشتغال
پس از مرک دیدند اورا بخواب … که رویش همی تافت چون آفتاب
بکفتند ای شاه چونی بکوی … که می تابدت همچو خورشید روی
چنین کفت کین دولتم داد داد … که بوم و بر داد آباد باد

اول کسی که بنای شهر نهاد او بود و شهر بلخ و دماوند و

اصطخر فارس از موضوعات اوست واکثر اوقات در ۴
اصطخر مقام ساختی کو بند او بود که از پشم و موی جامه و فرش
ساخت و سنک از فلاخن انداخت و نخستین پادشاهی که
درمیان فرزندان خویش خطبه انشا کرد او بود و زمانی
پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش هزار سال **بیت**

این کل از بوستان حکمت اوست … وین نواله ز خوان همت اوست

کل عمل محتاج الی التجارب وکل قرابة محتاج الی المودة وکل امر
محتاج الی الفرصة وایضا من کلامه کل شیء اذا کثر رخص
الا العقل فانه اذا کثر غلا ارحموا صغارکم و وقروا کبارکم
ففی ذلک صلاح دینکم و دنیاکم ان الله تعالی جعلکم مثلا فی البریة الی یوم
القیمة فعال الستم ذوی الاخطار فلم تولون الادبار علیکم بالتانی والاصطبار و

**کفتار پادشاهی هوشنک بن سیامک وصفت پادشاهی و**

جهاندار هوشنک با هوش و هنک … شهی دادکر بود و پیروز جنک
چو ملک کیومرث میراث یافت … عنان سوی آیین اسلاف تافت
همه رسم بنیاد نیکو نهاد … بیفزود بر عدل و احسان و داد

فرومایگان را از در دور کرد — جهان را بانصاف معمور کرد

در تواریخ و قصص مذکور است که هوشنگ بن سیامک بن
کیومرث پادشاهی بود حکمت پژوه و شهریاری صاحب
شکوه در تدبیر اهبت جهانبان ملجأ اقاصی و ادانی و در
زنده گردانیدن مکارم و معالی ملاذ اکارم و اعالی بیت

درگهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی — حضرتش مجمع ارباب حقایق بودی
هر کجا ذکر سلاطین بفضایل رفتی — فضل و منت او بر همه سابق بودی

بیت

اذا ظلمات الرأی اسدل ثوبها — تطلع فیها فجره فتجلت
عجول ببث المکرمات و نشرها — و ان عظمت فیها الخطوب و جلت

در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم
بسرچشمهٔ آب حیاة عدل و انصاف رسیدند و کافهٔ امم در
ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت خوش دل و آسوده گشتند

بیت

کأن النازلین به جمیعاً — اناخوا بین احسان و جود

یفید و یستفید غنی و حمداً — فاکرم بالمفید المستفید

اقبال حضرت عیش در جنت سرای حضرت او یافتی و نصرت
نصرت رحا را از سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی لمؤلفه

دولت نهاده تارک بر خاک آستانش — نصرت گرفته نصرت از تیغ آبدارش
گلزار دین شکفته از نوبهار عدلش — دست ستم شکسته از کلک درنثارش
بنیاد شرع محکم از رمح راست قدش — پهلوی ملک فربه از خامهٔ نزارش

و تجدید معالم عدل و معاهد احسان جد بلیغ و سعی جمیل بوجهی نمود که
انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار ظاهر و لایح گشت
و در تشیید ارکان دین و تمهید بنیان شرع شروع بنوعی
کرد که رخسار روزگار بذکر مناقب آن موشح ماند بیت

فتی مطلق الکفین بالجود و الندی — غیاث من البلوی امان من الفقر
لئن مس عوداً یابساً بیمینه — یعود الی ما کان فی الورق الخضر
هو الملک المسؤل فی کل حاجة — و فی کذبات الدهر اندی من القطر

و او از مخترعات قریحت صافی و مرتجلات خاطر وقاد خویش
کتابی در حکمت عملی تصنیف کرده است و آنرا جاودان

خرد نام نهاده بلفظ اعذب من ماء الزلال واحلی من
یوم الوصال عباراتش چون موضع موعد عید مبتهج ارواح
واشاراتش چون مورد عید منتج ارباح **بیت**
معانیه حور فی جلابیب لفظه      لها من وجوه البزات براقع
و حسن بن سهل که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون بود
او در عصر خویش از وزرای آفاق بکمال فضل و بلاغت و وفور
کاردانی و کفایت گوی مسابقت می ربود **لمؤلفه**
بلند قدر وزیری که در زمانه نداشت      عدیم شبه نجوم متین و رای صواب
محیط دور فلک با همه جناب رفیع      نمی رسید ز حشمت بدان رفیع جناب
چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده است و بلفظی
خوب و عبارتی مرغوب آنرا ترجمه نبشته بود و شیخ ابو علی مشکویه
طاب الله مثواه که رأس رئیس حکما و قبلهٔ و قدوهٔ علماء عجم
بود ترجمهٔ حسن بن سهل را در دیباجهٔ کتاب آداب عرب
والفرس از مصنفات خویش تضمین کرده و مطالعت این
فصول دلیل واضح است و برهانی لایح بر حذاقت عدل و

وکمال آداب او **بیت** شاهد عدلست لطفش بر کمال فضل او
چون دلیل صبح صادق از طلوع آفتاب و زمرهٔ از امجاد
قبایل و دودمان ملوک عجم او را پیغامبر خوانند و صادرات
افعال و واردات اقوال او بر صدق نبوت گواهی امین و عدلی
صدوق دانند و در دعوات او بخلق از حق مبالغت نمایند
و حقیقت آنک اگر صد یکی از خصال شایسته و صفات پسندیده
و واردات غیب که بدان جو مرلی عیب ساعة فساعة
فایض می شد و در سلک کتابت کشیده آید بیاض اوراق از
سواد الحاق فاحر گردد      والمدح فی حقه قدح      اذ لا یحیط
بکنه صفاته مدح      و او بحکم الالقاب تنزل من السماء به بیشداد
از آن همت اشتهار یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت
احسان سخن راندی و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش
خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریض مقیمان حضرت
بدرویش پروری و دادگستری کردی و معانی ابیات خاقانی
بر دیباچهٔ دفتر خاطر و صدر جریدهٔ ضمایر نوشتی

## بیت

هرجا که عدل سایه کند رخت دین بنه — کین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است
وانجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز — کین خیمه از سپهر مدوّر نکوتر است
احکام خسروان نشنیدی که در سیر — کردارشان ز عقل مصوّر نکوتر است
تاریخ سروران ننوشتی که در سیر — اخبارشان ز کرد گهر نکوتر است

روزی خلوت ساخت وطهمورث را که ولی عهد او بود بخفیه طلب داشت وگفت ای فرزند دلبند و فرزانهٔ ارجمند مرا بر صیانتِ ذاتِ و مکانتِ صفات وطهارتِ نفس و سماحتِ طبع و وفور دانش و کمال آدابِ تو اعتمادی تمام و اعتصام بزرگ است و برای العین مشاهده می کنم و معاینه می بینم که در اصل فطرتِ نفس تو پذیرای نقش حکمت است و مستعدِ قبول پند و موعظت هرچند بر مضمونِ لقد ابلغتکم رسالات ربّی و نصحت لکم ولکن لا تحبّون الناصحین لوایم نصح ملایم طبع بشر نیست که گفته اند ناصح المرء قارعه اما بیذران خلاصهٔ نیک اندیش و نقاوهٔ حفاوت و مهربانی در اندرز فرزندان

و وصایای ایشان مندرج داند و آنچه از خصایص و خصایلِ انسانی و فواضل فضایل نفسانی باشد بحکم اذا ترعرع الولدُ ترعرع الوالد در طبع و خوی ایشان مرکوز گرداند

**مؤلفه**

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش — چو فرزند را دید دلبند خویش
که ای نور چشم و چراغ دلم — نهالِ خرامانِ باغ دلم
بگوش دل ار بشنوی پند من — سرافراز گردی بهر انجمن
وگر زین نصیحت بتابی عنان — چه سختی که خواهی کشی از جهان

شاه کیومرث از گنجخانهٔ فواید خسروانه درّی چند شاهوار در کنار من یادکار نهاده است جوهرشناس عقل با کمال دانائی و معرفت از قیام نمودن بقیمت آن قاصر است و ناطقهٔ سخن سرای قلم با چندان جولان در مضمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن بعجز و قصور معترف

## لمصنّفه

جوهری دارم که صد جانش بهاست — جان چه باشد ملک سلطانش بهاست
ملک سلطان جیست نزدیک خرد — عرصهٔ ملک سلیمانش بهاست

اختر و افلاک و کیوان کیستند / معنی جان سخن دانش بهاست
عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر / اختر و افلاک و ارکانش بهاست

چندانک بمحک نظر نقاد عیار نقد اعتماد کرفتم در آینهٔ رای معاینه دیدم که سزاوار آن امانت و شایستهٔ چنان ودیعت درج ضمیر و خزینهٔ سینهٔ تست که وشاح بر صدر خوبان خوش نماید و زیور بستن از زیبا پیکران خوشتر

وللدر والیاقوت حسنٌ وزینةٌ / ولکنها فی جید حسناء احسن

ارادت بران باعث می شود که شرایط اجتهاد در محافظت آن باقامت رسانی و نقوش حروف آن بر سواد سویدا بر بیاض دیده نکاری تا ترا شرف مزیت و زینت تقدم بر اقران و اتراب بکمال فضل و آداب حاصل شود

شعر

اقبل علی النفس واستکمل فضایلها / فانت بالنفس لا بالجسم انسان

طهمورث زمین خدمت و طاعت ببوسید و باوازی نرم چنانک شرم زدکان را عادتست کفت ای خدایکان اقالیم سبع وی قهرمان ممالک آفاق بیت

رایت و رای تو تا افکنده از روی لطف / نور بر چرخ بلند و سایه بر بوم خراب
روشنان سقف کردون فارغند از احتراق / ساکنان ربع مسکون ایمن اند از اضطراب

بنده از عداد کدام نیکخدمتیانست که چندین نوازش و الطاف و پرورش و استعطاف درباره او مبذول فرمایید و زیادت از حد استحقاق و طور استعداد او را مشمول بانواع عواطف و معمور باصناف عوارف کردانید بیت

بودم چو ذرهٔ خاک مهر منیر کشتم / بودم چو قطرهٔ خرد بحر غدیر کشتم
تا بر سرم فکندی از لطف خویش سایه / چون آفتاب تابان کردون منیر کشتم

اکر نه خدایکان بنده نواز جانب صنیع الطاف خود را بنظر احسان ایادی و رضیع ح
و حسن اشفاق و یمن تربیت و مکارم اخلاق ملاحظت فرمودی و از محض تاکید مواعظ و صغو تذکیر و نصایح محکی چنانک تحرک فی جید الجبیب حمایل بر قلب و قالب او کماشتی کجا امید داشتی که در بلندی درخت و ارتقاء منزلت از اخوان صفا و خلان وفا و اقران و اکفا بامتیاز اختصاص یابد

**لمؤلف**

گر نه هردم یافتی از مهر تابان تربیت　سنگ ناهموار در اجزاء کان کی زر شدی
ور نه اندر مهد دریا داکی کردی هوا　قطره در حلق صدف کی دانه گوهر شدی

چنانک انقیاد اولوا العزم از فرایض عقلست و امتثال اولوا الامر از لوازم شرع است حیث قال الله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم این دو درجهٔ بلند را در جنب حضرت کبریاء خود یاد کرد و این دو مرتبت منیف را رتبت عزت خویش جل عن التمثیل بیکجا در سلک تنزیل کشید اکنون بر وفق راست رای انور و مقتضای فرمان مطاع منطوقهٔ مطاوعت بسته ام و چاکرانه برآستان خدمت نشسته **ب**

آنجا که دست ماست در و حلقهٔ آن تست　وآنجا که پای تست سر و سجدهٔ آن ماست
تا بر درت بداغ سگی نامزد شدیم　گردون درم خریدهٔ سگ پاسبان ماست

هوشنگ چون الف طبیعی و شوق جبلی طهمورث در استماع وعظ و اصغاء پند مشاهده کرد گفت ای خلف صدق و سلالهٔ مجد

ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا سر جریدهٔ اندرز و بیت قصیدهٔ وصیت آنست که امضای احکام پادشاهی مقدمات تدبیر بنازلهٔ قضا و تیر تقدیر مانندکه از محیط افلاک زجر سوی مرکز خاک آید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت گذر کند رد و منع آن بهیچ سپر عصمت و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید **بیت**

حکم قضا و امر شهنشاه توامند　هرجا که می کشند عنان هر دو با همند

پس شرط خدایگان مملکت و قهرمان رعیت آنست که در امور مصالح جمهور تا بحجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینتی روشن هیچ حکم با مضا نرساند و نه تأمل و امعان و تدبیر و ایقان پروانه و فرمان ندهد که خردمندان گفته اند **ب** بنا شد پسندیدهٔ عقل و رای

که نی بینت شاه فرمان دهد　که همچون مضای قضا حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد

**وصیت دیگر** ۲ آنست که از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض دامن احتراز درچید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی پیرامن

الفت و صداقت کردند و از راه مجاز بگوی حقیقت
ایند و عقد محبت و مودت چنانک دانی **بیت**

وکان ماکان مما لست اذکره    فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر

در پیوندند و غایبان عند العهد حسداً اجرام حسنات را
در رشتهٔ سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را
در کسوت قبیح و صورت زشت بیرون آرند **بیت**

مده راه صاحب غرض پیش خویش    بناخن مکن سینهٔ خویشتن ریش
که او جمله نیرنگ و مکر و فن است    برون دوستار و درون دشمن است

**وصیت** ۳ دیگر آنست ارباب فسق و فجور را مالیده و مز
جور دارد و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و دفع
دزد و راه زن و شر فتان و چاه کن از معابر و مناهج
و مراصد و مسالک مستدعی حفظ منازل و نظم مسالک دارد

**بیت**

پادشاهان سخت کوش بجور    نامشان جیست سست بنیادان
سفلکانند اهل ظلم و ستم    اهل انصاف معدلت رادان

تا نکوشی بمعدلت نشوی    هرگز از ملک و سلطنت شادان
رو مسالک ز دزد ایمن دار    ای که خواهی ممالک آبادان

**وصیت** ۴ دیگر آنست که تا تواند راه خدیعت و مکیدت
دشمن که **مصراع** بیس العدو علی حال بمأمون • بر خود بسته دارد
و از موجبات مکاید خصم و سکالش دشمن بهر حال ایمن و غافل
نباشد و بر دوستی و وفاء او که چو سیمرغ مکان و چون
کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننماید **بیت**

مباش ایمن از دشمن و کید او    مبادا که ناگه شوی صید او
پیام کیومرث و اندرز اوست    که دشمن نگردد باندرز دوست

**وصیت** ۵ دیگر آنست که بر مصداق من کف لسانه عن
اعراض الناس اقاله الله عثرته یوم القیمة از بدنام کردانیدن
خاندان عفاف و صلاح که مولد خزی و مورث نکالست
دامن در چیده و زبان کشیده دارد **بیت**

ببدنامی خاندان عفاف    اگر داری انصاف پنهان مباف
نخواهی که بد گویدت عیب جوی    بد هیچکس تا توانی مگوی

وصیت ۶ دیگر آنکه از بغی و مکر و نکث عهد که ثلث
من کن فیه کن علیه البغی والمکر ونکث العهد ومصداقها قول الله تعالی
علی انفسکم ومن نکث فانما ینکث علی نفسه وما یمکرون
الا بانفسهم اجتناب و احتراز لازم شمارد و معنی **شعر**
خذار فان البغی یصرع اهله / مصادره مذمومة وموارده (پیش)
چشم دارند و ابیات مصنف را درین باب که گفت

**بیت**

سه فعلست بد در نهاد بشر / کزان نفس را میل باشد بشر
یکی نکث عهدست کاندر وجود / ازان خصلتی نیست مذموم تر
دوم مکر کردن سوم چیست بغی / کزین دین و دانش بود در خطر
گرت هست مردی و هوش و خرد / ازین هر سه خصلت حذر کن حذر

متمسکی بزرگ شناسد **وصیت** ۷ دیگر آنکه سخن ساعی و نمام
را بحد استماع و محل اصغا نرساند و از امتثال امر خداوندان
نهی که گفته اند اطرد عنک اهل النمیمة فانهم یبغضون الناس
الیک ویبغضونک الناس تجاوز ننماید و معنی سبک

من بلغک نصب العین خاطر و سمیر ضمیر دارد **شعر**
فان کنت ان بلغت منی خیانة / فمبلغک الواشی اغش واکذب

**بیت**

نگفتم مکن دان ز بدگوی روی / کزو خود سخن تا توانی مگوی
بران از در این هر سه بدنام را / سخن چین و ساعی و نمام را

**وصیت** ۸ دیگر آنست که باندک گمانی که افتد گناهی را در
مضیق ضرر و معرض خطر نبیند از دو بر مضمون ان الظن
لا یغنی من الحق شیئاً خود را محل مقت و مظهر غضب آفریدگار
تعالی نگرداند **بیت** مکن کس را باندک ظن باطل
عقوبت تا پشیمانی نیارد / که چون شک از یقین گردد هویدا
پشیمان گردی و سودی ندارد **وصیت** ۹ دیگر آنکه در تمشیت
امور سیاسی بر مقتضای لیس من العدل سرعة العدل شتاب
زدگی ننماید و هنگام سورت خشم و حدت غضب بحکم
بئس الاستعداد الاستبداد زمام اختیار بدست اضطرار استبداد
ندهد و مانند اهل حزم که من فکر فی العواقب امن من المعاطب

نظر از سر فکر بپایان کار اندازد **شعر**

ان اللبیب اذا تعلق امره　ارتق الامور مناظرا و مشاورا

واخو الجهالة یستبد برأیه　وتراه یعسف الامور مخاطرا **شعر**

مکن در امور سیاسی شتاب　ز راه تأنی عنان بر متاب

که صد خون ببکدم توان ریختن　ولی کشته نتوان بر انگیختن

**وصیت ۱۵** دیگر آنک در عموم احوال جادهٔ اقتصاد که الاقتصاد
فی الامور اقرب الی السداد نگاه دارد و وسط امور که الحسنة
بین الشیئین التوسط واسطهٔ عقد عادت کرداند تا اختلاف
باحوال معاش راه نیابد و ازینجا گفته اند که در قسمت میان جانبین
ثالثی متدین و حکمی عدل باید و الا تراضی میان دو خصم بی متوسطی
منصف و قاضی عادل دشوار دست دهد بلک آخر حال
بجدال انجامد و عاقبة الامر کار بنزاع و خصومت کشد
و فایدهٔ مقاسمت عاید نشود و مصنف را در معنی این آیت که
ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد
ملوما محسورا قطعهٔ غراست این دو سه بیت از انجاست



**لمصنفه**

مبتدا ز سر امساک دست بر گردن　که خصلتیست نکوهیده پیش اهل نهی

مکن بجانب اسراف نیز چندان میل　که مرجع هست بیکره کنی زست رها

چو در میانهٔ این هر دو قسم آن مقدار　تفاوتست که از آفتاب تا سها

پس اختیار وسط راست در جمیع امور　بدین دلیل که خیر الامور اوسطها

**وصیت ۱۶** دیگر آنک در میدان آمال که بس فراخ مجالست
عنان آرزو تنگ گیرد و از سوی تعبت که حجاب نعیم آخرتست
عاقلانه باز اندیشد و از متابعت هوا و مطاوعت نفس که
ربیع و ثمرهٔ آن حسرتست و ندامت پرهیزد و از دقیقهٔ لا یترک
من اجل حظوظ الدنیا الفانیة طلب الفوز بنعیم الآخرة الباقیة
که مدد از صومعهٔ عقل و حظیرهٔ قدسی یابد بخود بذهول منسوب
نکند و بنظر اعتبار درین معنی این کلمات که **شعر**

فمن یذق الدنیا فانی طعمتها　وسیق الینا عذبها و عذابها

فلم ارها الا غرورا و حسرة　کما لاح فی الارض الفلاة سرابها

مشاربها قد کدرت حین قدرت　فیا هاج قل لی کیف یصفو شرابها

تأمّل سزاوار شناسد **وصیت** ۱۳ دیگر آنکه بر مضمون لا
صوابَ مع شروع نکند و او را در حلّ مشکلات و کشف معضلات
حاکمی عدل و ممیّزی بحق شناسد و خطاب مستطاب لقّحوا
عقولکم بالمذاکرة واستعینوا علی امورکم بالمشاورة بگوش
هوش استماع کند و در امتثال امرِ وشاورهم فی الامر منطوقهٔ
مطاوعت و اذعان بر میان جان بسته دارد **شعر**

شاور صدیقک فی الخفیّ المشکل  واقبل نصیحةَ ناصحٍ متفضّل
واللّه قد اوصی بذاک نبیَّه  فی قوله شاورهم و توکّل

و از نتایج خاطرِ مؤلّف درین معنی دو بیت مرغوب ثبت افتاد

**لمؤلفه**

درِ مشورت را چرا بسته‌ای  مگر مذهب عقل را جاحدی
نه ارباب فطنت چنین گفته‌اند  که رأیانُ افضلُ من واحد

**وصیت** ۱۴ دیگر آنکه بحکم اوّل النّفی الاختلاط واسوءُ القول
الافراط میل بطرف تفریط و افراط که نزد خردمندان از
رذائل شمایل است احتراز و اجتناب لازم داند و باذیال

غلو در کارها که سیرتی نکوهیده و عادتی ناپسندیده است
تشبّث ننماید و دران باب از جادهٔ اقتصاد قدم فراتر ننهد

**بیت**

ز افراط و تفریط در کارها  بیکسوی شو گفتمت بارها
غلو در سخن تا توانی مکن  سبک روح باش و گرانی مکن **بیت**

ولا تغل فی شیءٍ من الامر واقتصد  کلا طرفی قصد الامور ذمیم

**وصیت** ۱۵ دیگر یقین غالب داند که صورت مردی و مردمی
در آینهٔ بر و نیکوکاریِ جمال و مخایل آزادگی در کسوتِ کم آزاری
و شعار مردم داری شاهد افتد **شعر** جمال اخ النهی کرمٌ و فضلٌ
ولیس جماله عرضاً وطولاً **بیت** ستوده دار خصال ای پسر بفضل [جمیل]
نگفتمت بفصاحت ستوده دار مقال  الناس لولا عرفهم فهم الدمی
والمسک لولا عرفه فهو الدم **وصیت** ۱۶ دیگر آنست که خود را
از زیورِ سیر شایسته و پیرایهٔ خصال بایسته عاطل نگرداند
و بزینتِ جمال ظاهری محاسنِ اخلاقِ باطن فریفته
نگردد و از حقیقتِ المرءُ فی طیّ لسانه لا فی طیلسانه عاقلانه

باز اندیشد که خردمندان گفته اند **شعر**

وما الحسن فی وجه الفتی شرفاً له   اذا لم یکن فی فعله والخلائق

**وصیت** ۱۷ دیگر آنست که در شخص حقیر خلقت خلقان کسوت
بچشم خفت ونظر حقارت نگاه نکند که در هر گلیمی کلیمی
ودر هر ژنده زنده و در هر خرقه مقتدای فرقه ایست
ردائه خلق و رداء کانه فلق وجد نفی در بین کاسد فی علیین

**شعر**

تری الرجل النحیف فتزدریه   وفی اثوابه اسد حضور **بیت**
علی ثیاب دون قیمتها الفلس   وفیهن نفس لا یقاس به الانس
وثوبک شمس تحت اذیالها الدجی   وثوبی لیل تحت ظلمائها الشمس

و مصنف کتاب برا درین معنی قطعه ایست **للمصنف**

بس کهن پیراهن خلقان کلیم   کز معانی جامهٔ جانش نواست
صورت ظاهر ندارد اعتبار   بشنو ار گوشت سخن ارشی رواست
آنکه در چشمت گدای مفلس است   پیش دانا بر جهانی خسرو است
بحر در هر حال عالی منصب است   شمس در هر برج صاحب بی نواست

**وصیت** ۱۸ دیگر آنکه عدل و انصاف شعار و دثار روزگار
خویش سازد و در طلب مال که پامال هر کس و دست فرسود هر
خس است با رعیت مناقشت نکند و خدم و حشم را
بمطالبت ناموجه بغور از درگاه دور نگرداند و بی شائبهٔ
شک و عاینهٔ شبهت نزاند **ب** گر ز رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود **آ** چه سلطنت و نبوت دو نگین اند
در یک خاتم نهاده و ایالت و امارت دو توامند بیک شکم زاده

**بیت**

نزد خرد شاهی و پیغمبری   چون دو نگین اند و یک انگشتری
گفتهٔ آنهاست که آزاده اند   کین دو یک اصل و نسب زاده اند
ای ترا جان سخن دان کیست   گفتهٔ پیغمبر و سلطان یکیست

هر حامی و راعی که حال خلود الی یوم الموعود بر چهرهٔ وجود باقی
و پایدار خواهد همت بر ترفیه خاطر درویشان و رفع حال
و فراغ بال ایشان مصروف دارد و گفتهٔ سنائی را که
اهل دل سنا بیست هادی راه هدی و دلیل اتصال بملأ اعلی

شعر

عدل کن زانک در ولایت دل — در پیغمبری زند عادل
شه چو عادل بود ز قحط منال — عدل سلطان به از فراخی سال

تا بواسطهٔ التزام سلوک جادهٔ معدلت و ابتهاج مناهج
نصفت از عهد من آتاه الله مالاً وجمالاً وشرفاً وسلطاناً
فواسا من ماله وعف في جماله وتواضع في شرفه وعدل في
سلطانه كتبه الله تعالى في خالص ديوان الابرار
چون مهر از مشرق سرخ روی و چون آب از منبع
پاک دامن بیرون آید و چنان سازد که پیش از صدمات
زلزال فنا و فوات یعنی قبل هجوم هادم اللذات
چون جواهر اسطقسی و هیاکل عنصری مستحیل گردد
و مادهٔ هیولانی و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضاء
آلی در معرض اضمحلال و تلاشی افتد بحکم مصراع
المرء یفنی والثناء باقی خبر خیر و نام نیک و ذکر جمیل
و اثر خوب و آثار پسندیده یادگار گذارد شعر

ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته وفضول العیش اشغال
و ابیات محرر این تصنیف که از تزییف معراست درین
معنی ذروهٔ اعلا و عروهٔ وثقی شناسد بیت

ای طالب خلود و بقا و دوام — باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچ است ملک سلطان و حکم و مال و جاه — چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
چندانک فکر کردم و اندیشه راه برد — نام نکوست حاصل ایام آدمی
شعر وللفتی من ماله ما قدمت — یداه قبل موته لاما اقتنی
وانما المرء حدیث حسن — فکن حدیثا حسنا لمن وعی

بیت

هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سریر — هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر
جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن — سعی کن تا چون سمر باشی قوی باشد سمر

وصیت ۱۹ دیگر آنک صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحقی را
در نقاب تعویق و حجاب تعوق ندارد و تا گل اقبال در باغ دولت
و شکوفهٔ مراد در چمن مملکت شکفته بیند قضاء حوایج را غنیمتی
بزرگ و دست آویزی شگرف داند و اسعاف مطالب و انجاح

مآرب خلق را وسیلت اقتناء ذخایر و ذریعت احتوای ما
مغانم شناسد **للمصنف** وجودی کو غنیمت می شمارند

نکوئی با کسان نیکو وجودیست / نسیمت می وزد فرصت نگه دار
که بی شک مر هبوبی را رکودیست **بیت** اذا هبت ریاحک فاغتنمها
فان لکل عاصفة سکون / ولا تغفل عن الاحسان وافعل
فلا تدری السکون متی یکون **وصیت ۲۰** دیگر آنکه پیش از آنکه
دهر دشمن روی و سپهر جفاجوی خوی خویش اظهار کند و عهدنامهٔ
دوستی را که بسالها رقم الفت و صداقت یافته بطرفة العینی
کطی السجل للکتب درنوردد **بیت** زان پیش که دست ساقی دهر
در ساغر دولت افکند زهر باحراز مثوبات و اذخار خیرات که **مصراع**
من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه سعی بلیغ و جد بلیغ نماید و نیکو
کاری و کم آزاری را بضاعت سفر آخرت و زاد راه معاد سازد
واز واعظ یعظکم لعلکم تذکرون این ذکر که **بیت**

وما المرء فی دنیاه الا کعابر / وما صالح الاعمال الا کجسره
وما هذه الایام الا صحایف / فما حظ فیها مثله یوم حشره

بر لوح دل نوشته ورد روزگار خود داند و درین معنی گوید **شعر**

قدم لنفسک خیرا وانت مالک مالک / من قبل ان تبلا شی وکون حالک

تدبری وافی و تاملی شافی واجب و لازم شناسد **وصیت ۲۱**
دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات که **مصراع**
ولو لم یکن ذنب لما عرف العفو ذامن تجاوز و ذیل اغماض
بگسترانند و قواعد معاذیر ایشان بفرمان مطاع شارع که اذا قدرت
علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه ممهد و راسخ دارد

**للمصنف**

چو قدرت یافتی بر خصم قاهر / بعفوش بند کن تا بنده گردد
که مذنب کشتهٔ افعال خویش است / چو بوی عفو یابد زنده گردد
اگر صورت پذیرد پیکر عفو / چو ماه و مشتری تابنده گردد

و از هر که زلتی آید یا ارتکاب جریمتی نماید آنرا بعفو و صفح تلافی و
تدارک کند رمزی و اشارتی که در معنی منادی یوم القیمة من کان
علی الله حق فلیقم الا من عفا از مفتی محکمهٔ شریعت بتحقیق ما
رساند و ذات و صفات را بزیور لو علم الناس ما نجد من العفو

بیقربوا الینا بالجنایات آراسته و بحلی دارد و ترجمت این
کتاب از زبان مصنف وحی منزل و نقش محکم شناسد للمصنف

مجرم گر این دقیقه بداند که هر نفس — مارا چه لذتست ز عفو گناه کار
همواره ارتکاب جرایم کند بعمد — دایم بنزد ما که آرد باعتذار

مؤلف کتاب را درین باب ایراد مناظرهٔ ارقم بن کلیب
مناسب و موافق افتاد که چون ده تن از قبیلهٔ معن بتیغ بگذرانید
بیامد و بار خواست و رسوم خدمت باقامت رسانید
و حشم احترام و اکرام و توقیع بتبجیل و ترحیب از مکارم اخلاق
معن داشت معن گفت ما الذی قادک الی الم تخش عقوبتی
قال ما قادنی الیک قلة المال فلا نخشا بها اذ الذنوب وان
تعاظم فعفوک اعظم منه مرا نزدیک تو قلت مال و خشکی
سال نیاورده است ولکن علو همت من رخصت نداد که
جز ترا گردن نهم و غیر ترا مطاوعت کنم بیت

وما النعوز من ارض العشیرة قادنا الیک ولکن بعرباک ننجح

واز عقوبت تو چندان ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگست
عفو تو از آن بزرگ تر شعر

لا ییتی اعظم من جرمی بسوی املی
بحسن عفوک عن جرمی وعن زللی شعر

از توانگر نبیم بخشیدن چنان دشوار نیست — آنکه در قدرت ببخشد جرم کاری معظمست
گر عظیمست از فرو دستان عذر آوردن گناه — از خداوندان همت عفو کردن اعظمست

وصیت ۲۲ دیگر آنست که آیت ظلم و رایت جور مطموس و منکوس
دارد و از ناوک فریاد مظلومان ستم دیده و ملهوفان محنت
کشیده که کعبه اند بیت

اصابع المظلوم فی وقت السحر
انفذ فی الاصلاح من وجر الابر

با پرهیز بر حذر باشد و از سوء
خاتمت و وخامت عاقبت ظلم که الظلم ادعی شیء الی تغییر نعمة
عاقلانه باز ایستد و در معنی این دو بیت که از نتایج قریحت
مؤلفست تاملی سزا و تدبری از سر استقصا واجب داند للمصنف

چنین گفت یک روز آصف بجم — که ای شهریار ملوک عجم
ز من گوش کن پند آموزگار — مکن بد که بد بینی از روزگار

و از اشارت اتقوا دعوة المظلوم خود را بتغافل موسوم نگرداند
و از ملهم غیب ندای شعر یا ظالما مرخیا بالغرسا عنه

ان کنت فی سنة فالدهر یقظان بسمع قبول و گوش اعتبار
اصغا کند و نقش این کلمات که **بیت** لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
فالظلم آخره یأتیک بالندم نامت عیونک والمظلوم منتبه
یدعو علیک وعین الله لم تنم ، نصب العین فکرت و ملحوظ بصر
بصیرت گرداند شاه چون از سیاق این فصل و اساس این
فصول بپرداخت آنگاه گفت ای فرزند خلف و یادگار سلف
والآن نرجع الی ما کنا بصدده بدانک مسارعت نمودن است
در تحصیل مطالب و جهد و رنج کشیدن در اکتساب معاش
وعالی همت آنست که در تحصیل معانی سرمایهٔ مقدرت
و بضاعت استطاعت مصروف دارد لان السعادة امر الابد رگ
بعیش بعرق اگر دست امانی دامن کامرانی رسید خود بدولت
کلی که نتیجهٔ فطرت جبلی است فایز و محظی شد و اگر مطلوب
روی در حجاب تعذر کشد عذر او باری نزدیک خداوندان رای
واضح و مقبول افتد و سر **مصراع** اذا لم یعنک الجد فالجد باطل
روشن و آشکارا شود اکنون ما بحکم بلغ ما علیک وان لم

یقبلوا ما علیک آنچ رایت نصح و وظیفهٔ تذکیر بود بر مصداق
وما علینا الا البلاغ المبین گفتم و بر رسول نباشد بجز بلاغ رسالت
هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین طهمورث چون دید که
شاه رامرسلهٔ مقال از جواهر الفاظ پرداخته و سلسلهٔ کلام از انتظام
ترکیب بیان گشاده شد روی تواضع و تذلل بر خاک عجز و مسکنت
نهاد و حقهٔ دهان بدعا و ثنای شاه جهان چون صدف
لولو بار و ناف آهو معدن در خوشاب و غالیه دان مشک ناب کرد و گفت

**بیت**

ای که ز انصاف تو شیر فلک روبهست — پایهٔ تخت ز جاه بر سر مهر و مهست
دم بثنایت نزد سوسن از آن ابکمست — سرمه ز خاکت نساخت نرگس از آن اکمهست
کعبه اگر مقصدست ملت اسلام را — کعبهٔ حاجات خلق حضرت شاهنشهست
با همه رفعت فلک چاکر این آستان — با همه حشمت جهان بندهٔ این درگهست

تا قطب مدار فلک و سماک سمک و دایرهٔ افلاک و محیط مرکز خاک
و محدب کرهٔ اثیر و مقعر قمر منیرست دوحهٔ ذات ملک
ملک صفات و نهال حیات پادشاه جهان پناه و شهنشاه

والاجاه در چمن جلال و جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد بندهٔ درگاه سپهر سای و چاکر آستان فلک فرسای مواعظ شاهانه و نصایح خسروانه را که ممهّد قواعد عمر و مجدّد طراوت زندگانی و مروّح روح شادمانی و مفرّح قلب امانی و شفابخش بیماری جهالت و رهنمای وادی ضلالت و طرازندهٔ لباس نیکنامی و فرازندهٔ رایت شادکامی و سواد دیدهٔ بیداری و سرور سینهٔ بختیاری و سبب حصول اغراض و امال و واسطهٔ عقد دولت و اقبالست نه چنان در دل اثر کرده است و در جان جای گرفته که باختلاف مسا و صباح آمد شد غدو و رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت محو یا از اندیشهٔ صحیفه سترده شود

بیت

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ... بمرور فلک گردش دوران نرود
قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید ... از تنم گر بمثل جان برود آن نرود

و ثوق غالبست و رجا راجح که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید بس ازین یک لمحه ز مذاکرت و مدارست

این

این وصایا که مستجمع تفصیل و مستدعی تحصیل سعادتین است فارغ نشینم و جز بافادت آن و استفادت از ان روزگار خویش مصروف نگردانم چنانک مؤلف گوید

لمؤلفه

اگر باشم این پند را کاربند ... بدنیی و عقبی شوم ارجمند
اگر سر بپیچم ز گفتار شاه ... شود حال من در دو گیتی تباه
مرا شهریار همایون نظر ... ز رو سیم بخشید و تاج و کمر
بدانش مرا در جهان شهره کرد ... ز آداب و اخلاق با بهره کرد
مرا محرم خلوت خویش داشت ... نظر بر من از دیگران بیش داشت
شدم خسرو ملک و گنج و سپاه ... زدم خیمه بر تارک مهر و ماه
یکی قطره بودم چو دریا شدم ... یکی پشه بودم چو عنقا شدم
ز احسان خسرو بمن آن رسید ... که بر کشت تشنه ز باران رسید
زهی فضل و تأیید پروردگار ... زهی لطف و بخشایش کردگار
که شاه جهان سایه بر من فکند ... بمن رشک برد آفتاب بلند
بهر موی اگر صد دهانم بود ... در ان هر دهان صد زبانم بود

وز امروز تا روزِ محشر همی / شوم پادشه را ثنا گوی ــ
ز بخشایش و بخشش شهریار / یکی گفته باشم هنوز از هزار
چو طهمورث از شکر شاه جهان / بپرداخت درج عقیق دهان
برو گفت هوشنگ والا تبار / که ای پدر روز نیا یاد کار
من اینک گرفتم پیِ کارِ خویش / شدم منزوی من درین غارِ خویش
سپردم بتو ملکِ روی زمین / تو دانی اگر خاینی ور امین
بگفت این سخنها و بشتافت زود / بکام کیومرث را جای بود
دران غار تاریک ماوی گرفت / پیِ راهِ اجداد و آبا گرفت
چو ابدال معروف بودی تمام / شب و روز او بر قیام و صیام
الهی در مناجات بودی و ذکر / گهی خامشی پیشه کردی و فکر
اجل تا برو درس رحلت بخواند / دران غار فردا و وحیدا بماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد / جهان بینیش از غصه تاریک شد
بر آورد فریاد و بگریست زار / بنالید چون ابر در نوبهار
که ای مونس روز و شبهای من / طبیب شفابخش تنهای من
دوای دل خستگان نام تست / جگر خستگان زای از جام تست

درین دم که جان در کنار لبست / تن ناتوان زیر بار تبست
رخ از حیرتم زرد و تن لاغرست / لب از حسرتم خشک و مژگان ترست
روان از بدن رفتن آغاز کرد / ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد
ز گفت و شنودم زبان بسته شد / درونم ز نزع روان خسته شد
برین خاک لب تشنه باری ــ / برین خسته خاطر نهی مرهمی
درین وادی از بهر روز معاد / نه همراه دارم نه مرکب نه زاد
ببخشای بر مستمندِ ذلیل / که گم کرد راه و ندارد دلیل
چو تنها بمانم دران تیره خاک / تن اندر نشیب و سر اندر مغاک
مرا مونس و یار و همدم تو باش / مرا خویش و پیوند و محرم تو باش
درین بستر خاک و بالین خشت / بروییم دری برگشا از بهشت
کفن حله گردان و خاکم عبیر / امانم ده از منکر و از نکیر
چو ناچیز شد صورت مستعار / تنم را بجان دگر زنده دار
درین نیستی هستی ده مرا / کزین هستی آن نیستی به مرا

گویند که نخستین خسروی که باستخراج آهن از سنگ مبادرت نمود و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه ساخت

واز پوست روباه و سمور پوستین دوخت و
وسگانرا شکار آموخت و فرشها در زمین بگسترد و آبها
در جویها راند او بود و بنای شهر بابل و کوفه از آثار اوست
بعمارت اصطخر که دار الملک پدرش بود چیزی در افزود و مدت
پادشاهی او پانصد سال بود ب ابن بکر لطیف از حرم فکرت اوست
این در یتیم از صدف فطنت اوست ؛ دوام علی الملک الشکر فانه حارس
مملکة وقبیح ان یحتاج الحارس الی من یحرسه و قال لا تغتر
بمال وان کثر و قال اطلبوا الادب فان کنتم اغنیاء
سدتم وان کنتم فقرا استغنیتم و قال من لم یعف
الذنوب ولم یقبل العذر فلا ترغب فی مواخاته و قال
من طلب سره حافظا افشاه و قال لا تغتر بمودة الا
میر اذا غادرک الوزیر و قال الندم علی العفو اجب الی
من الندم علی العقوبة و قال سوء التدبیر مفتاح التبذیر
و قال نعم الشعار الامن ونعم الرفیق الحلم ونعم القاید العلم
واورا کلمات مشتمل بر مواعظ وحکم بسیارست که +

ایراد کردن آن درین مختصر غرض را در حجاب تعذر می دارد
فهذه کفایة

## ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند

چو هوشنگ در غار شد منزوی ولی عهد زد کوس کیخسروی
جهان دار طهمورث دیوبند که والا گهر بود واختر بلند
بروزی که استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس
چو مهر فروزان و بدر منیر بیاراست گیتی بتاج و سریر
زهر سو رسولان فرستاد و داد جهانرا بشارت بانصاف و داد
بفرمود تا اهل دیوان سال بعشر از رعیت بخواهند مال

بروایت و نقل صحیح در کتب مثبت است طهمورث
دیوبند خسروی بود خردمند و خدیوی بود بعدل و انصاف
موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف بهمت بحری
موج زن که در کثرت نوال از قلت نیندیشید و بتهور
سیلی کوه کن که هنگام تصادم از فراز و نشیب نپرهیزد
روزی عطا و دهش چون ابر همه لطف و گاه نبرد و کوشش
چون شیر همه عنف بیت فیمطر یوم الجود من کفه الندی

و یقطر یوم البأس من سیفه الدم **شعر**

نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی　　حیات تازه گرفتی از و عظام رمیم
سموم قهرش در آب اگر نظر کردی　　پشیزه داغ شدی بر مشام ماهی شیم

وکان له وزیر موصوف بحسن السیرة وسداد الطریقة **شعر**

الدین والملک منصوران همّه　　والعزّ والمجد معدودان من شیمه
الله سبحانه من فرط رأفته　　علی الوری جعل الارزاق فی قلمه **شعر**
داده کلک نه قرارش کار عالم را قرار　　داده رای با ثباتش ملک دین را ثبات
بوده اندر هر هنر اقصی نهایات الکمال　　چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات

ممن لم یزل برشده الی علو الهمة ونشر المعدلة ومعالی الامور ومکارم الاخلاق وبث الرأفة بین الکافة ورعایة الرعیة وملاحظة احوالهم بنظر الاشفاق وعین الرحمة **ب** دستور نیک خواه چو با شاه یک دلست عقد امور منتظم و عدل شاملست **چون** بعون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی ویمن طالع میمون وفر بخت روز افزون وحسن تدبیر وزیر راستی قلم درستی قول او چهار بالش شاهی بمکان شاه زاده زینت گرفت وسریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت وببسطت ملک و نفاذ حکم وجلال قدر وکمال علم از ملوک آفاق وخواقین اطراف بامتیاز مخصوص گردد رایات عدل و انصاف از بسط خطهٔ خاک تا محدّب فلک الافلاک برافراشت آیات عطایا و موهبت باقلام شهب و ثواقب بر جباه نجوم و کواکب بنگاشت **شعر**

عمّ البریة والبسیطة عدله　　فالخلق اشخص والبسیطة داره
رقّت حواشیه ورقّ زوّاره　　فجیره واجبله اشجاره

**لاجرم** صیت برّ و انعام وآوازهٔ عدل و احسان او بر مسرع جهان به بیماری صبا مسابقت جست واز پیک دریا نورد شمال گوی سرعت و استعجال ربود و مهر روز آثار هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر شد و هر ساعت ساحت ولایتش بسطی نو و زینتی تازه یافت **بیت**

زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا　　عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر
نه از متابعت او بتافت گیتی روی　　نه از موافقت او کشید گردون سر
کمال یافت بدوران ملک او دیهم　　شرف گرفت باقبال عدل او افسر

و معجزهٔ مروت فتوت (و فنون) و برهان فراست و کیاست

او جز بشهادت مشاهده و بیانِ عیان متعذر نکردد ب
بیانِ حشمتِ دریا بشرح بایدزان    کواهِ حشمتِ دریا افاضتِ دریاست
و دران چند گاه که موشکاز ملابست اعمال جهان بانی دامن را
کشیده در کنج اختفا و انزوا و شیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق
وحدت و انفراد پیش کرفت بسبب اختلاف مهترانِ سپاه
و دو هوایی اعیانِ مملکت اندک ثلمهٔ بسر ممالک و رخنه
بحصنِ مسالک راه یافت و چون در التیام آن بیشتر جهدی
و زیادت التفاتی نرفت جوقی از طغات و شرذمهٔ از
عصات که بر عادتِ نکوهیده و اخلاقِ لئیم خویش در سکرتِ
عصیان و نشوتِ طغیان مستمر بودند و در اقامتِ ایناس
و رشد و تشحیذ بصیرت مقصر **شعر**
قومٌ اذا حاربوا کانوا اسنتهم    بث الشهاداتِ للسلطان بالزور
هم الصعالیکُ الآنَ باسهم    علی البساتین والغلاتِ والدور
سلوکِ جادهٔ عقوق و اهمال جانبِ حقوق را التزام نمودند و سر
از خط فرمان و کردن از ربقهٔ فرقان بتافت کلی همت

بر ابطال حقِ ولی نعمت مصروف داشت غافل از وخامت
عاقبت و تبعات انک الکفران اشدُّ من الکفر لانَّ هذا واحدٌ
و ذاکَ اثنان **للمصنف** مکن کفرانِ نعمت زانک کفران
چو نیکو نیکری باشد دو کفران    درست است این خبر کاندر قیامت
نیابند اهل کفران بوی غفران ، و بر خلافِ واقع فی ایضاح
بینتی و اثباتِ حجتی مثله و مخاطبات اصدار کردند منطوی
بر بهتان و دروغ و محتوی بر افترا و اکاذیب بجانب
جمعی که در شر سر از کریبان طغیان بر آورده بودند و بخفیه آستین
نقض پیمان و هدم بنیان باز مالیده و سالها تخم خسک کاشته
و هرکز بر بر نداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده و روزی
بوی ثمرهٔ مراد نشنیده **للمؤلف** خلق نه مردم آسانه آدمی نشان
با دیو هم طویله و با وحش هم زبان ، و در حث و تحریص ایشان قیام
نمودن باحتشاد لشکر و استعداد عدت و آلت حرب
مبالغت نمودند و فصلی برین سیاق مبنی بر عهد و میثاق و
منبی از وفا و وفاق بپرداخت که اکر چند امور مملکتِ شاهزاده

بحسن کفایت و فرط مظاهرت و کمال مضاهرت وزیر
در سلک انتظام متسق است و منتظم لکن بکرات استماع افتاد که
او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن و اواخر عهد
شیخوخیت از تقلّدی اعمال ملک و تحدّی با اقران و اکفا
استعفا خواسته است و عذر آورده زبان باب مقبول نیفتاده
و خود دور نیست که امروز فردا از هجوم هرم و ظهور مشیب آفتاب
رایش در عقد کسوف اختلال عقل افتد و از شروع در کار مصالح
ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد نماید و چون آن
صورت بظهور پیوست و از زخم کعبتین ایّام چنین نقشی
ظاهر شد بضرورت موت را بر حیات مقدّم و عدم را بر
وجود راجح شناسد لم یبق من عصی الا ساعةٌ زمینة وما
بعد المشیب الا بلیّة ملیّة **شعر** اذا اسودّ لون المرء ابیضّ شعره
تنقّص من ایّامه مستطابها و شاه زاده کو ذکیست نوجوان
بمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر
مسرور و مشاطگان هوا و هوس صور آمالی و امانی و عروس

جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات
جسمانی و لذّات نفسانی در عش خیال و آشیان دماغ او
بیضه نهاده روز بتجرّع کؤس و اقداح راح برواح رساند و شب
در اعتناق گل رویان عند الوشاح والتذاذ بتقبیل سمن
بویان صباح بصباح پیوندد **بیت** همه شب تا سحر با گل عذاران

نشیند بر کنار جویباران — زشادی و نشاط باده نوشان
در اندازند خرقه خرقه پوشان — پری رویان گل رخ همچو لاله
گرفته شیشه و جام و پیاله — پری رویی گزان یک شیشه خوردی
بافسون صد پری در شیشه کردی — ز اشک گریهٔ تلخ صراحی
شکرخنده زده مشتی مباحی — شده در چارسوی مجلس ناز
منادی گر دف و چنگ خوش آواز — شرابی در قدح ریزد دل افروز
که از عکسش بشب پیدا شود روز — می اندر سر چنان غوّاص گردد
که در سر مغز سر رقّاص گردد

و بعد از حسو سلاف و رشف
عقار عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره بصید شیر و گور و
شغف باصطیاد آهو و گور و مخیم او اکثر در مصاید نخجیر باشد

وهمیت اغلب در کنام وحوش وچراکاه سباع سازد ودوست
دارد که مردان سپاه بتیر دیده دوز وپیلک شریان شکاف
ذیاب برارانب وضباع برثعالب دوزند **لمصنف**

شاه این دوکاری کند از کارها و بس | چندانک می کنیم در احوال ونظر
یا در شرابخانه خورد بادهٔ چو لعل | یا در شکارگاه کند صید جانور

وخود در تحقیق این ابواب چه حاجت بچندین تکلف
وتنوق چون ببدیههٔ عقل معلوم است که نگهبان کشور
وقهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب در شکار
وشراب صرف کند واز وقت بلوج صبح تا ولوج شام
واز مقطع شفق تا مطلع فلق غایت بغیت وقصارای
امنیت بر استیفاء مطامع حسی واستقصای مطالب شهوی
مقصور شناسد واز حقیقت همّ الملک الهمام فی ارباب
السیوف لا فی رباب الشیوف وفی بیض القواضب لا فی ابتناء
المصانع بسمت غفلت موسوم گردد کجا بکفایت مهمات
انام قیام نماید وچگونه از عهدهٔ وظایف ارزاق خدم و

لا فی بیض الکواعب وفی سمر الرماح لا فی
سمر الملاح وفی اتخاذ الصنائع ع

حقوق مواجب سپاه وحشم بیرون آید **لمصنف**

چو خسرو کند میل مستی وخواب | شود بی گمان خاندانش خراب
مقاسات رنج وتعب کردنست | ایالت نه کأسات می خوردنست

از این انواع فصول بر فصول تلفیق دادند ودر طی کتاب
ثبت کرده بر بدست قاصدان بادپای که گاه سرعت
آتش وار از پستی بالا گیرند وگاه آب کردار از فراز بنشیب آیند

**لمصنف**

مسرعان روندهٔ چالاک | همه عالم نورد چون افلاک

بفرستادند وآن مخذولان بدبخت وناملان سوخته رخت
**مصراع** انّ الشقاء بالشقی مولعٌ چون شقاوت بخت
ونحوست طالع ایشان را باعث ومحرض بود ودر دار القضاء
لیقضی الله امراً کان مفعولاً قضا وقدر تقدیر چنین کرده که
کیفیت امن وساحت راحت بمضیق خذلان وسجن
حرمان نقل کنند ودر مطمورهٔ مذلت وهاویهٔ هوان روان
بمالک سپارند آن ترهات نااصل ومخارفات نامعقول

بسمع قبول اصغا کرد و ثنا اعتصام متمسکی بحبال عشوه و
نیرنک در چاه غصه و بلا و مغاک ملاک و فنا رفتند شعر
جان جاهل سختی ارانی    واذا ارا د الله رحلة دولة
من دار قوم اخطاء التدبیرا بیت زه از کوشه چو خواهد تافتن سر
بر بر اید در آهنک کمان ور وجنک را ساخته و بنبرد را آماده
کشتند طهمورث چون از ترقب حساد و سکالش اضداد
اکاه شد و از سعایت مساعی و تهمت نمام و کید بدخواه انتباه
یافت خود را بوفور حزم و کمال شهامت کالطود الشامخ
والطور الشامخ برجای داشت و خواست که تدبیر و تانی
آن جرح را التحام و آن خرق را التیام کند و بیش از تفویت
زمان فرصت که کفته اند خذ الامر بقوابله قبل ان یدبر و تفوت
آن عزم بامضا و آن حکم بنفاذ رساند و خانه قدیم و منصب
موروث را از شر خصمان چیره دست و معارضان قوی
حال صیانت کند بس با وزیری که مشیر ملک و کفیل مصالح
خلق بود بر مصداق ثمرة رای المشیر احلی من الاری المشور

مشورت کرد و از پرتو رای ملک آرای و نور ضمیر مشکل کشای او
در دفع آن قصد و حسم آن ماده اقتباس نمود که خداوندکان
حزم و فرزانکان دهر کویند بیت وللتدابیر فرسان اذا رکضوا
فیها ابروا کما للحرب فرسان دستوری که کنجور ملک و ملت
و اسطوانه دیوار دین و دولت بود زبان بدعا و ثنا
بکشاد و برسم تعظیمی که در حضرت پادشاه بر کوینده وا
جب است اقامت نمود و کفت رای مشرف پادشاه که
مشرق نجوم سعادت و مطلع سعود دولت است چون
صبح صادق پیروز و چون خورشید عالم افروز باد شعر
تلالا فی ایامک المجد والعلا    واشرق فی اعلامک الفتح والنصر
نحن لک الزهر الثواقب بعدا    اذا لاح فی الظلماء اخلاقک الزهر

شعر

ست با جود تو ابر بهمه عالم زبیتان    ست با عدل تو فارغ همه کیتی ز خلل
کهربا چون کره ابروی عدل تو برد    خاصیت باز فرستاد مزاجش بازل
نتوانم که جهان ذکرت خواند زانک    او جهانیست مفصل تو جهانی مجمل

[illegible]

امروز بحمد الله توسن روزگار زیر ران سیاست و
صرامت این حضرت ذلولست و شمشیر حمایت ثغور
رعایت جمهور را از قراب عزیمت و شهامت او مسلول
کار ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر و یمن تائید او
نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیت بفر مهابت
و فرط سیاست او قوام پذیرد **ب** در سایهٔ سنان تو گردد گیاه تیز
سوزنده همچو اخگر و رخشنده چون شرار ۝ آهو گزان گیا خورد قطرهای مشک
اندر دهان نافه شود دانهای نار ۝ اگرچه هیچ دقیقه از دقایق
بدایت و نهایت این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک
اندیش شاه مبهم و پوشیده نیست و بجاذبهٔ الهام
الهی و تناجی با مقربان ملأ اعلی از صمیم اسرار اسما و خبار
اخبار می کند لکن چون تشریف خطاب شرف و استماع
کرامت فواید آنچ حالی در ضمیر می آید و از اندیشه بشعور آن
مسامحت می نماید آنست که اگر مزوری و یا خود متهوری
از راه تهور بهتانی و دروغ افترای نمود و بدست حسد

نقاب ظن کاذب بر چهرهٔ یقین صادق بست و رای
ملک آرای خود در معرض معارضهٔ ایشان نیارد و صورت آن
مفاسد بر خاطر اشرف عرض نکند و نوادر عثرات و سوابق
زلات او را محلی ننهد و بر مقتضای **شعر**

اذا انت قابلت المسیٔ بما اتی ۝ فانت لعمری والمسیٔ سواء

از شیوهٔ مجازات و مکافات بر حذر باشد چه مغتربات
دشمن بر مثال درمنهٔ خشک و طرفاء دود خورده بود هر چند
بقوت آتش زودتر بالا گیرد اما بر فور انطفا پذیرد

**بیت**

سگالش کردن بدخواه دولت ۝ بصورت گرچه پیچاپیچ باشد
با جذای شررماند کز آتش ۝ کشد بالا و لیکن هیچ باشد

و از مخدوم نیز لازم است که اگر در سیاست اهمال و غفلت را
مجال دهی تدارک در حیز امکان نیاید که اطناب سراپردهٔ دولت
بمسمار سیاست استحکام پذیرد عقد جواهر سلطنت در سلک
استقامت حدود منتظم گردد مشرع ملک و دولت از قاذورات

فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضهٔ دین
و ملت از مخالفت اهل شرک و ضلالت بمهابت تیغ بی
دریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاسی تقصیر افتد کارها که از
سنن صواب دور و از محجهٔ صلاح مهجور باشد هر آینه بظهور پیوندد ب

بنای ملک بیکبارگی شود ویران　　اگر نباشد تیغ سیاست سلطان

کنون صواب چنانست که از راه معارضة الفاسد و دافع الشر
بمثله عدول ننماید و آینهٔ رای و رویت را بمصقل این کلمات
غفلت زدای که الغدر لاهل الغدر وفاءٌ عند الله والوفاء لاهل
الغدر غدرٌ عند الله زدوده متجلی دارد که خردمندان گفته اند
نادان بی عقوبت عاجل و تخویف آجل از تهییج فتنه و اثارت
فساد اجتناب ننماید و از سیر افعال نامحمود و اعمال نامرضی
امتناع نخواهد تا ببلیتی از بلیات مواخذ و بعقوبتی از عقو
بات معذب نگردد بیت

نکند از درندگی توبت　　گرگ تا نشکنند دندانش
تا نکوبند سر بسندانش

اکنون کار جنگ را سازده و اسباب نبرد و پیکار آماده

نبرد در ترکی زخم زدن

شوکت این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این
خصومت بی توسط مبارزان مبرز منقطع نشود چنانکه مولف گوید

بیت

کمان نیک بر دشمن دریغ است　　سزای جان دشمن زخم تیغ است

چون وزیر آن فصل بپرداخت و در میدان فصاحت
سمند بلاغت بتاخت شاه بر رجحان عقل و وفور فضل او
آفرین کرد و گفت اعتماد و استظهار در استبداد و استقلال
تو و مباشرت اشغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم
و ارتیاض بمصالح کافهٔ امم و وقوف بر دقایق امور جمهور
و تفصی از عهدهٔ کفالت و اهتمام بمناهج احوال رعیت و
اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمهٔ حق و ثبات و قرا
ری که در معرض این منصب تراست زیادت از آنست که
اندیشه بکنه آن راه یابد و فکرت بدرک آن محیط شود ب

تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت　　زبام گیتی تعدی بدر همی راند
جهان بآب وفا روی عدل می شوید　　فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند

تو در زمانه بعقل از زمانه افزونی وگر زمانه نداند خدای می داند
این مقالات براند و قلم حزم بر مرکب عزم استوار کرد و
در جادهٔ تدبیر و طریق مخلص و مخرج آن حادثه منطقهٔ جد و جهد
بر میان بست و روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام
بمصالح جنگ و ترتیب اهب سلاح و استکمال آلت مبارزت
و استعداد روز عتاد آورد و بفرمود مالی موفور و نقدی بی
حساب که اوهام دبیران از ضبط آن قاصر افتد و آنچه سپاهی را
بدان حاجت افتد از جنایب و رکائب و زواید اسلحه
معد و آماده دارند چون اسباب لشکر ساخته شد از آن مقام
کاه کوچ کرد و با حشری انبوه و لشکری با شکوه بیت

سپاهی کوه پیکر فوج بر فوج ... چنان کز روی دریا موج در موج
سراسر پاسبانهای زره سم ... ز سر تا پای در آهن شده گم
گرفته هر طرف شیران جنگی ... کمان چاجی و تیر خدنگی

روان شد چنانک در مقدمهٔ جیش او سیصد مربط فیل بود که
وقت جلوس همایون او را از دیار هند آورده آراسته
ببرگستوانهای ذبال و اسلحهٔ نا مثال هر یک بضخامت
چند کوهی مهیب و بدرشتی هیکل طود عظیم بیت

همه زنده پیلان گردون شکوه ... بتندی چو دریا بهیکل چو کوه

و برین سیاق بران صوب نهضت فرمود و چو افلاک سکون در مراکز نداشت
و بنجوم آسا آسایش در سلوک راه و قطع منازل نشناخت بیت

بجز تندی گرفت آن راه در پیش ... ولی زاندیشه می پیچید بر خویش

که آن توسن عاصی را بکدام دست رایض زیر لگام اذلال رام کند
و آن نهنگ جانخوار را بقوت کدام صیاد در دام افکند و چون
مسافت میان جانبین نزدیک و آوازهٔ وصول مواکب
خسروانه بمعاقب نزدیک شد آن مخاذیل رعبی عظیم و ذعری تمام
در صمیم سینه متمکن و خیال بیم و هراس بر حواشی ضمیر متطرق
یافتند بوجهی که نوازع ظنون طمانینت و سکون از دست
ایشان بربود و از کرده پشیمان و از انگیخته نادم شدند
اما ندامت مفید نیامد و تاسف سود نداشت بیت

توان صدور الامر یبدو للفتی ... کاعقابه لم یلفه یتندم

پس باتفاق جمعیتی ساختند و با مدبران ملک و کارگزاران
خویش فصلها پرداخت و بعد از استشارت و تامل و ا
کنکاج رسولان چرب زبان را که بسحر بیان عقدهٔ وحشت
از ضمایر بکشایند و بلطف جمیل مرغ رضا را از هواء اباء بزیر شست
آرند روانه داشت از طوفان آن طغیان بجاریهٔ نجات
و زورق خلاص پناه جست چنانک در خلاص ذات البین
سعی نمودند و در باب اتفاق و ایتلاف مجانبت از جوانب
و خلاف استیناف چون تقدیر آسمانی غالب آمد و قضای
یزدانی خواست که شرار شور و شر مشتعل کرد و طوفان سنگ
دماء و سبی اماء و غارة شعواء متلاطم کرد درای پادشاهی بران
موافقت قرار بگرفت و گفت هیهات **مصراع**
من یزرع الشوک لم یحصد به عنباً • تخم جفا کاشتن و خرمن
وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفا این
پیشهٔ خردمندان نه کار دیوانکان باشد **للمصنف**
ندانستی چو حنظل می نشاندی      کی آنجا نیشکر بتوان درودن

باستظهار اندکی به تریاک      هلاک جان بود زهر آزمودن
اذا انت لم تدر بما انتعت سلیحة      کذلک ما تدری بما انت بایع
این کلمات فرو خواند و عنان بادپای خاک نورد آب سیر آتش
نعل فرو گذاشت **بیت** جهان نوردی که امروزش ار برانگیزی
بعالمین رساند که اندرو فرداست **شعر**
فکانه ببنات نعش ملهب      وکانما هو بالثریا ملجم • و چون
برق خاطف و ریح عاصف سهول و هضاب و شهوب و شعاب
آن مسافت در نوشت و بیک رکضت بر سر ایشان
تاخت تا بپایانی که آب آن لعاب شیطان بود و بنز جز بر صفحات
حسام نیلوفری ننمود و فوجی از شجعان رجال و فرسان ابطال که
هر یک در ملکهٔ هیجا شیری ژیان و بیشهٔ کارزار پلنگی دمان بود

**شعر**

تستعذبون منایاهم کانهم      لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا
**فرد** غضنفر جوشن آهن پوش و گردون کوشش و خارا کن
مصاف اندوز و جنگ افروز و اعدا سوز و شیر افکن      نام مزد کرد

تا حصن حربگاه را بکماة جیوش و حماة جنود و پیلان جنگی و اسبان

بیت

فیول کالجبال القاصفات        خیول کالریاح العاصفات

استوار کردند و عفاریت فریقین کار رزم را ساخته

وطعن و ضرب را آماده شدند **بیت** دو رویه صفدران صف بر کشیدند

همه روی زمین لشکر کشیدند        زمین از پای اسبان خاک می ریخت

هوا چون خاک بیزان خاک بیخت و در آن دشت و غاب

و حزون و شعاب از هزاهز نکاوران و خشخشهٔ

بادپایان و حمحمهٔ جیاد و غمغمهٔ اجناد و قعقعهٔ سلاح و نفیر نای

و خروش کوس و آشوب صدا در طاس نگون گردون افتاد

و آواز نعره و فریاد به قبهٔ پروین و قبهٔ چرخ برین رسید

شعر

خروش نای چون صور سرافیل        بگردون شد ز پیش کوههٔ پیل

چنان شد زخم کوس و نعرهٔ جوش        که گردون پنبه محکم کرد در گوش

سواران آهنین دل کوه رفتار        ز سر تا پای در آهن گرفتار

غبار خاک زیر پای پاره        شده چون سرمه در چشم ستاره

شد از گرد سیه خورشید گم راه        سیه شد همچو خال دلبران ماه

مبارزان هژبر که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند

و گاه نبرد چون گرد باد در هوا بر آویزند کالبرق الخاطف

والریح العاصف از هر دو سو روان شدند و بسان زنبوران

خشم آلود بهم بر جوشیدند و دست در گریبان یکدیگر

کشیدند و بمشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام

سر و سینه هم از هم می شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان

معرکه می انداختند و از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل

عرصهٔ صحرای مصاف صورت فزع روز اکبر در چشم مرد دلاور

مشاهده افتاد و سر هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالاً

شدیدا معنی خویش آشکارا کرد **بیت**

ز هر سو کشته چندانی بپیوست        که راه جنگ بر لشکر فرو بست

زمین از خون مردان موج زن گشت        سپرها خشت و جوشنها کفن گشت

دلیران سپه بر هم فتاده        صلای مرگ در عالم فتاده

تن از اسب و سر از تن شد نگون — فلک دریا زمین صحرای خون شد
همه روی زمین شنگرف بگرفت — زخون تازه رودی ژرف بگرفت

وناگاه ماه رایت شاه که بآیت نصر من الله موشح بود از افق معرکه طلوع کرد و فضاء میدان رزمگاه از میامن لوا فتح پیکر و پیروزی ظفر مشحون گشت طهمورث بنفس خویش کاللیث الصایل والتمساح الهایل بارهٔ تیز ب

رسنده تر ز قضا و دونده تر ز خیال — جهنده تر ز جهان و رونده تر ز مثل
بکام او بگه پویه صعب گشته ذلول — بپای او بگه سیر سهل گشته جبل
بشب چو گام زند دست او بود اعصم — وگر بروز زند پای او بود ارجل

در صف معرکه بیمنا و رجالهٔ لشکر و ساقهٔ سپاه باعتماد و استظهار اعلام فتح پیکر مبادرت نمود و بر مثال مغناطیس که بقوت طبع و خاصیت مزاج آهن را جذب کند بقایا را که در زوایا مانده بودند بجاذبهٔ قهر از مکامن و مضایق بفضای هیجا کشیدند و یک یک را بطریق سرعت چون مرغ که التقاط حبات کند بمنقار نقار برچیدند و جوقی در قید اسار او ذل رقیت

70

گرفتار کردند و برخی بر مثال اختران از انسلال خنجر خورشید راه فرار پیش گرفتند و مانند هبا ناچیز و فنا شدند چنانک مؤلف کتاب گوید

بیت

چو صبح خنجر خورشید برکشد ز قراب — نجوم را نبود نی شک از گریز گزیر
دران صدد قطرات سحاب را چه محل — که بحر برآندازد از ثری باثیر

و مقارن آن فتح ملوک آفاق و خسروان اقالیم بقرینهٔ دعوت و ضمیمهٔ منت روی بحضرت نهادند و در سلک خدم و حشم و ظلال اعلام ظفر بخش منتظم شدند و بمطاوعت و انقیاد بحسب هوا و مراد دولت کمر بستند پس عنان مواکب میمون بعرصهٔ ازان حدود که مجال اتساع بیشتر داشت معطوف گردانید و روزی چند جهت استجمام مواکب و رکایب و اقتسام غنایم و رغایب نزول فرمود و امارت جیوش و قیاد جنود بر کسانی که استحقاق مباشرت آن شغل و استعداد تفویض آن منصب داشتند بتجدید مفوض داشت و بافتحی رایع و نجحی شایع و حولی متین و

نصرت مستبین عزم انصراف بجانب بلاد شرقی و اقلیم
خاوری کرد و انواع سعادات و افواج کرامات در سایه رایات
عزیمت همایون مساعدت نمود و اصناف پیروزی و به
روزی در ظل رایات خجسته دست در هم داد و زبان
وقت بتهانی آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد **شعر**

فلازلت منصور اللواء مظفراً | یزف الیک المادحون التهانیا

**شعر**

ای آفتاب رایت بر آفتاب غالب | وی آسمان قدرت بر آسمان مقدم
خال جمال دولت بر نامه‌هات نقطه | زلف عروس نصرت بر نیزه‌هات پرچم
تکبیر فتح گوید سیاره چون برآید | با دولت مصور با نصرت مجسم
از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد | تألیف آیت آرای هست از حروف معجم
در شیر رایت تو باد هوای نصرت | روح الله است گوئی در آستین مریم

و از جمله غرایب افعال و عجایب احوال یکی آنست که با سپاه
چنین بی‌شمار فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار
گرد معموره آفاق بر آمد که یک تن بتحمل کلفتی و مقاسات

شد تا گرفتار نشد و هیچ بنیان از صدمات آن انبوه منهدم نگشت

**شعر**

نه خاکی بخون کس آغشته شد | نه یک مور در زیر پی کشته شد

و پس از مدتی که بمستقر عز و قرارگاه اصلی و مسقط راس و مولد و
منشاء معهود باز رسید **شعر** بلاد بها نیطت علی تمائمی
و اول ارض مس جلدی ترابها و نقطه وار در دایره مملکت
تمکن یافت خلایق بجدب و قحط مبتلا بودند و در دست
تنگی قوت و استیلای مجاعت گرفتار و نرخ حبوب و سعر
غلات بدان پایه رسیده که از آن فراز تر پایه نماند **بیت**

گشت چون پروین بقیمت سنبله | کار گندم آنچنان بالا گرفت

و بدین سبب دواعی انتشار و تلاشی بجمهور خلق راه یافت
و جلای وطن که بمثابت جلای روح است از بدن و در قرآن
مجید مقابله عذاب شدید که و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء
لعذبهم فی الدنیا اختیار کرد فرمان مطاع پادشاه بران
جمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران

خداوندان یسار بطعام شبانگاه قناعت بنمایند
و معهود خورش چاشت بدرویشان و اهل فاقه دهند و از
خزینه نیز مالی خطیر ضمیمه آن ساخت تا در وجوه مهمات
و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق کردند و تا مدت
غلا و قحط سپری شد خود با متعلقان باندک لقمه و سد جوعه
قناعت می نمود و بیداری شب و گرسنگی روز را شعار
روزگار می ساخت **شعر** حکمت این مرد و حالت چون بپرسیدند ازو
داد یک پاسخ کزو آسوده جان گرسنه   گفت چون من خورده باشم سیر باشم خفته خویش
کی خبر دارم ز حال میهمان گرسنه تا بمیامن این حسن تدبیر و
لطف رای خلایق از محل و محط قحط بمنزل خصب نعمت و مرتع
دعت و راحت نزول کردند و گویند که روزه سنتی بود که
طهمورث نهاده و در عهد و زمان رسول صلی الله علیه و سلم
فرض گردانید و او را دیوبند از آن جهت خوانند که بواردات
غیبی و الهام الهی تسخیر جنی ملکه کرده بود و جنود دیوان شبیه
و وفود غولان مهیب را بمقاسات کارهای صعب مانند

غوص دریاهای ژرف و نقل سنگهای گران و بریدن کوههای
عظیم عقوبت کردی و گفتی کار دیوان جرأت است و نا
باکی و اقدام بر خبث و ناپاکی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اگر نه سهام و
سیاست من ایشان را چون رجوم نجوم هدف پیکان هلاک
و دمار و نشان تیر خزی و خسار گرداند دعایم امور مملکت
از شر و شر ایشان منهدم گردد پس چون در روزگار که
مقتضای طبع او است داد مواهب است مزاج بگردانند و بر عادت
معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان بگسلد عاریتها که بندریج
عمارت دادند باز خواست و شکی که بر خاطر دوراندیش در معنی
**شعر** تظن العواری لا تنقضی   وان الودایع لا تسترد
مستولی بود بیقین بدل شد و سر این سخن که خواجه سنائی گفت

**بیت**

داده خویش خرخ بستاند   نقش الله جاودان ماند

بظهور پیوست در معرض عارضه صعب افتاد چنانک

دست تصرف طبیب از دامن مداوات او کوتاه شد
وآثار ضعف و امارات نقص پدید شد قالب مظلم قصد پرواز
افق عالم علوی دارد باستحضار ممالک وکماة جیوش فرمان
داد و جمشید را که ولی عهد بود طلب فرمود و مرجا امکان داشت
از تعظیم واحتشام وتبجیل واحترام در حق او تقدیم نمود و گفت
بدانک روح نوریست از انوار آلهی وطایری از اوج عالم نامتناهی
چون فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة بربن طایر طاری شود واز آشیان ظلمانی تن عزم
پرواز کند و بر مصداق **مصراع** هو الطایر القدسی تم بو کره از شر
فات عالم قدس نشیمن سازد دگر اعادت او متصور نشود
وادراک او در حیز امکان نیاید **شعر** چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی
دگر مرکز بدنیا در نیفتی • چنانک سیل را وقت انحدار با ایستادن
باز داشتن ممنوعست وصدمات زلزال را بقوت اقدام
استقرار دادن مستحیل مزاجی را که از عوارض عارضه بطرف و تفریط از افراط
مایل شد واز صوب استقامت میل بجانب انحراف کرد بحد

اعتدال طبیعی که لازم حیاتست باز آوردن در شریعت
عقل محظور واز مذهب حزم دور بود **بیت**
عجوز تمنت ان تکون فتیة     وقد لحد الحسان واحدودب الظهر
تدس الی العطار میرة اهلها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر دست
کاری ایام این تن ضعیف را چنان از پای در آورد که **شعر**
اگر موری سخن گوید وگر مویی روان دارد     من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد

**بیت**

ولو قلم القیت فی شق راسه     من السقم ما غیرت من خط کاتب
اکنون که نوبت نیابت بانقضا نزدیک شد و دور خلافت
بانتها رسید و رایت تقدیر متقاضی امانت گشت چنان
میخواهم که حق بمنصب استحقاق رسد وکار در مستقر خویش
قرار گیرد و در باب تاکید ولایت عهد وتفویض ایالت اثری
مرضی که بمقصود مفضی باشد بنمایم وسعی مشکور که ابد الدهر
منت آن مذکور ماندی چندانک گرد سر و پای اندیشه گشتم
وبجبل فکرت باریک اندیشی نمودم و بر رجاحت عقل

و عظم همم استدلال گرفتم سزاوار این منصب تراشناختم که
ثبات قدم تو نزد موالات دولت ظاهرست و نیکوخدمتی
و ستوده سیرتی تو بلوا خطار انتظام موثق اگر خواهی که تقدیم
محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب حرمت در بارهٔ تو
مضاعف شود و رغبت رعیت بر مطاوعت و موافقت
تو مقصور گردد و نواصی دولت و سیاست مملکت در قبضهٔ
اقتدار آوردی و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی

**لمؤلفه**

وصایای هوشنگ را کار بند | که من کار بستم شدم ارجمند
زانور زان خسروی نامدار | تجاوز مکن گفتمت زینهار
نه رامین چنین گفت روزی بتو | که پند خردمند بر جان نویس

جمشید زمین خدمت ببوسید و بدان اعزاز اهتزاز نمود و گفت **لمؤلفه**

من آن کمترین بنده ام شاه را | که بوسم همی خاک درگاه را
ببوسیدن خاک درگاه شاه | زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

همانا صفای عقیدت و خلوص طویت و عرفان حق نعمت که
بنده راست بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نماند که اگر بمثل گردش
خورشید با او بعطیت عمر جاوید مسامحت نماید و تا انقضای
مدت حیاة کمر خدمت و مطاوعت بسته دارد هنوز بقضای
یک مکرمت از مکارم شاه وفا ننموده باشد و از عهدهٔ عارفه
او تفصی نکرده **شعر** فان انا لم اشکرک نعماک جاهداً
فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا **شعر** چو طوطیان سخن گوی اگر شود مردم
بشکر شاه جهانم شکر نثار زبان | هنوز گفته نیاید ز صد هزار یکی
کرم بهر سر مویی بود هزار زبان **نصایح** شاه مقتضیست
بشرف نفس و آداب ذات اشراف و اوصاف ایشانست
و مشهور باخلاق ستوده و خصال حمیده که احسن نعوت آدمیست
مقبل دلی که جوامع نیت بر اهراز آن مقصور شناسد و مجدود
جودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد چنانکه
تبعیت رسل فرضست و تصدیق رسالت ایشان واجبست
و لازم در محافظت آن غایت جهد بذل کردن و در استنجاح
مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات آنرا کار بستن

بیت

نصیحت گوش کردن نیک بختست — خنک آنکو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش — که حظ از عقل و رای و هوش دارد

طهمورث بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق وفا و اتساع عرصهٔ کرم و ارتفاع ذروهٔ همم او آفرین کرد و امداد کرامات در بارهٔ او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعاة و رعیت را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریض نمود پس روی بوزیر کرد و گفت بیت

ندانسته بودم که وقت رحیل — بود با اجل داوری مستحیل
جهان با همه زینت و زیب او — نیرزد بدین رنج و آسیب او
بگفت این سخنها و بسپرد جان — بخلوسرای ابد برد جان
گذشت و جهان را بنیکی گذاشت — خنک آنک جز تخم نیکی نکاشت
تو گفتی که آن شاه والا نژاد — خود از مادر دهر هرگز نزاد
چنین است آیین گردنده دهر — که بخشد برغبت ستاند بقهر

و از آثار او امروز در نواحی اصفهان دو بناست یکی مهرین

و دیگر

و دیگر سارویه و در میان مهرین چشمهٔ آب روانست که حفاران قنوات چندانک منبع آنرا طلب کردند نیافتند و شهر شابور را از فارس و کهن در از مرو او بنیاد کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر چهارپایان نهاد و ایشانرا در رکوب مسخر خویش کرد و مرغان شکاری مانند باشه و صقر و عقاب و باز صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و بالهام الهی بدانست که خورش او برگ توت است او بود و گویند که در عهد او بت پرستی آشکارا شد و سبب آن بود که وبای عظیم حادث گشت و هر که را عزیزی در می گذشت مشابه و مماثل او صورتی می ساخت و بدیدار او مستانس می شد پس آن عادت استمرار یافت و فرزندان ایشان بر مصداق فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه بتقلید بت پرستی آغاز نهادند و گفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله و مدت پادشاهی او سی سال بود.

این نگین از خاتم تحقیق اوست — وین درم را سکه از تلقین اوست

اقنع بالقلیل النافع فان القلیل النافع خیر من الکثیر الضار و هم از کلمات اوست که گفت جای شوافع اخوت و عواطف قرابت موکد است ابواب امانی کشادن و انواع مباغی مبذول داشتن و توفر مصالح یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما کریم آنکس است که در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر و تنظاهر نموده و قدم مخالفت و معابت راسخ داشته و با جرام اثام شنیع گران بار شده در هنگام فرصت آتش خشم را باب حلم فرونشاند و رقم اغماض بر زلات کشد و از بهر عفو برخیزد و گفت سلطان عادل و پادشاه صاحب رای و صائب فکر باید که در حال خشم و غضب آن کند که هنگام رضا بتدارک آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی نماید که باز بحصول آن قادر باشد **بیت**

آنچنان خشم ران که گاه رضا — بتدارک توان قیام نمود

سر نه چون گندنا بود که بتیغ — ∴ ∴ ∴ چون درودی دگر تواندش درود ∴ ∴ ∴

## ذکر پادشاهی جمشید و صفت جهانداری وی

چو طهمورث از ملک بربست رخت — مقرر بجمشید شد تاج و تخت

جهاندار جمشید فرخ سرشت — بیاراست گیتی چو باغ بهشت

نخستین که در ملک بگشاد دست — در فتنهٔ خلق عالم ببست

ز اندرز طهمورث پاک رای — برون یکسر موی ننهاد پای

بهر جا و هر جای آهنگ داشت — نظر بر وصایای هوشنگ داشت

اتفاق اهل تاریخ آنست که برادرزادهٔ طهمورث بود چون در دیدهٔ دولت و وساطهٔ مملکت کسواد العین فی بیاضها مجلی و مرموق یافت و در دایرهٔ تمکین و حشمت کالنقطة علی الخط و الخال علی الخد سمت شایستگی گرفت اساس پاس و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و انصاف مشید و رعایا و زیردستان را بر منهاج معدلت بداشت و رسوم تعدی و آثار تغلب از روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز از امداد نصرت و پیروزی حشمت و فرمان روائی متصل شد و از ابنای روزگار بکفایت و شهامت و درایت و صرامت چون دیده بر سر آمده و حق عز شانه

در شانِ او معجزهٔ والقیت علیک محبة منی اظهار کرد ودلها
بر مهر ومحبتِ او قرار گرفت وولاءِ او در ضمایر متمکن شد ودرین
جوانی متجارب پیرانِ کار دیده شهرت یافت بیت

لهُ همم لا منتهی لکبارها    وهمته الصغری اجلّ من الدهر
له راحة لو ان معشار جودها    علی البرّ صار البرّ اندی من البحر

پس عزم خطهٔ فارس کرد وبنای شهر اصطخر که طولِ آن از اولِ
صحراءِ خفرک تا وسطِ عرصهٔ رامجرد است بروزی که اختیار اختر
شناسان بود بنهاد بنای چنان محکم واساس پابنیاد که در دهر
بقعهٔ از اقالیم سبعه روندگان واهل سیاحت را مثل آن
عمارت مشاهده نیفتاد وامروز از رسومِ واطلال آن اعمدهٔ
دیر وستونهای بیوتات که آنرا چهل مناره خوانند ظاهر است
وچون آفتاب عالم تاب بنقطهٔ اعتدالِ ربیعی رسید یعنی
خسرو سیارگان اطناب سراپردهٔ شاهی از دنبالِ ماهی برگردن
بره بست واز آبگیر حوت بچراگاه حمل نقل کرد در اصطخر
مذکور مبتهج ومسرور بر متکای سلطنت وسریر سروری

تکیه زد وبساط نشاط بسط کرد وبعیش وعشرت مشغول شد
وآن روز را نوروز نام نهاد وجهانیان را بوفور بذل واحسان
وشمولِ عدل وداد وعده داد وظلّ حفاوت ومهربانی بر دانی
وقاصی واذناب ونواصی بگسترد وفرمان داد که هرکس از طبقات
مردم کاینا من کان از محترمه پاکان تا محترفه دکان اسباب
مسرّات ساخته وابوابِ امانی گشاده دارد وملازمانِ حضرت
ومقیمانِ درگاه استیفاءِ لذات اشتغال نمایند واز دست
سقاةِ ملاح متجرع کؤس واقداح راح شوند وداد وقت از
سواقی جاریات وجواریِ ساقیات بستانند بیت

با لعل ناب نوشند از صبح تا بشام    یا لعل یار بوسند از شام تا سحر

همگنان بر مقتضای فرمانِ جمشید در مواردِ مرادات ومشارع
لذات بخلاف شرع شروع کردند وتمتع نعیم جاودانی بتتبع هوا
شهواتِ نفسانی از دست بداد یکی می گفت امروز که
مرادِ نفس حاصلست وموادِ انس متواصل بیت

بده جام می ای سرو سهی زود    که زود از ما جهان خواهد تهی بود

می جان پرورم در ده صبوحی     فان الراح ریحانی و روحی
چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال     پر و بالی بزن تا خوش شود حال

دیگری می گفت که اکنون که نسیم ارد بهشت مزاج شمیم بهشت دارد **بیت**

بیار آن بادهٔ خوشبوی چون مشک     که همچون ماهی افتادیم بر خشک
بیا تا یک شبی دل شاد باشیم     دمی از غم چو سرو آزاد باشیم
بشادی آستینی برفشانیم     چو تنگ آمد اجل مرکب برانیم
می و معشوق و عشق روز نوروز     ز توبت توبه باید کرد امروز

• دیگری می گفت درین موسم که دوایح گل ببیاد نهاد و زبان عندلیب آغاز ترنم و صبا جیب لاله بگشاد و شمال گریبان غنچه چاک زد **بیت**

چمن از دست گل پیمانها خورد     صبا زلف سمن را شانها کرد
کنار جوی از سبزه خط بست     میان کوه از لاله کمر بست
هزاران گل چو طفل نو شکفته     ز برگ سبز لوح نو گرفته
جهان پیرانه سر گفتی جوان شد     زمین از سبزه گویی آسمان شد
بزاری عندلیب از گل وفا جوی     گل از گهواره چون عیسی سخن گوی
چو دهر بی وفا نوری ندارد     دمی پیمانهٔ سوری ندارد
برآور های و هوی همچو مستان     ز نقد وقت داد عمر بستان
که چون کشتی عمر افتد بگرداب     امان ندهد که یک شربت خوری آب
بیا تا کام دل با هم برانیم     کزین پس می ندانم تا توانیم

و مقارن این حال حکیم مرتاض لا بل دریای فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورس یونانی که واضع علم موسیقیست ملازم حضرت بود و او دانای بود محقق که بصفای فکر نقش استقبال از صفحات دفتر حال برخواندی و برزانت رای و اصابت اندیشه فایت دی را با حاصل امروز ضم کردی **بیت**

دی خبر دادی بفکر روشن رای منیر     هر چه فردا منتقش گشتی بر الوح ضمیر

چند انک بکثرت ریاضت و الزام خلق قاعدهٔ دعوت تمهید کرد اجابت نکردند و اورا با انک از حکماء عصر بفضیلت تقدم و طهارت ذات مفرد بود و بر حقایق اشیا مطلع سخره کرفتند و امثال این افعال از عامهٔ خلق چندان بدیع و غریب نیست چنانک قول حکیم مجدود بالغ سنایی بدان وارد است

بیت

گر ثنی رد و قبول عامه خود را خر مساز / زانکه نبود کار عامه جز خری یا خرخری

گاو را باور کنند اندر خدای عامیان / نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

و چون اقسام ریاضی ملکهٔ طبع او بود فن موسیقی را که جزویست
از علم ریاضی استنباط کرد و بر مصداق السماع حقیقة نغمات
روحانیة انیقة ملایمة بالطباع وکما ان جوهر النار مختفی فی
الرمد الرمد یلوح بالسماع طباع باستماع آن رغبت نمودند
و بالحان خوش و نغمات دلکش که مبتهج ارواح و مبتهج ار
تیاح است التذاذ جستند و خنیاگران در بزمگاه جمشید
نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا می کردند
و طباع شاهانه را سبب تفریح قلب و ترویح روح می شد و می گفت

بیت

گر چه چشم من و روی خوب دیدن دلکش است / نغمهٔ آواز خوش وقت سحر دلکش تر است

گر غذایی را که از وی تن بیاساید خوش است / آن غذا کز ذوق او جان می فزاید خوشتر است

و چون از نوروز چند روز بگذشت فرمان جشن منقضی شد



بنظم و نسق کار دیوان آورد و ضبط ممالک و اعانت اولیا و
اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خلل چند که قبل الجلوس
بسوء التدبیر بعضی گماشتگان حادث شده بود و نیکوتر وضعی
با وجهی محبوبتر هیأتی بجای آورد و رعایا را بر مثال استقساط
اربعه و ارکان چهارگانه منقسم کرد علما را که چابکسواران
قلم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی اند امرهم حتم و طاعتهم
غنم در تعظیم و توقیر ایشان غایت جهد مبذول دارید که
کیفیت اصول و فروع دین و ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت
و نظام حل و حرمت باحکام ایشان بازبسته است و نص
یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً
در حق ایشان منزل شده و سر هل یستوی الذین یعلمون
والذین لایعلمون بنور علم و وفور دانش این گروه ظاهر و لایح گشته

بیت فعظم مقادیر اهل العلوم / فقد اوجب الله اعظامهم

شعر

وارثان انبیا اند اهل علم / رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست

تو تنیای دیدهٔ اهل یقین          خاک پای وارثان انبیاست

دبیران وخداوندان قلم راگفت نوک خامهٔ شب رنگ ایشان بلبل بستان بلاغتست وزبان کلک غالیه بار شان عندلیب اغصان براعت چون برعذار صبح ازلف شام دام عنبرفام کشند رخسار ملک وچهرهٔ دولت نجال تلوداراسته گردد وهنگام انکه طایر زرین طوطی مور افرین رازقهٔ مشکین دهد خزانهٔ قارون رادر زوایای خانه ودیعت نهد

بیت

چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد          زبان خامه دستور کاردین سازد
دو توامند حسام وقلم که خسرو عهد          بپشت گرمی این مردو کردن افرازد

زینهار تادرحفظ جوانب تعظیمشان وتفخیم قدر ایشان شرایط مبالغت کاربندید ودرتقدیم مراسم حقوق این گروه سرمایهٔ مقدرت معروف داربد وصلاح عباد ورشد امم درزبان تیغ وقلم مبهم شناسید چنانک

بیت

صلاح العباد برشد الامم          وامن البریة من کل غم



بشأن مالهما ثالث          بخرق الحسام ورفتق القلم و

لشکریان واهل سلاح راگفت زبان تیغ نیزدر بنغشان مفسر ایات فتح وظفرست ولمعان سنان فتنه نشان ایشان نگاه بان دین ودولت دلیران روزکار وجان بازان کارزار که برمح خطی عذبه فنات وشاخ ازنبات بگشایند وبسوفار تیر کلک ازبنان تیر وتکین ازانگشتری مشتری بربایند وجواب خصم بنوک سنان دهند ورقاب گردنان در ربقهٔ عهد وپیمان ارند

ب

اگرسوی فلک بازو کشایند          بناوک خوشهٔ پروین زبایند
چنان شمشیر کین از کف برارند          که دریا ها زهیبت کف برآرند
چو میدان گیر وچوگان جوی گردند

عربی

لهم فی لحوم المبطلین مطامع          وفی مهجات المشرکین مطاعم

وشرح فضایل ایشان مرچند گویند هنوز ازهزار یکی واززبسیار اندکی باشد وکشاورزان وارباب حراثت را کفت آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین

تیغ چوگان نو بر گوی کردند

است آنچ بیخ آمال و نظام احوال خلق باز کردد و دولت
بقاء نوع و ذریت قوام عالم و واسطهٔ عقد معایش
بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوطست
و تکثیر نفع و تثمیر ریع و وفور دخل بمساعدت و معاضدت
و مربوط و رنجهای که جبال راسیات از تحمّل آن عاجز آید
احتمال کنند و در فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند
و طلایهٔ لشکر شتا اعلام سرما برافرازد و قطرات سرشک
بر اجفان نرکس انعقاد یابد و ژاله بامدادی در دهان
غنچهٔ کل انجماد پذیرد **شعر** واذا رمیت بفضل کاسک فی الهوی
عادت الیک من العقیق عقودا **بیت** آرد چو چشم نرکس آب در دهن

ماهی ز عشق تابهٔ کرم اندر آبکیر — خواهد که با شکوفه کند پوستین خویش
روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر

با یار بند بر شیار و حفر
انهار مواظبت نماید و از تعهّد انمای زرع و ارواء حرث
با هیچ شغل نپردازد و هنکام آنک سورت صیف از
حدّت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد کرما موقد

نیران کردد و چشمهٔ آب از سخونت در غلیان
آید و تنورهٔ خاک از تف سموم آبستن شود **بیت**

جواهر از تبش آفتاب در دل کان — کداز کیرد و آید برون چو آب از سنگ
حبابِ نیل ز تأثیر شدّت کرما — چو موم نرم شود تاب در دهان نهنگ

در اقامت درودن کشت و مقاسات شغل حصاد غرایم
همت بامضا رسانند زینهار تا در اکرام مورد و فراغ
حال و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغت واجب
شناسید که اکر ایشان در حراثت اهمال کنند و تکاسل
را در کار زراعت بخود راه دهند قحط برخیزد و مادهٔ
قوت که سبب حیاتست بریده کردد و چون بحکم
وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام آتش اشتها
در تنور معده اشتعال یابد از کرسنکی زحل خلایق بزحل
رسد و مزاج عالم بتباهی کیرد و کار مردم بفساد پذیرد که
کفته اند پای برهنه بر خردهٔ الماس تواند رفت و قطور
کوش از فضلهٔ نخاس توان ساخت و بر عذاب جوع

وبلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود بیت

کوش تواند که همه عمر وی — نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ — بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
ور نبود بالش آگنده پر — خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش — دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد بهیچ

پس هرگاه که ارادت او باعث شدی برآنک حدود مملکت خویش را باوامر شرعیات مضبوط دارد اعتصام بحبل ائمهٔ دین و تشبث بذیل پیشوایان شرع نمودی و چون خواستی که در اصدار مکاتبتی شروع کند یا عزایم اهتمام در مناظم احوال رعیت و مصالح ملک و تدبیر لشکر بامضا رساند رجوع باراء خداوندان حکمت کردی و گفتی چنانک ارکان دین باحکام شریعت محافظت نماید ابواب مهمات مملکت را بحکمت نگاه دارد بیت

امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد — حدود دین شریعت شعار نو گیرد

و محترفه و صناع را گرامی داشتی و ایشانرا نگذاشتی که بتکالیف دیوانی و قسمات عوارض تعرض رسانند و هر یک را علی حده در آن حرفت تربیت کردی تا در آن صنعت ماهر شدی و گویند چهار انگشتری از زر بساخت یکی از بهر کارزار و بر نگین آن نبشت که آهستگی یعنی شروع در کار رزم باحتیاط و حزم باید کرد و در مقابلت و مقاتلت با دشمن سرعت و استعجال نباید نمود که مزاج شجاع منافی طبع متهور است و شجاعت با تهور ضد اند چه تهور عین دیوانگی و شجاعت محض فرزانگیست متهور بی اسباب حیل و ادوات حرب کان الحرب لذیه لبس و ان الموت عنده عرس خودرائی اندیشه در معرض معرکه آرد و بیکره به و تیر بر فراش مرگ جان بهالک سپارد و شجاع با وجود حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال آلت مبارزت اول بنظر ثاقب مداخل و مخارج را نیکو باز اندیشد و بعد از فکرت بسیار و تأمل بی شمار در صف نبرد گاه آید و مبارز رزم آید

## بیت

شجاع دلاور سر لشکرست  خرد بر شجاعت ستایش گرست
تهور پسندیدهٔ عقل نیست  جنون و تهور بمعنی یکیست

و بر فص دیگر این حروف نقش کرده که آبادانی یعنی امارت و عمارت توامند و جهانبانی و آبادانی رفیق و محرم و فواید عمارت نی محاسن عدالت دست ندهد و منافع آبادانی نی رعایت رعیت صورت بندد چه در امثال سایرست لا یکون العمران حیث یجور السلطان و در کتب مسطورست

مصرع

لیس تدوم عمارة الا بعدل و اعتدال و رفیق اند جهانبانی و آبادانی و بر دیگر انگشتری این کلمات نگاشت که هین یعنی بشتاب مراد ازین امر فرستادن منهیانست و بریدان باطراف جهت استخبار از کیفیات امور باستعلام از مجاری حالات و تعرف مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه حزم و عاقبت اندیشی بوسایل منهیان از جوانب آگاه باشد همواره بیداری و تیقظ را سرمایهٔ خویش سازد و هیچ

ثلمه و رخنه بمسالک و ممالک او راه نیابد و رخسارهٔ دولتش بگلگونهٔ نصرت مورد و ذروهٔ اقبالش چون شرفات گردون مشید باشد و مولف را درین معنی دو بیت است

## لمولفه

زجاسوس و منهی خبر باز دان  که جاسوس و منهی بود راز دان
شهی را که منهی و جاسوس نیست  دیارش ز تشویش محروس نیست

و بر فوق چهارم این مهر نهاد که داد یعنی بر پادشاه لازم است که التزام جادهٔ عدل کند و بامعان نظر نی ریبت ببیند و باتفاق فکر بی شبهت بداند که تیر فلک دولتیاری و محیط مرکز شهریاری و نقطهٔ دایرهٔ کامکاری داد است

## بیت

از عدل پادشاه چه بهتر بنزد عقل  کز عقل او شود ممشی علی الدوام
هم شرع را طراوت و هم علم را کمال  هم خلق را فراغت و هم ملک را انتظام

روزی با خواص دولت و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفریدگار و آثار فضل و عواید کرم او شکر می گفت چنانک سلسلهٔ

کلام در هم پیوست و سخن دو شخون شد و مخلص کلمات
و نتیجهٔ مقدمات این بود که دولت بتعاون اعوان
و تجلد مردان روی نماید و اقبال بزور بازو و تحتن و آرزو
بدست نیاید دانای یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
چون منشور دولتی را بطغرای تؤتی الملک من تشاء موشح خواهد
کرد نه احتیاج بلطایف حیل باشد و نه افتقار بمساعی عمل

## بیت

مران کو مهیا بود دولتی را | اگر او نجوید بجویدش دولت

آورده اند که چون خزاین بکومرز مشحون و عدد سپاه
از ذرات آفتاب افزون یافت بر مصداق ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی علم دنیا زی بر گردون زد و منجوق
انا ربکم الاعلی بعیوق رسانید و دعوی خدائی کرد تعالی عما
یقول الظالمون علوا کبیرا و خلق را بپرستش خویش خواند
بفرمود تا مشابه صورت و مماثل هیأت او اصنام ساختند
و باطراف و نواحی جهان فرستاد و حکم کرد که آنرا معبود

و مسجود خود گردانند و از جادهٔ نیکو سیرتی انحراف نمود و کبر و
گردن کشی عادت کرد و دست از سیاست برداشت
و اوقات و ساعات روز و شب بر مناهی و ملاهی و انهماک
و اصطباح مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد و شمات
حساد و تجاسر اضداد بظهور پیوست و هر لحظه و هنی و خللی تازه
بحواشی مملکت راه یافت و سر ذهاب الدولة و زوال النعمة
در شرب العشیات و نومة الغدوات معنی خویش آشکارا کرد
و چون هر کاری را غایتیست و هر پنداری را نهایتی و هر حالی را
زوالی و هر دولتی را انتقالی و هر قضیة از قضایای الهی صدرها
هزار حکمت مندرج که مرکز عقل را بر کنه جزئی از اجزاء آن
احاطت ممکن نگردد گویی حس سامعه از استماع مواعظ
و نصایح باطل شد و از هاتف غیبی این خطاب عتاب آمیز که

## شعر

| | |
|---|---|
| یا ذا الذی رکب الفساد و عنده | انی اسود اذا رکبت فسادا |
| اضللت رایک ساهیا او عامدا | من ذا الذی رکب الفساد فسادا |

بسمع قبول ننوشید و ندانست که اینها که بداهیهٔ دهیا گرفتار
شدند و جان شیرین در کام اژدهاء عنا نهادند سبب
آن بود که در بدایت از نهایت غافل گشتند و در غوائل
از عواقب نیندیشیدند **شعر** ولو علموا ما یعقب البغی اقصروا
ولکنهم لم ینظروا فی العواقب • و چون خلق از درازی مدت
و کثرت بیداد او ستوه گشتند باری عزه و علا شداد عاد را
بران داشت که برادرزادهٔ خویش ضحاک علوانی را با حشمی
انبوه طوفان نهیب دریا شکوه بقهر و قمع او بفرستاد معافصه
و مداخل و مخارج برو بگرفت جمشید چون از صولت لشکر
و صدمت سپاه آگاه شد دانست که طاقت مقاومت
نیارد و با او قوت محاربت ندارد و نیز امارات تخت
منحوس و علامات طالع منکوس مشاهده می کرد متحیر و سرگشته
شد و بهر جانب که نظر انداخت و بهر جا که التجا ساخت
خود را خستهٔ اظفار روعنا و مجروح مخالب فنا دید **شعر**
اذا الله لم یحرزک مما تخافه    فلا الدرع مناع و لا السیف قاضب

خدای کار چو بر بندهٔ فرو بندد    بهر چ دست زند رنج دل بیفزاید
دانست که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم مشیت
بآرزو و امنیت منسوخ نشود و نص اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة تغییر و تبدیل نپذیرد ناچار تسلیم شد و
تن برضا داد و گردن بر مضای تیغ قضا بنهاد و با موبد
موبدان قرار بر فرار داد و نطاق الفرار مما لا یطاق
بر بست و بحسن تدبیر و لطف حیل از میانه کناره گرفت

**لمصنفه**

شنید که جمشید بیدار بخت    ز دنیا بعقبی چو می برد رخت
چنین گفت با موبد کاردان    کای پر هنرمند بسیار دان
بهفتصد رسید از جهان سال من    شد از موج دریا فزون مال من
گرفتم بگوپال تارک شکاف    زالبرز تا دامن کوه قاف
مقالید احکام و دیو و پری    در انگشت کردم چو انگشتری
چو بختم نگون گشت و آشفته کار    بدین روز بنشستم از روزگار
فلک را خود این رسم و آیین بود    که در مهر ورزیدنش کین بود

چو شاگرد صنعت گرحقه باز    بخشید چیزی که بگرفت باز
بگفت این سخن شاه صانع روان    وزآنجا بجای عدم شد روان
دلا حال جمشید گیتی پناه    عجب نیست از گردش سال و ماه
که این کهنه سقف مقرنس نهاد    ازین شیوه بسیار دارد بیاد

وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در زمان دولت او به پیغامبری مبعوث شد اول کسی که علم طب را بکثرة اندیشه استنباط کرد و هرکس آموخت او بود و گفت علمی شریف است و فواید و منافع آن عام است زنهار تا بحفظ و دراست آن مواظبت بنمایید و گویند وضع گرما به او نهاد و شراب ازانگور او ساخت و علم خیاطت از نتایج فکرت اوست و او بود که دیوان را مسخر کرد و جادوها از شهر بشهر پیدا آورد

بیت

وین نور از آن چراغست وین قطره زان سحاب است    وین بوی از آن گلابست وین جرعه زان شرابست

الایام صحایف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم و قال بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد و گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر زورآوری دستور کشوری بودی و هر کاردانی صاحب دیوانی

بیت

ای بکوشش فتاده در پی بخت    بخت و دولت بکاردانی نیست
هرکه را جاه و مال و حشمت هست    جز بتایید آسمانی نیست

و فرمود که چون صدمات موانع روزگار و جذبات سوانح اقدار عنان گیر دائره ارادت و مالک زمام اختیار آیند نه سوابق نسب ظاهر مفید بود و نه لواحق حسب فاخر نافع آید

شعر

گرا با خرد هست بیگانگی    بباز د بمردی و فرزانگی
که چون پای دولت بلغزد ز جای    نه مردی کند پای مردی نه رای

و گفت مرد ثابت رای قدم بر جای بهر بادی چون بید برگ ترک قرار و سکون نگیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات او بزهرات ماند فکرهای دراز و اندیشها چان گداز بخود راه ندهد

بیت

اگر خواهی چو هشیاران طریق عزم ورزیدن نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن
وقال الحکمة. مفتاح السعادات وادراک الامنیات وبشاشت او منتقض اشتغال بود

## ذکر پادشاهی ضحاک علوانی

چو جمشید ازین وحشت آباد رخت / برون برد و بگرفت ضحاک تخت
قضا کرد ملک اقالیم سبع / مقرر بضحاک مریخ طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد / نه بر وضع شاهان پیشین نهاد

مشهورست که ضحاک پادشاهی پرخاشجوی وشهریاری درشت خوی بود سموم خشمی که آب حیات را طبیعت آذر دادی وژاله را در چشم ابر شعلهٔ اخگر ساختی چون فلک بر پیر و جوان نبخشودی وچون اجل بر خرد و درشت ابقا نکردی عزت ملک ونخوت شاهی وسطوت جبروت وشیطنت غرور طبع او را چنان بر لجاج باعث بودند که بکفایت امور وموافقت جمهور التفات نمی نمود وفرط کبر او ووفور عظمت وبلندی قدر وکمال حشمت شیطان نفس بدفرمای او را بران می داشت که از همت جور وبیداد نفادی نمی جست گویی از خشم خدای آفریده بود وبشیر مقت وغذای ادرار غضب پرورش یافته

### شعر

تراه عابساً فی کل حال / ومحزوناً علی مر اللیالی

### بیت

نه سیرتی که ازو خاطری بیاسودی / نه صورتی که کسی دوست دار او بودی

چون وعدهٔ جمشید باجل موعود منقضی شد وسریر ملکداری وسراپردهٔ شهریاری بمکانت او زینت گرفت رسوم نو وقوانین محدث نهاد وروی از متابعت شریعت بمطاوعت هوا وطبیعت آورد وبر مقتضای عادت ذمیم واخلاق لئیم خویش قساوت قلب وصلابت پیشانی پیشه ساخت وجلباب حیا ونقاب وفا برانداخت وبر وقاحت وجفا وسلاطت وایذای وهتک استار وقتل احرار انتظام نمود

### بیت

یأبی الله ان یکون له شکراً / او یرفع له فی الخیر برهاناً وذکراً

لاجرم آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صحایف صفحات روزگار ظاهر و لایح می شد و ذکر مطالبات و مصادرات و رسوم جور و اجحاف که اختراع کردی در عرصهٔ آفاق سمت اشتهار می یافت و بنصح واعظ و تقریع زاجر از معرض ملامت و مذامت بر نمی ساخت

**شعر** اذا کان انطباع طباع سوءٍ ؁ فلا یغنیک تأدیب الادیب

و مال و جمال چون حباب زود میر و اندک بقا است

**شعر**

ای شده مغرور بمال و جمال — آن نه جمالست که داری نه مال

مال و جمال تو حیاتست و خواب — کس نشود غرّه بخواب و خیال

و چون برین منوال قرب هشت سال بگذرانید و زمان شر و فساد و جور و ظلم او امتداد یافت و دود دلهای سوخته و سوز آتشهای افروخته تاثیر کرد و بعلت طاعون مبتلا شد و دو سلعه بر شکل دو ثعبان از منکبان او سر بر زد چنانک از ضربان مادّه و اضطراب ایشان بی طاقت شد و جمع آن جز بمغز سر آدمی تسکین نمی یافت گویی زبان خاقانی در صفت حال ضحاک علوانی این ابیات انشا

**بیت**

نه همه غذای فرزندا ز خون جیفه یاش — بس آبله برآرد صورت شود مجدّر

نه ما همه خون جیفی گر آبله بر آید — صد ساله خون خلقی آخر چه آورد بر

آنکس که طعمه سازد صد ساله خون مردم — نه آخرش بطاعون صورت شود مبتر

و مدّت دویست سال دگر هر روز خونی تازه بریختی و هر شب علاج آن درد بمغز سر جوانی کرد و در مجلس شراب کباب از گوشهٔ جگر جگر گوشه خوردی بس چون سال عمرش بهزار رسید و آفتاب دولتش در عقدهٔ کسوف افتاد کاوه آهنگر بسبب آنک پسر او را کشته بود بجای راه بچون ایشان آغشته از دکان بیرون جست و چون رعد فغان در بست و پوست پاره که آهنگران بر ساق بندند بر سر چوبی راست کرد و گفت **بیت**

چون بیکی پاره پوست ملک توانم گرفت — غبن بود در دکان کوره و دم داشتن

اگر صفت این رزتیت که هراست بگوش صخرهٔ صمّا رسد

اجزای او چون ذره در هوا منتشر گردد و اگر در عقدهٔ این
داهیه که من افتاده ام فلک دوّار را افتد دل در بر حمل چون
عود مخترق شود و جان در تن دو پیکر کبوتر آسا مضطرب گردد

شعر

صبّت علی مصایب لو انّها    صبّت علی الایام صرن لیالیا

هر قطرهٔ خون که در شرابِ دل مفتون محزون بود از فوارهٔ
مژگان بیرون شد و هر لولوی آبدارِ دمع که در حقّهٔ حدقهٔ بصر
جمع بود از نایرهٔ اجفان سر بدامان نهاد شعر
ولو نظر النعامة وهی تبکی ● علی جفنی تعلمت البکاء بیت

در آب چشم خویشتن چنان غرقه گشته ام    کز تن برون ناله و افغان پدید نیست
دارم درونِ جعبهٔ دل صد هزار تیر    پنهان چنانک یک سر پیکان پدید نیست

اصلاح کار و صلاح حال ما جز بمظاهرت و مظافرتِ یاران
هم پشت و دوستان یکدل میسّر نمی شود و انتقام آن جبّارِ
مستبد الا بمعاضدتِ و مساعدتِ رفیقانِ مخلص و
حریفان خالص صورت نبندد انّ المنشار لا یقطع الخشب

الا و له یدان منه بیت بتنها مرا برگ این کار نیست
مرا یار می باید و یار نیست    توان چوبهٔ تیر آسان شکست
چو ده شد بصد هم نتوان شکست ● مدّتی مدید در پسِ سپرِ صبر که پیش
تیرباران وقایع بهترین وقایه است گریختیم و روزگارِ دراز
در نهان خانهٔ محنت و زاویهٔ زحمتِ زندگانی شدیم بامید
آنکه همت مظلومی کارگر آید و دعای ستم رسیدهٔ بی سمعه
و ریای بموقع اجابت پیوندد و سرّ دعوة المظلوم مستجابة
حقیقت خویش آشکارا کند مگر از صولت انیاب بغی و مخالب
بیداد این مکّار ستمکار روی خلاصی مشاهده افتد و تلاطم
امواج ظلم و تراکم افواج جور او بآرام و سکون مبدّل شود بیت
متی تنجلی لیل الظنون الکواذب ● و یبدو صباح الصدق من کل جانب

شعر

و بچک این آسمان سال نورد    کی رهیم از حریف این باخور
آخر ای آفتاب روز افزون    که دمد صبح این شب دیجور

چون این فصل وافی الاصل فرو خواند برمثال باد که عرصهٔ

خاک پیمایید و سیل که از فراز بنشیب آید راه بسیج گرفت
و خلقی بسیار و عددِ بی‌شمار با او موافقت کردند و هر چند
بیشتر می رفت انبوه بیشتر می شد تا با سپاهی در سپاهی
بدان مثابت که وضاقت علیهم الارض بما رحبت گمان
داران که بزخم تیر باز را از مقعر فلک اثیر باز کردانند و
شبان نیزه بسنان نیزه ماهی را از قعر دریا برون آرند
روز مصاف را شب زفاف دانند و زحم رماح را نسیم
فلاح شمارند روان شد و درین حال مخیم ضحاک در حدود
طبرستان و دماوند بود موضعی نزه و علف خواری خصیب
و چراگاهی باب و گیاه مشحون **بیت**

کنار کشت و آب خوش گوارش    بهشتی بود کوثر بر کنارش
چنان صافی که خورشید منور    نمودی با صفاء او مکدر
وزان کوثر بدست خویش رضوان    فکنده آتشی در آب حیوان

ضحاک چون از کار کاوه آگه شد لشکری خون خوار چون تلاطم
بحر زخار که از ازدحام غدابات ایشان در فضاء هوا مرغ را



مجال پرواز نماند و در مداخل و مشارب زمین و حوش و
سباع را و چون مضارب و مهارب منسد شد بفرستاد **ب**

چو مور و چون ملخ چندان سپه بود    که نه کس را گذر ماند و نه ره بود
زنعل باد پایان تکاور    زمین گفتی که گردونیست دیگر
فکانما نیشت حوافر خیلهم **بیت** جعل الغبار لهم مکان الاثمد
فکانما طرف الشمس مطروق و قد    للناظرین اهلة فی الجلمد

و چون موازات طرفین و محاذات صفین بظهور پیوست
و جوانان جانبین و نوخواستگان فریقین در مبارزت
آمدند و دست بتیغ بزدند و مسامع هوا را از اصطهال
مغازعان پر صدای شغله گردانیدند و بساطی ملمع از خون
دلیران بر دیباچهٔ معرکه کشیدند **ب** دو لشکر صد هزاران پای تا فرق
چو ماهی جمله در جوشن شده غرق    زپیکان عالمی پر ژاله کردند
زمین از خون مردم لاله کردند    چو میغ از خون مردان ریخت باران
قلم شد تیغ در دست سواران    روان شد سیل خون با چند فرسنگ
میان خون سر مردان چو خرچنگ و آن روز تا وقت آنک

سپر زرین آفتاب بر سقف سیمگون گردون راست
بایستاد و چتر لعل پیکر مهر گیتی فروز برین قبهٔ زبرجدی
و قلعهٔ زنگاری بحد استوا رسید جنگ کردند چنانک از
تابزهٔ گرمی بیگار سلاح بر تن مردان کارزار چون زر در بوته تفسیده شد

بیت

تف تیغ و خنجر چنان برفروخت
که در چشمه جرم ماهی بسوخت

عاقبة الامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و
انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی نامعدود و عددی
نامحصور بقتل آمدند و باقی لتقاطات سیف و بقایای قوم
بگریختند و چون آوازهٔ انکسار سپاه بسمع ضحاک رسید
حیرت و ضجرت بر درون و خاطر او مستولی گشت
و آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و حمیت جاهلیت
دل و گرد و گفت جبر این کسر و سد این رخنه بچه وجه کنیم
والتیام چنین ثلمهٔ که بحصن مملکت راه یافت چگونه اندیشیم
کفات اصحاب و دهات آغالاینده که او دست از جان

شسته است و دیوانه وار کمر این کار بر میان بسته
و حال او بجمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق
قوم انتظام تمام یافته حالی بصلاح آن نزدیکتر می نماید که ما بر
جای خویش چون قطب آسیا و مرکز دایره قرار گیریم و سپاه
را بمال و عدت مستظهر گردانیم و بر عزم باشیم و آنگاه از سر
بصیرتی کامل و عزیمتی نافذ ساز مصاف دهیم و کار حرب
باتمام رسانیم شاه ازین سخن سر باز زد و گفت این صورت
نشان ضعف دل و نقصان قدرت باشد و من بدین
عجز تن در ندهم و بدین مذلت هم داستان نباشم

اذا خفت صبحا او حسبت ظلامة
فنفسي على نفسي من الكلب اهون

و بغلبهٔ اتباع و کثرت جیوش مغرور گشت و بحول و
قوت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطر تهور و خواتم
بغی تنمر غافل ماند و بسیج جنگ را آغاز کرد و دیگربار
مصاف را بیاراست و مستعد کارزار شد و در مجلس
تلاقی ساقی دار دوری چند برهم پیمودند و تیغهای مسلول

(حاشیه، بخط ریز، قرائت نامطمئن:) دماغ درا در قلق و اضطراب انداخت / بجحة و ابتهاج سپاه در ... صح

(حاشیه، قرائت نامطمئن:) ۱۰۶ از متفق شوند که گفته / جوار غیبت با کاوه مطالبه ن و حرف را بر وفق صح

شسته

از موارد دوریدِ مردان مستقی شد و آخر کار کاوه ظفر
یافت و رایت ضحاک که با قمهٔ افلاک برابری می زد در خاک
مذلت و هوان نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک
مبارزات می نمود در دست روباه مکار و خداع روزگار
گرفتار ماندی ندای یا اهل البغی والطغیان فاستبشروا بالذلة
والهوان از ملایکهٔ ملکوت بگوش اهل خذلان رسید و معجزهٔ
لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در شان ایشان
ظاهر شد و نص کلام ازلی جمال این معنی را که بما کنتم تستکبرون
فی الارض و بما کنتم تفسقون در نظر ایشان جلوه کرد و معنی
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر صفحات ایام
هویدا و روشن گشت پس ضحاک چون امید رجای بجای
نداشت بسان مرغ از دام و ماهی از شست بجست
و گیتی از آن شخص مردریگ بماند مصراع چو کاوران و مکاری ز مرگ بالا
کاوه چون متیقن شد که ضحاک پشت بداد و از طمع ملک
پهلو تهی کرد اعیان و امجاد قوم را بخواند و در باب ایالت

ملک

ملک و زعامت لشکر سخن راند و گفت سریر سلطنت
از زیور پادشاهی عاطلست و فرق مملکت از زینت
تاج شهریاری خالی و بدین سبب در طرهٔ زلف امور
ملک پریشانی حادث شد و خردمندان گفته اند ملک
بی سلطان چون سقف بی بنیاد و جسمی بی جانست

بیت

هر آن کشور که سلطانِ ندارد  بود جسمی که انسانی ندارد

همگنان گفتند آثار رجوع که ترا بر دودمان دولت
حاصلست و امداد آن ساعة فساعة متواصل مصراع
چون مهر فروزنده و چون روز هویداست • رای ما
صواب چنان می بیند که تو بنفس خویش متکفل مصالح
ملک شوی و بحفظ جوانب سپاه و رعیت و مراعات
کافهٔ خلق قیام نمائی و نواصی این صیاصی در قبضهٔ تصرف
آری و ادالت اولیا و اذالت اعدا را میان در بندی کاوه
دست زد بروی و ملتمس ایشان باز نهاد و گفت

من استحقاق این منصب ندارم و سزاوار مباشرت
این شغل نیستم **بیت** مرا سخن همه در آهنست و کوره دم
من از کجا سخن سر مملکت ز کجا • و ملک و دولت کسی را
سزد که سلالهٔ تاج و تخت و وارث دیهیم و اورنگ

**لمصنفه**

سلطنت را اصل باید پادشاهی را تبار • تا باستحقاق بتواند که باشد شهریار

من این مهم را بدین سبب از بند امتناع بیرون آوردم
تا خلایق از بیدادی ضحاک سفاک خلاص یابند و همگنان
دمبدم محکوم هلاک و ورود فنا را مترصد نباشند و کاوه را
معلوم بود که شاه زادهٔ فریدون نام از اسباط جمشید
با شرذمهٔ از سپاه در نواحی ری و مازندران بیاوکی
میکرد و احکام منجمان نیز با آن موافق افتاد که ملک
ملک ز خاندان ضحاک بفریدون نامی از فرزندان جم
مقرر شود و او در امور ولایت داری و رسوم رعیت
پروری آثار بأس و نجدت و امارت و فرزانگی و شجاعت

ظاهر گردانده و منشور مردی و مردمی بطغراء انا ابن الجلاء
و طلاع الثنایا آراسته و موشح دارد پس باتفاق قوم پای
افزار طلب در پای کرد و آستین جهد باز مالید و سرمایهٔ
مقدرت معروف داشت و در هیچ منزل مکنت مقام
و فرصت استجمام نیافت تا فریدون را بدست آورد
بر تخت نشاند و پیش او کمر بست و پوزش نمود و گفت

**شعر**

| | |
|---|---|
| ملکا ملک بر تو خرم باد | کل گیتی ترا مسلم باد |
| از تو آباد جور ویران شد | بتو بنیاد عدل محکم باد |
| در یمین تو خاتم آصف | در یسار تو حاتم و جم باد |
| چرخ اگر بارگاه تو نبود | تا قیامت شکسته طارم باد |
| زهره خنیاگر بیت اگر نکند | تا ابد سور زهره ماتم باد |
| همه سعی تو چون قران سعود | در مراعات نظم عالم باد |

پس روی با قوم کرد و گفت این شاه زاده با آنک نسب
شاهی و حسب دانش دارد پدر را او در کشتی مصاحبت

نوح سلام الله علیه یافته است فرمان طوفان بر کوه
جودی معجزهٔ یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء و
قضی الامر واستوت علی الجودی مشاهده کرد طاعت او را کردن
بنهید و بر خلاف موافقت او رضا دهید که او حق این
شغل جسیم بشناسد و رعایت مصالح خاص و عام واجب
داند و در حمایت بیضهٔ دین و کلاءت حوزهٔ ملت
سعی جمیل نماید و فریدون ترحیب و توقیر و تعظیم و تبجیل
کاوه از لوازم شمرد و او را از اقراب و اکفا بامتیاز مخصوص
داشت و حق غربت و مواساة کربت موجب اختصاص
و قربت گشت و کار او و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه
و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت
و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکرکشان ملک
و ارباب مناصب آمد و کارش از ثری بثریا رسید و ریاست
عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوست پاره را که کاوه
بر سر چوب کرده بود بفرمود تا در زر گرفتند و بجواهر

نفیس از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آتش رنگ
و لآلی متلالی مرصع کردند و درفش کاویان نام نهادند و گفت
این رایت قرین نصرت و آثار پیروزی و ظفر دارد **شعر**

کانما الصبح من لألاء فها    و صبغة اللیل من حلکوک طرفها

و ملوک فرس آن رایت را بفال داشتند و محافظت
آن را فخری تمام و منصبی بزرگ شمردند و انتصاب آن را
در مصاف گاه موجب فتح و نصرت و مستدعی نجح و ظفر
شناختند و تا اکنون در خزاین یزدجرد شهریار که آخر
ملوک عجم است مانده بود یزدجرد کشته شد و منصب
امارت و مسند خلافت بشکوه و حشمت امیر المؤمنین عمر بن
[الخطاب] رضی الله عنه زینت گرفت با حضار آن رایت مثال داد
چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری جواهر نفیس که در آن
تعبیه کرده بودند گفت هر که نصرت از پوست پارهٔ آهنگران
جوید با هن گران کشته شود چنانک یزدجرد کشته شد

**لمصنفه**

نصرت از کردگار باید جست    تا نگردد عنانِ عزمت سست

هر که از غیر حق ظفر جوید    دانک از بید بن ثمر جوید بیت

مَن استعان بغیر الله فی طلبٍ    فانّ ناصِرهُ عجزٌ وخذلانُ

پس فرمود تا آنرا بسوختند و جواهر نخزاین بیت المال بردند والله اعلم

## ذکر پادشاهی فریدون فرخ و صفت عدل او

فریدونِ فرخ شهِ راستین    برآرندهٔ تاج و تخت و نگین

چو ضحاک جام اجل نوش کرد    ز دل یاد گیتی فراموش کرد

بروزِ خجسته سر مهر ماه    بسر بر نهاد آن کیانی کلاه

بتأیید یزدان و نیروی بخت    خداوند کشور شد و تاج و تخت

درِ گنج بگشاد و لشکر بخواند    بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

فریدونِ فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحب دولت بیت ملکٌ تواضعت الملوک لامره والطاعة الافلاک فی الادوارِ ومهابةٌ ممزوجةٌ بمحبةٍ ذلت لهیبها الاشرار والاخیارِ کمال بطش و سیاست و با جمال عقل و کیاست و علم و دراست جمع کرده و صورت حزم و بیداری و ثبات و هشیاری در کسوتِ سلطنت و جهانداری عرض داده قواعد مردمی در عهدِ دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته بمحک فکرتِ وقادِ نقودِ معاد و معاش سره کرده و بمعیار طبع نقاد عیار سبیکهٔ روزگار گرفته بیت

انّ فریدون لم یکن ملکاً    ولم یکن بالعبیر معجوناً

بالبرِ والجودِ نال مرتبةً    فجد واحسن تکن فریدوناً

## ترجمه

فریدون فرخ فرشته نبود    ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت این نیکوئی    تو داد و دهش کن فریدون توئی

در تاریخ ملوکِ فرس چنین مسطور است که فریدون از اسباط جمشید بود چون اریکهٔ مملکت و حدیقهٔ سلطنت بنور جبین مبین و نور طلعت منیر او آرایش گرفت و بساط عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد و بحراست جوانب خلق و توفر بمصالح رعیت و اهتمام

برقضای حوایج زیردستان و اسعاف مطالب ایشان
قیام نمود و اسباب معیشت بحسب مشیت و ارادت
هر یک مرتب داشت و چنانک طبیب حاذق و مداوی
استاد بدفع امراض مذمومه محموده را در مسهلات بکار
دارند و باز آنرا بتدریج مصلحات واجب شناسند
تا مزاج بکلی از قرار اصل منحرف نشود و بحسب قوت
طبیعت مواد را دفع کند همگی نیت بر صلاح رعیت
مصروف داشت و در حق اجانب که بجنایات عظیم و
خیانت ظاهر تظاهر نمودند و بمخالفت و معاندت اقدام
گذارند غایت حلم و نهایت بخشش و کمال عفو را
عضا با مضار رسانید و از سر نوادر هفوات و سوابق
زلات ایشان برخاست و هر ملک و مالی که ضحاک سفاک
از ضعفاء رعیت بغصب و حیف گرفته بود بخداوندان
حقوق باز داد و تیغ بغی و عدوان که از خمیرمایهٔ کفر و
طغیان بمرور زمان در زمین مملکت نشانده بود برور

بازوی باس و زخم سرپنجهٔ قهر قلع کرد شعر
لاحت امارات السعادة بینهم • وکواکب الاقبال فیهم تزهر
و چون القاب همایون او طراز سکه و خطبهٔ اقالیم سبعه شد
و عنان اوامر و نواهی آن نواحی براً و بحراً در قبضهٔ اقتدار
او آمد سپاه سالاری مملکت بکاوهٔ آهنگر داد و در اکرام
جانب او تحقیق مأمول او آثار کرم و سجیت و انواع مناجح
واریحت ظاهر کرد و حال او در بلندی قدر و علو جاه بمقامی
رسید که شرف کسی بیش از آن متصور نشد و نباهت
زیادت از آن ممکن نگردد بیت مثال رفعت گردون بجنب رفعت او
مثال پستی ماهی نمود پایهٔ ماه    کلاه گوشهٔ قدرش بغایتی برسید
که آسمان قبا بود و آفتاب کلاه • او لشگری در اهتمام داشت
جمع کرد و گرد معمورهٔ آفاق برآمد و عرصهٔ عالم را از معاندان
ملک و مخالفان دولت پاک کرد و قرب بیست سال
بهر طرف که روی آورد بهر جانبی که عنان تافت خود را
قرین فتح و نصرت و ضمین بخت و پیروزی یافت

رسانید و بر مقاسات وعنای سفر مصابرت نمود
ومنشور حکومت عراق وایالت دار الملک سپاهان بنام
او موشح شد و باغنایم موفور و ذخایر نامحصور و خواسته
بسیار و با لشکر نا بشمار عنان عزیمت بدان صوب
معطوف کردانید و رعیت را بکرم عمیم و نعم جسیم بنواخت
و بقضای حقوق ولی نعمت و قیام محامات بیضهٔ دولت
اشتغال نمود و خرد و بزرک و پیر و جوان آن نواحی بیمامن
طلعت وافاضت معدلت واشاعت احسان واقا
مت مراسم اکرام او چون روزه دار برؤیت هلال
و مستسقی بشربت زلال و مهجور بلذت وصال خرم و شاد
مان شدند برین منوال ده سال دیکر در ملک عراق
حامی و والی بود پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم
و محتوم شد و مرکب زندکانیش از صدمات حوادث
ایام در سر آمد و حکایت ثعلب و مبرد که آن قائل نظم
کرده است در حق او حقیقت شد **بیت**

ذهب المبرد وانقضت ایامه    ولیذهبن اثر المبرد ثعلب
بیت من الاداب اصبح نصفه    خربا وباقی نصفه فسیخرب
و چون خبر وفات و ذکر واقعهٔ کاوه بسمع شاه رسید تنک
دل شد و سخت غمناک و نالان کشت و کفت **شعر**
ایتها النفس اجملی جزعا    ان الذی تحذرین قد وقعا
و خوفی که از نوازل اقدار و تصاریف لیل و نهار پیرامن
ضمیر من می کشت واقع شد و ظنی که بحوادث ایام و
بوایق ادوار داشتم بیقین پیوست اکنون نه تأ
سف نافع است و نه تلهف مفید یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و یک هفته با اعیان قوم و اشراف ملک از
مقیمان اندرونی بارکاه با ملازمان بیرونی لشکر و سپاه
داران رزیت مفجع و مصیبت مدقع بشرایط عزا قیام
نمودند پس رسولی بجانب اصفهان روان کرد با فر
مانی مشتمل بر آنک صامت و ناطق جاری و جامد مواشی
و مخلفات و متروکات کاوه را هیچ کس از کماشتکان ما

تصرف نکنند بموجب حکم توریث برو ارثان او مسلّم
دارند و پسران او قباد و قارن را بحضرت ما آرند همکنان
بر مقتضای فرمان سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند و قارن
و قباد بحضرت شتافتند و از قبول شاه بهرهٔ تمام یافتند
و از خواص دولت و ارکان حضرت بر جهان و امتیاز مخصوص
شدند ابن مقفع که مخبر اخبار ملوک عجم است چنین روایت
می کند که چون از پادشاهی فریدون قرب پنجاه سال بگذشت
دختر ضحاک را در عقد نکاح آورد و بمدت سه سال از وی
دو پسر متولد شد یکی تور و دیگر سلم و هر دو عظیم بدخوی
و دژطبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه جور و بیدادی شباهتی داشتند

بیت

دو خسرو زاده از نسل خدیوی — غلط گفتم دو غول از صلب دیوی

و ایرج از ایران دخت در وجود آمد دختر شاه هرد
پارسی و او حوری بود در لباس بشر و ملک در صورت انسان
آنچنانک در خوبی و صاحب زیبایی و ملاحت بی مثل
و نظیر و شبه عدیم بود **بیت** گل اندامی که حوران بهشتی
از و بر خشک می راندند کشتی — پری رویی که خورشید دلفروز
جهان بر روی او می دید هر روز — بغمزه راه بر اختر همی بست
بخنده دست بر شکر همی بست — شکر و قند لب گلرنگ او بود
خرد را دست زیر سنگ او بود • گویی زبان حال در وصف خوی
و خصال و فرهنگ و کمال او می گفت **شعر**

ولو کان النساء کمثل هذی — تفضلت النساء علی الرجال

پس چون ایرج از قید مهد و فدام و بند رضاعت و فطام زیبائی
یافت و ایام صبی **مصراع** گز طور گران تراست بگذشت
و مخایل اهل تمیز در شمایل او ظاهر شد هوس آموختن علم رمایت
و دانستن آداب فروسیت او را بران داشت تا از
سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی دران
صنعت ماهر و استاد شد و از فضل نصیبی وافر و حظی
جزیل یافت و بر ملازمت خدمت پدر مواظبت
می نمود و بیخ مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه بگوشهٔ

جشم صادراتِ افعالِ ستوده وواردات پسندیدهٔ
اومشاهده می کرد وآثار نجابت وشهامت درناصیهٔ متین
وغرهٔ جبینِ اوی دید ودلایل یمن وسعادت از حرکات وسکون
اوجون آب وآینه معاف می تافت شعر

راه طليقاً وجهه متهللاً كأن صقيلاً في جوانبه تجلى
هو البحر اخلاقاً وجوداً وحشمة وعقلاً وخير الناس من اوتى العقلا

لاجرم هنوز در مقبل کار وفاتحهٔ امر وعنفوانِ جوانی و
ریعانِ عمر بود که ارکان ملک واعیان حضرت
وامجادِ سپاه بتقدم او در فطانت ودرایت معترف
ودر تصاریف ملک ومغالیق امور از انوار هدایت
او مقتبس ومعترف شدند وهمچنین هر روز در اعظام قدر
وانتظام حالِ اوی کوشیدند وسایهٔ حشمت وهیبت
او در دلها وچشمهاء رعایا عرض می داد پس روزی با موبدان
مجلس ومهتران شاه وسرهنگان درگاه مجمعی ساخت
وخطبهٔ بزبان خویش که ترجمهٔ آن بلسان عرب اینست

اداکرد الحمد لله المتفرد بالملك والبقاء المتوحد في السمو والسناء
المتعالي عن الاكفاء والنظراء العادل بالحكم والقضاء الفائز بالقسط
والوفاء احمده على جميع الافضال واشكره على جزيل النوال واتوكل
عليه في جميع الاحوال وارغب اليه بالتضرع والابتهال ايها الناس
نحن ارباب الملوك وسواس الرعايا نحميكم من اعدائكم ونبادر الى
ما يدعو بالرفق بكم ونجتهد في حصول منافعكم ودفع مضاربكم فالويل
لمن لم يكن من حزبنا ولا يخاف من بأسنا اتقوا الحسد فانه
يورث الهم واجتنبوا البغي فانه يرجع الى نفسه وكونوا اخواناً
مترادفين واعواناً متساعدين واقول قولي هذا واستغفر الله
العظيم وجون درج دهان از جواهر تلفیق بپرداخت
روی بحاضران جمع آورد وگفت بدانید که پیری وضعف
در من اثر کرده است وسپاهِ شیب وشیخوخت زور آورده
سقط عنی قلم التکلیف وتوزمنی الف وتالیف قوای
قوی ضعیف گشت واعضایِ سخت سست واحوال
نیک وبد خیمهٔ ترکیب کالبد که بچهار میخ ارکان استوار

بود سستی یافت و استخوان که عماد سقف بدن و
ستون خانهٔ تنست حکم انی وهن العظم منی گرفت
و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است از مدرکات
هیولانی و تعقلات روحانی باز ماند و جگر که معدن روح
طبیعی و مسکن حرارت غریزیست از منافع و فواید محروم ماند

شعر وانی کبازٍ قد تساقط ریشه • له حیراتٌ کلما طار طایرٌ

شعر

زان بیشتر که دست اجل رخت زندگی — بیرون برد ز خانهٔ تا استوار تن
خواهم ازین سه اختر برج شرف یکی — بر تخت مملکت بنشیند بجای من

رای شما ازین فرزندان در ولی عهدی و منصب شاهی بر
کدام یک قرار می گیرد و سزاوار تقلد سلطنت و شایستهٔ
شهریاری کیست حاضران مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان
هر یک کوکبی اند بر سمای سیادت و اختری بر افق سعادت
و سلم و تور در علو درجت فوق فرق فرقدین و در کمال
منقبت نور ناصیهٔ نیرین ولیکن ما ایرج بشاهی اختیار
کرده ایم رای ما بر امتثال امر او قرار گرفته که بصفت
عدل موصوفست و بسمت داد موسوم و اهتمام حال رعیت
با رغبت و باعتنای مصالح زیردست حریص و در فنون
هنر و آداب مبتهج و در جمع میان درایت تیغ و ذلاقت قلم منفرد

شعر

ضاق التدبیر فضل شجاعة — ولا رای الا للشجاع المدبر

و استدعاء سپاه و رعیت و خواستاری ارکان دولت
خود ملایم و موافق طبع شاه افتاد و ایرج را ولی عهد و
قایم مقام خود گردانید و هم در آن مجلس تاج و تخت
و دیهیم و اورنگ بدو سپرد و جهان را بسه بخش کرد
چین و نواحی بلاد ترک و دیار شرق بتور داد و روم و فرنگ
و مضافات آن تا سواحل دریای قسطنطین بر سلم مسلم داشت
و عراق و خراسان و پارس و کرمان و ری و قهستان
بر ایرج مقرر کرد لمصنفه بعهد فریدون فرخنده رسم
جهان جمله شد منقسم بر سه قسم — یکی روم و خاور دگر ترک و چین

قسیم عرصهٔ ملک ایران زمین، و سلم و تور چون آثار
عنایت و اظهار شفقت در حق ایرج زیادهٔ معهود
مشاهده کردند و تمایل دلبستگی و تربیت دربارهٔ او بیش
از حد خود یافتند عنان اخوت بگردانیدند و بسودای طمع
سلطنت شطط و شبث آغاز نهادند و مورد صفای
عقیدت بخاشاک خداع و مکیدت مکدر گردانیدند و ایرج
بر حسد برادران دندان می فشرد و آن مماکرت و مخادعت
را باغضا و اغماض تلقی می نمود و بر مصداق بیت
اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله — کالنار تاکل بعضها ان لم تجد ما تاکله
جاده مصابرت مسلوک میداشت و سلم و تور بشعار مظا
هرت و معاضدت یکدیگر انتظام نمودند و بر دست
قصاد و رسل مراسلات اصدار کردند منطوی بر آنک
ملکشاه را پیری و هرم فرتوت کرده است و اختلال
بعقل و دماغ او راه یافته و اگر نه ایرج را هنوز در سن
صبی و کن طفولیتست بر ما بگزیدی و حوالت ایالت

ملک جهان بکودکی نوجوان کردی مزاج نرم و درشت
ندیده است و مذاق سرد و گرم نچشیده اکنون میان ما و
پدر این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری
نه بتوسط تیغ آبدار براضی مقرون نگردد باید که مشتغل
مستعد کار شوی و ساز محاربت آماده داری که من اموال
و خزاین بی قیاس و مراکب و اسلحهٔ نامعدود بر سپاه
تفرقه کرده ام و لشکر که بنان بیان از ضبط عقد آن
قاصر آید جمع آورده تا باتفاق خون ضحاک از پدر بخواهیم
و خون ایرج چون می در قدح بیاشامیم سلم رسول باز
گردانید و جواب داد که مدافعت بر من لازم است
و این مخاصمت در ذمت همت من واجب آهنگ لشکری
که نطاق عقد بیان از احصاء آن تنگ آید و سیاح وهم
بسر حد حصر و عد آن نرسد و مساح فکر بمساحت تقدیر و
استخراج تکسیر آن راه نیابد عرض داده ام و بر شاه راه
انتظار مواکب خسروانه ایستاده باید که هر چه زودتر بهم

بپیوندیم و بآتش سم اسپان نامدار خاک از مشاهد
واطلال خصمان برانگیزیم و بتیغ آبدار باد نخوت و غرور از
دماغ ایشان بیرون کنیم چون منهیان این خبر بمسامع شاه
رسانیدند و او را از کیفیت تبلیغ رسالات آگه کردند که شاه
زادگان قواعد حقوق ابوت بعقوق منهدم کرده اند و عیار
نقد اخوت در بوته مروت بکر داینده حالی اثر خشم
در چشم او بدید آمد و نشان چین بر جبین او پیدا شد
و بحکم اذا تغیر السلطان تغیر الزمان همگنان که ملازم آستان
بودند بخروشیدند و غضب نفسانی چنان بر مزاج او استیلا
یافت که در خود کنج کظم و غیظ و مجال فرو خوردن خشم ندید
از سر ضجرت ایرج را بخواند و صورت واقعه که حادث گشته
بود با او در میان نهاد و گفت ای فرزند نایره این فتنه
جز بآب رافت صفاوت دم تسکین نپذیرد و حسم این ماده
نه اذاقت شربت موت صورت نبندد و هر گردن که
از پیرایه آداب عاطل بود و شاخ آن گوهر تیغ است

و سینه که بکینه ممتلی باشد انشراح آن بلمعان بارقه شمشیر
است من از ین مقالات دامن فرا هم نگیرم و از ین تخاصم
و تحکم بهیچ وجه سپر نیفکنم بیت تو می دانی که گر من کینه خواهم
نیارد کوه تاب یک سپاهم        و گر لشکر کشم بر کشور روم
نه کشور ماند و نه لشکر و بوم ایرج گفت گفتار شاه حق است
و صدق کلام او نص منزل و وحی متین و اقدام بر امثال این افعال
از شاه زادگان بدیع و صورت این تجاسر مستنکر و شنیع
اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل قبیح
اصرار ننماید آینه عفو و صفح فروغ ندهد و پیکر احسان در معرض
استحسان نیاید بیت ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه
از بزرگان عفو بود ست وز فرودستان گناه و هر چند ترک
ادب ست این کلمات را در حضرت پادشاه ایراد کردن
و بر سبیل وعظ و نصیحت در چنین موقفی مقالات راندن
اما بر بندگان مخلص و چاکران مشفق واجب است که چون
پادشاه را در موقف غضبی یا در مقام حیرتی یابند وجه

نیکوخواهی و نصایح پیش آورند و آنچ بمصالح ملک و نفس او
بازگردد دریغ ندارند که اگر نعوذ بالله از استماع آن نصح
خود بغفلت موسوم دارد محروم روی نماید که دیگر حاسدان
مملکت دران انباز باشند و هیچ لطیفه از خصایص پادشاه
در مقابلهٔ عفو نیاید و هیچ خصلت از خصایل ملوک فضیلت
بخشیدن گناه ندارد لم یزل ولایزال باکمال عزت و جلال
بر جرایم داوزار بندگان گناه کار پردهٔ ستر فروگذارد و
در عذاب و عقاب ایشان امهال و اهمال را مجال دهد تا
ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش واقف
شوند و هنگام آنک از در توبت و انابت درآیند و بقدم
اعتذار و استغفار بایستند توبت قبول کند و جرایم آثام
ایشان را بنظر عفو و مغفرت ملاحظت فرماید و منشور
من عمل منکم بجهالة ثم تاب من بعده واصلح بتوقیع عفا الله
عما سلف موشح در قبضهٔ مراد ایشان نهد تا حقیقت
این معنی که گفته اند **شعر** اذا ما اتت من صاحب لک زلة

فکن انت محتالا لزلته عذرا . روشن و هویدا گردد اکنون
اگر شاه اجازت فرماید و رفتن بنده بدان صوب صواب
بیند تدبیر این کار چنانک مقتضای حزم است کرده شود
و آنچه تحری رضا و خرسندی جوانب ایشان متعلق باشد
مبذول افتد و بطریق رفق و چرب زبانی که ما دخل الرفق
فی شیء الا و قد زانه نه از راه خشونت و درشت خویی که
ما دخل الخرق فی شیء الا و قد شانه بر صلح که متضمن صلاح
جانبین است و سبب آسودگی طرفین است کوشش نماید که
هر جایی را وضعی و قاعدهٔ ایست و هر کاری را نظمی و رابطهٔ ایست

**شعر**

وقتی بلطف گوی بی سالار قوم باشی ... بر کفت وگوی خلق بباید تحملی
وقتی بقهر گوی که صد کوزهٔ نبات ... گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی

شاه گفتار او را که سمت راستی داشت بسمع قبول گوش کرد
و گفت هر چند مراد ازین میان اصلاح ذات البین و رعایت
احوال جانبین است اما گفته اند که تربیت بر ستوران مفید

نباشد و آینه داری در محلت کوران نافع نباید مرا یقین است
که طباع آن سباع قابل پذیرفتن پند و مستعد نیوشیدن
وعظ و تذکیر نیست **بیت** محل قابل و انگه نصیحت قایل
چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ○ این مهم از بند امتناع
بمهلت برآید و صیانت این نام و ننگ را اندیشه باید که اگر
در تدارک این کار تهاون بخود راه دهم و زمام نفس در قبضه
غفلت و اهمال نهم بعد از ان که ملک موروث و مکتسب برباد
آید بست رائی و وضاعت و نرم خوی در افواه خدم و سپاه
افتم و از نصیحت مولف کتاب که گفت **بیت**

توانی کاه فرصت ناتوانیست   مکن آنجا توانی تا توانی

اذا قعد الرجال عن المساعی   فما فضل الرجال علی الغوانی

فریدون گفت ... [illegible] مانم و ایرج دیگر باره دران استدعا کرد و الحاح و اقتراح
زیاده نمود و شاه ناچار ملتمس او را باجابت مقرون گردانید
و او دل بر غربت نهاد و از منزلگاه اجتماع برگذرگاه وداع
آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در فضاء قضا مجال

---

امهال ممکن است و رزق مقسوم در دار دنیا باقی مراجعت
من بحضرت شاید که باز اتفاق افتد و اگر سفر عقبی میان مقاصد
دنیا حایل گردد من دران مسکن ساکن و دران مربع مقیم

**بیت**

چو آنجا بهم نزد داور شویم   بگوییم گفتار و هم بشنویم

فریدون ازین گفتار در گریه افتاد و ایرج روی براه نهاد
و با لشکری نامی کالبحر الطامی و الغیث الهامی روان شد و چون
چند مرحله بپیمود خبر ببرادران رسید که ایرج عزم مصاف
جزم کرده است و سپاهی گران و لشکری بیکران آورده
قلق و اضطراب حمیت بر نهاد ایشان مستولی گشت و هم در وقت
لشکری نامعدود آماده بود عرض داد روی براه نهادند و میان
صحرای که هوای آن از لطافت جان در طینت جمادی سرشت
و عذوبت آبش آتش رشک در ماء معین تعبیه می کرد **بیت**

سواد او بصفت چون مزید مینا رنگ   هوای او بمثل چون نسیم جان پرور

صبا نموده بخاکش طراوت طوبی   هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر

بهم رسیدند چندانک نظر سلم برایرج افتاد او پیکری خوب
و هیکلی محبوب داشت **بیت** ز سر تا پای حسن دلبری بود
چو عقل و جان ز هر عیبی بری بود ٭ گوئی زبان روزگار در
وصف چهرهٔ و رخسار و شیوه و رفتار اوی گفت **شعر**
هو البدر لکنه المع ٭ هو اللیث لکنه اشجع **شعر**
بدین قد و بدین منظر که اوراست    بروی و بماهی ماند او راست
شیفتهٔ جمال خورشید مثال و مفتون دیدار بهشت آثار شد اما
تور از سر غرور و اغترار بعزت ملک و اعتزاز و نخوت
پادشاهی در وی نظری کرد و میخواست که بی حرمتی
و اذلال آغاز نهد و او را غاشیه بر دوش پیاده بدواند ایرج
نقش نفس خبیث او باز خواند و دانست جز بمدارا آتش
آن عداوت فرو ننشیند و نه رفق و مراعات حرمت آن معا
دات آرام نگیرد از بارگی جست فرو جست و سم سمند و نعل
یکران او را بوسه داد و چند گام پیاده برفت و آنچه شرایط
فروتنی و تقبیل کوچک دلی بود بجای آورد لیکن چون آن

وحشت استحکام یافته بود و کینه در اندرون راسخ شده هر چند
از وی امحاض بندگی و اخلاص چاکری بیشتر مشاهده کرد اقدام بر عذر
و ناحفاظی زیادت نمود **شعر** اذا برم المولی بخدمة عبده
تجنی له ذنبا و ان لم یکن ذنب ٭ تا نیمشبی که نور باصره از مطالعهٔ
اجسام و مشاهدهٔ اشخاص معزول شد و سد ظلمانی پیش مردم چشم
و انسان عین حایل گشت **بیت** عروسان فلک در پرده باز
شدند انگشت زن و انگشتری باز ٭ برای تقدیم نیتی و تقویم را
مصلحتی که بر آن متفق بودند ایرج را طلب داشتند و او
در آن دعوت متردد بود و بر مصداق استفت قلبک از
دل رخصت اجازت و اجابت نمی یافت که گفته اند **بیت**
چو در کاری دلت فتوی دهد آید    ز صد مرد گواهی ده به آید
**اما** از امتثال امر چاره نداشت و جز بر محجهٔ انقیاد رفتن طریق
دیگر ندانست قصیرة عن طویلة رفتن همان بود و بیاض عذارش
بمجاجهٔ اوداج خضاب گشتن هما و نازنینی که غرهٔ شمایل
مقبول او قبلهٔ قبایل بود در عقابین عقاب دو عقاب جان

شکار زد و نهنگ مردم خوار عرضهٔ هلاک و بهرهٔ بوار شد
وشخصی که از نازکی اگر در لباس حدقه خورشیدی کفتی بستر درشت دور شدی

بیت

رخی کز برک کل آزاری یافت    تنی کز تار موی باری یافت
بشمشیر ستم شد کشته ناکاه    بخون و خاک شد آغشته ناکاه

وچون شاه باز صبح از نشیمن افق بال ضیا بکشاد آوازهٔ
کشتن ایرج در افواه حشم و سپاه او فتاد وحشت و دهشت
چنان بر همکنان استیلا یافت که عقول حکایت آن نه مشاهده
مقبول ندارد و بیان آن جز بعیان راست نیاید بیت
سینها از نالهای زار شد مانند رعد    دیدها از موجهای کریه شد همچون سحاب
آن یکی کفتی دریغ آن قامت مانند سرو    وان دکر کفتی دریغ آن چهرهٔ چون آفتاب
چون شاه ازین واقعه آکاه شد ماه آسمان شهریاری در محاق
فراق افتاد و آفتاب سپهر کامکاری در عقدهٔ کسوف
حدوث کرفتار شد بجای جامه سینه بشکافت و عوض
کلاه سر بر زمین زد و از لذت عیش و فایدهٔ حیات نا

نصیب ماند و نزدیک بود که از ان حرقت در معرض
مرض مهلک افتد و آن حیرت مولد جنونی مفرط کردد

شعر

صبّت علیه مصائب لو انها    صبّت علی الایام صرن لیالیا

ب

هر زهر که دست دهر نا مهر آمیخت    در حلق فریدون جکر سوخته ریخت

یکی از فیلسوفان آن عصر دران حال رقعهٔ بحضرت او نوشت
واین چند کلمه در متن آن درج کرد انّ اعزّیک با کرم نبیّنک
وهو الصبر بهم بناه بمصابرت او لیترست که او نسبت
انّ عزمه من عزمات الرّجال دارد و علما کفته اند الالتجاء
بالصبر اسهل من الاسترسال الی الجزع واز فواید مقالات حکما
است که مصیبت نا صبری صعب تر است از مصیبت
نا فرزندی فریدون کفت این درد را که دُردی کاس روزکار است
اکر نه درمان بتضرع و زاری کنم دل را زمام اختیار از قبضهٔ
اقتدار بیرون رود و این عقده را که کنبد دوار بر سینهٔ
افکار زد اکر نه کره کشائی سازم عنان تمالک از دست

تصرف بستانم **بیت** ندان جلیس وانیس از کنار من رفتست

که بعد ازین منصور رشو د شکیبایی و تا آن زمان که نوبت

سلطنتش بانقضا نزدیک شد و دور خلافتش بانتها پیوست

روزکار درین اندوه و تیماری گذاشت و بر اقامت

طاعت یزدانی و انقطاع از خلق توفر می نمود و می گفت

## لمصنفه

چو من شاهی که زیر این کهن دیر | بشاهی میزدم لاف ولاغیر

ز تف برق تیغ نامداران | سر بر آب افکندی چو باران

چنانم تیره کردان بود در جنک | کز آتش شدی سیماب در سنک

کنونم دست عجز از پا در آورد | چو زنبوران دلم غوغا بر آورد

ندانم تا درین ماتم چه سازم | دل مجروح را مرهم چه سازم

الهی سخت میترسم بغایت | که دارم پیش راهی بی نهایت

اگرچه بر عمل خواهی جزا داد | توانی کرد در علت عطا داد

چو در بندند در از خاک و خشتم | دری بکشای بر رویم از بهشتم

ولی فضل تو چون بی علت افتاد | بهر که افتاد صاحب دولت افتاد

برون برازد و کونم ای نکوکار | درون مقعد صدقم فرود آر

هم از خود بیرم و هم از دو عالم | تراخواهم ترا والله اعلم

زبان چون از سخن گفتن بپرداخت | زکنج جان سرای تن بپرداخت

برفت و نام نیکو یاد بگذاشت | جهان از معدلت آباد بگذاشت

گویند اول ملکی که بر پیل نشست و آلت ساز جنک بر پیل بست و دقایق علم نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان بحث از کیفیت مزاج کرد او بود **لمصنفه**

این زلال عذب از سر چشمهٔ ادراک اوست وین نهال از بوستان خاطر دراک اوست

**وقال** من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه **وقال** آفة الامرا سوء السیرة وآفة الوزرا عجب النفس وخبث السریرة

و مدت ملک و سلطنت فریدون پانصد سال بود

## ذکر پادشاهی منوچهر و قصاص خواستن از تور و سلم

منوچهر چرخ معالی که مهر | ز چهرش منور شدی بر سپهر

چو تاج کیانی بسر بر نهاد | همه مردمی کرد و مردی و داد

منم گفت بر تخت گردان سپهر | همم خشم و جنگست و هم داد و مهر

ابا این هنرها یکی بنده‌ام    جهان‌آفرین را ستاینده‌ام
کنون داستانها ز یزدان زنیم    دم نیک‌مردی ز مردان زنیم
براه فریدونِ فرخ رویم    نیامان کهن بود اگر ما نویم

منوچهر پادشاهی بود گردون حشمت و شهنشاهی دریا
همت موصوف بغزارت کرم و کمال و افضال و معروف
بمتانت حزم و وفور مجد و جلال حضرتش مجدّد رشفاه جبّاران
بود و درگاهش منعفر جباهِ جهانداران **شعر**

وما خلقت کفاة الّا لاربع    وهو لاهل البریّة ثان
لتجدید هندی واسداء نائلٍ    وتقبیل افواهٍ واخذ عنان

قیل لمّا مات افریدون استقر منوچهر علی سریر الملک وتسارع
الناس الی طاعته واصفقوا الی بیعته واخلصوا الدعاء بثبات
دولته ودوام مدّته وکان یجدّ جدّ جدّته فی عمارة العالم و
تنفیل اثره فی بث المعدلة وتحریض الخلایق علی عبادة
الله تعالی ونکب عن معاصیه واتباع اوامره ونواهیه
جمعی گویند پسرزادهٔ ایرج است و مدّعی گروهی آنک

دختر زادهٔ ایرج چون بحکم وصایت و استحقاق تورِ را
ث بر سریر شاهی بنشست و مواردِ ملک موروث
از شوایب اضداد مستصفی یافت بقدمی راسخ و عزمی
ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط
معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که اثر احسان
فریدون در ازاء آن مکتوم و صفت عدل نوشروانی در
حذاء آن معلوم نمود **بیت** جودش کفاف عمر بحر و بزرگ برد

عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد    جیبشش خراج خطهٔ چین و خطا ستد
حکمش قرار مملکت مصر و شام داد    گوشش بحربگاه چو تکبیر فتح گفت
خصمش نماز خیر و سلامت بشام داد

روزی غزاة جنود و کمات
اسود را پیش خویش خواند و وعدهای خوب داد و بمزید اقطا
عات متقبل شد و هر یکرا بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت
و گفت اگر من بمدد معاونت شما سینهٔ از کینهٔ خصمان ایرج
بپردازم و خانهٔ اعمام را لگدکوب قوایم و اقدام انعام کنم
و آنچ بشرایط قضاء حقوق متعلق است تقدیم نمایم و از

عهدهٔ حقی که درین مهم ثابت افتد بیرون آیم و همکنان
روی بر زمین خدمت نهادند و کفتند ما در انجاح عرض و
اسعاف حاجت و اهتمام بتقدیم ملتمس شاه منطقهٔ مطا
وعت بر میان جان بندیم و عذر رغدر دشمنان بزبان
تیغ و سنان بخواهیم و او لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخار
که هامون و کوه بکرفت و فضای کیتی از کثرت و انبوهی ایشان تنک شد

بیت

جیوش اذا سارت علی الارض فیلقا ٭ تضیق بها قیعانها و شعابها

فراهم آورد و عزم انتقام مصمم کرد و چون خبر ورود لشکر
منوچهر بمسامع تور و سلم رسید و از چکونکی نهضت او و صورت
انتقامی که بر صفحهٔ خاطر مصور کرده بود آکاهی یافتند
فکر و اندیشه بر نهاد ایشان مستولی شد و خواستند که بعقل
مدرک تدارک آن حادثه کنند کفتند اعتماد بر کار محاربت که
عواقب آن در پردهٔ عیب مستور است نتوان کرد و تکیه
بر قوت و شوکت و نخوت و نصرت نشاید زد که هر دو از

فضیلت رشد و نهج عقل دورست و در مضایق حربکاه کسی افتد
که مجال تردّد و مکنت بمسکن در فسحت رای و عرصهٔ صلح او نباید

بیت

اکر بصلح میسر شود که با دشمن ٭ رهِ وفاق روی آشتی به از جنکست
وکر مجال نیابی بآشتی چو کلوخ ٭ کرفت خصم بداختر جواب او سنک است

صواب چنان باشد که مادهٔ مقدمهٔ راه اتفاق و ائتلاف
پیش کیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نماییم
و بزبان سفیران تبلیغ رسالت کنیم که نخست نظر ما در
اصلاح این کار بر صلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه
عبور دو لشکر چرا معمور ایران زمین خراب نکردد و کار
ملکی چنین بکثرت سپاه و رعیت و طیب و عیش و خصب
و نعمت مضبوط و مربوط است در معرض هرج و مرج نیفتد
و نیز موجب خون خلقی مظلوم ریخته نشود اکر ملتمس مقبول
و درخواست مبذول افتاد خود مادهٔ نزاع منقطع و حجاب
کفت و کوی که بسبب قطیعت رحم پیوندست مرتفع شد

والا عذر ما باری نزدیک خلایق واضح باشد پس رسولان بعزم
گزاردن پیغام روی براه آوردند منوچهر از وصول مقدم
ایشان آگاهی یافت بفرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرا زدند که
هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان
ارم بود نقش نمونهٔ آن نامیهٔ بدایع نقوش دیباچین بر الواح
جویبار نگاشته و مجاهزان صبا و شمال کسوتهای ملون و خلعتهای
مطرز در اعطاف و اردات عروسان بستان کشیده و اطراف
و اکناف جویبار از مناهل و موارد چشمهسار صفت جنات
تجری من تحتها الانهار گرفته **ب** مرجان عود سوز در شاخ نسترن
مینای مشک سای در و برگ ضیمران || در دست باد عنبر سارای نا قیاس
در چشم ابر لولوی شهوار زنی گران **بیت** علی اوراقها رشحات طل
لحود قد یعوف وجناتها و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص
ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار با
قبضهای زرنگار بر دوش نهادند **شعر**
همه چو لاله کله کژ نهاده بر تارک || همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن



تومٌ اذا ابکوا کانوا ملایکةً || حسنًا وان قوتلوا کانوا عفاریتا
و در پیش مجلس جمعی حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و
دستها بعلاقهٔ شمشیر و دستهای تیغ بازیدند و چشم و گوش
بر اشارت و خطاب گماشتند و عامهٔ لشکر زرههای داودی
بپوشیدند و رجالهٔ سپاه سلاحها بر تن راست کردند **ب**
تو گفتی اختران لشکر کشیدند || زماهی تا بمه صف برکشیدند
وکل فتیً فی الصف فوق جبینه || من الضرب سطرٌ بالاسنة معجم
و پس پشت ایشان بتعبیهٔ خیول تغشینهٔ فیول بپاراستند

**شعر**

خیولٌ کالریاح العاصفات || فیولٌ کالجبال الراسیات
کام زن اسبان چون باد مواصح انورد || کوه کن پیلان چون سیل دژم هامون گذار
پس رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویری
هرچه تمامتر بپایهٔ تخت رسیدند و بشرایط خدمت و وظایف
طاعت قیام نمودند و از انجا بر سر خوان ضیافت
رفتند بهشتی دیدند آراسته باطباق منضد و اوانی

مرصع یکی مملو ببیضهٔ عنبر و یکی مشحون بنافهٔ اذفر **بیت**

بخور افکنده در سرها بخاری     زمشک افتاده در مجلس غباری
زده کردن‌کلو مرغ مسحن     دهان شیشها پر تا بکردن

چون بینا د ملاهی و معازف نهادند و درهای عیش و نشاط بکشادند بیاتیان موزون حرکات شیرین نغمات **بیت**

وشاقانی که شب نی روز کشتی     شب از زیشان طلسم آموز کشتی
پری رویان دلبر همچو لاله     کرفته شیشه و جام و پیاله
پری رویی کزان یک شیشه خوردی     بافسون صد پری در شیشه کردی

**بیت** کانما خذ هم من راح وجنتهم ، وناظرهم من سحرهم تمد

رسولان از لطف آن خوبان و ناز آن محبوبان که هر یک چون زهره از قبهٔ خضرا می تافتند و زینت مبسوطات و مفروشات و چاشنی مطعومات و مشروبات در حیرت بماندند که مثل آن ضیافت از هیچ کس نشنوده بودند و نظیر آن در هیچ عهد و فرمان ندیده مالا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولا خطر علی قلب بشر و بوقت خویش اجازت مراجعت

خواستند شاه ایشانرا با تشریفهای فاخر و خلعتهای کرانمایه و جواهرهای شاهوار و اسبان راهوار باز کردانید و از سر خشونت پیغام داد که با شاهزاده ایرج که در کسر نوایج شر و دفع نوابع فساد کمر سعی و اجتهاد بسته بود آن حال مشاهده افتاد که تا منقرض زمان و منتهای دوران باز کویند و ذکر آن واقعه از اعجوبهای روزکارست بسبیل تعجب حکایت کنند تا من که تیغ انتقام از نیام عداوت آهیخته ام و کار حرب را ساخته توان داشت که بچه وجه ابقا و چه مایه محابا رود

**بیت**

برادر که هم پشت و هم زاد بود     وزو خانهٔ دولت آباد بود
همه مردمی بود و صدق و صفا     همه مکرمت بود و مهر و وفا
پسندیده خو بود و پرهیزکار     نبود از فریدون جز او یادکار
بدست شما عاقبت کشته شد     بخاک و بخون اندر آغشته شد
مرا چشم مهر از شما داشتن     بود تخم در شوره کل کاشتن
کسی پشت کرمی کند بر کسی     که آزار دل زو نیابد بسی

نخست از شما خاست خون ریختن    جفا جستن و فتنه انگیختن

و بزرگان سلف و خداوندان خرد در امثال آورده اند که هر که در بد و کار عنان بدست احرار دهد و در ورطهٔ جدال رایت ظلام افرازد خردمندان دانند که عاقبت جان در کام افعی هلاک نهد و نابیوسان صید نهنگ فنا شود من اینک پر و بال ز باد شمال عاریت خواسته ام و بر قطع مراحل و طی منازل دل نهاده اگر اقبال یاری دهد و روزگار در تیسیر این مهم مسامحت و مساعدت نماید هر چه در قوت بشریت گنجد از تشدید و تأکید مبذول افتد تا قبح این لوث و فضیحت این عار از ذیل شعار فریدونی محو شود شعر

فاما انیلُ غایة ما ارجی    واما ان توسّدنی المنیّة

شعر

یا کار بکام دل مجروح شود    یا ملک بدن ز ملک روح شود

خلاصهٔ سخن و بیت القصیدهٔ بیان آنست که چون مراجعت نمودند و از کیفیت احوال بزم و استعداد آلت رزم بفضیلت درس و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای

سر نیکان در دل نشاید نهفت

باطن منوچهر حکایت کردند و نبذی از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفت بیت بسلم از بهر راستی تور گفت

ازان پر هنر نی هنر چون بود    که آموزگارش فریدون بود

پس ناچار با لشکری بی شمار از پیاده و سوار متوجه آن حدود شدند و تور در مقدمهٔ سپاه روان شد و ازین جانب منوچهر نیز

بیت

بفرمود تا قارن رزمخواه    بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه
سراپرده فراش بیرون زند    درفش همایون بهامون زند
بحکم شهنشاه گردون شکوه    بجوشید لشکر چو دریا و کوه

در اواخر خریف آن سال بظاهر شط جیحون نزول کرد روزی که بادهای سرد برخاسته بود و برفهای عظیم نشسته و راهها مطموس و جادها انباشته شده یومٌ من الزمهریر مقرورٌ علیه ثوب ضباب مزرورٌ کانما حشو جوّ ابرٌ و ارضه فرشها قواریرٌ و شمسه حرة مخدّرةٌ لیس لها فی قبابها نورٌ و میان هر دو لشکر مقدار دو فرسنگ مسافت بود و بسبب

غلبهٔ باد و صدمات دمه و هجوم سرما یکهفته در کار محاربت
فترت افتاد تا آنکاه که جرم سحاب از نور آفتاب منقشع شد
و جهان مظلم بلباس ضیا و کسوت نور متلفع جنک جویان چون قضا نافذ عزم

بیت

همه کمان کش و رزم آزمو و تیرانداز / همه مبارز و جوشن شکاف و سندان دوز
همه چو شیر بهنکام جنک حمله کذار / همه شهاب صفت کارهٔ کینه دشمن سوز

بر بادپایانی چون عمر سبک پوی سوار شعر

وسابح من بنات الریح منتقل / بالبرق لکنه کالرعدان ضبتها
ان یعد یسبق من ازمان سابقها / ویدرک زمن الماضی اذا کبها

آتش وار و آب رفتار بر عرصهٔ خاک در حرکت آمدند بیت

چنان راندند مرکب در بیابان / که بر روی زمین باد شتابان
ز بانک کوس و زخم چکاچاک / طنین افتاد در نه طاس افلاک
همه صحرا غبار و کرد برخاست / ز هر سو بانک بردابرد برخاست
وعم سماء النقع حتی کانه / دخان و اطراف الرماح شرار

خدنک صخرهٔ شکاف در چشم بادام شکل پستان مغز در سینهٔ

می نشست و مرد جنکی از پیلک دیده دوز مانند پشت پر خار پیکان
می شد و قارن مقارن این حال در صف معرکه و قلب رزمکاه راند
و تنها با تنها دست بردی نمود که دلیران رجال و فحول ابطال
احوال قیامت معاینه دیدند و چندان خون بریخت که نهر جیحون
با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد و آن روز از وقت
آنکه شاه سیارکان از افق شرقی بایوان غربی خرامید
جمال جهان افروز در نقاب شب تاری متواری شد بیت

ز چرخ وسمه رنک و نیل اندود / چو ابروی مه نو روی بنمود
سیه پوشان شب لشکر کشیدند / ز ماهی تا بمه صف بر کشیدند

خون از تیغ چون باران از میغ ببارید و از جوارح اعضای
کشتکان مجال عبور و طریق رفتن تنکی پذیرفت و از هیاکل
مردان مبارز و اشخاص سواران دلاور هامون با کردون حکم
تساوی کرفت و ستر الظلم مرتفع و خیمهٔ حقیقت خویش
روشن و هویدا کرد و خذلان کفران نعمت و احقاد دمن
در روزکار ایشان رسید و بیک صدمت لشکر سلم و تور

ازان هزیمت عزیمت توران زمین گرفتند وصدق این
سخن که فرسان میدان بلاغت بسبیل تمثیل ایراد کرده اند شعر
ولیس فرار الیوم عارٌ علی الفتی    اذا عرفت منه الشجاعةُ بالامس
درباره او حقیقت شد وچون ستاره که از انسلال تیغ
آفتاب گریزد راه گریز برداردر پیش گرفت وعار فرار را شعار
روزگار خویش ساخت وپنداشت که از قید قهر وشبکه
اسر نجات یافت غافل ازین معنی که شعر
سنانِ نیزه زمرد شود اگر بمثل    حصار گیرد خصمت میان دیده مار
فما تترکُ الایام من مواخذ ب وما یاخذ الایّام من متارک
وقباد با گروهی مردانِ کار ودلیرانِ کارزار بیت
بر پشت رخش هر یک اسفندیار ثانی    در صف جنگ هر تن افراسیاب دیگر
غناهم حمحمة الافراس • واناهم جمجمة الراس
چون رجوم نجوم که بر عقب عفاریت روند در پی او بشتافت
واورا در حدود بلاد شرقی بیافت واو چنانک ذباب در دام
عنکبوت گرفتار شود وکرم قز که لعاب دهن بروی کفن گردد

بسته بند بلا وخسته تیر عنا شد واز جانبین
کشتن بسیار وکوشش بی اندازه رفت وسپاه دست
بتیغ وتیر نهادند ومسامع هوارا از اصطکاک مقارعات
پر مشغله کردند بساطی ملمّع وفرشی ملوّن از خون مردان
بر عرصه زمین ودیباجه هیجا کشیدند بیت
چندان بریخت خنجرشان خون دشمنان    کاجزاء خاک تا بثرا جمله نم گرفت
ومنوچهر درین حالت با مواکب قارن وقباد انضمام یافت
وبنفس خویش کاللیث الهصور والتمساح الصیول بیت
تکاور را ز پیش صف برانگیخت    دلش از کین چو دریا کف برانگیخت
سمندش ماه نو بر خاک می بست    کمندش فتح بر فتراک می بست
ظفر با تیغ او هم پشت می شد    حسودش کفش در انگشت می شد
وشب هنگام دیگر که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترک و
تاز کرد وغراب غروب در نعره ونعیب آمد بیت
چو شد در قیروان خورشید غرقاب    برون زد از مسام چرخ سیماب
جهانرا چهره قیراندوده کردند    زمانی تا بمه پر دوده کردند

بقایای لشکر تور درمیان خستگانِ تیر وکشتگانِ
تیغ مختفی شدند و همه شب در انتظار آنک روز شود
وخود را بحیل ازان غرقاب محن بساحل نجات اندازند
مسامر نجوم و مشاور رجوم بودند **شعر**

همه شب خستگانِ تیغ بیداد … زهر سو ناله می کردند و فریاد
که ای شب گر نه روز رستخیزی … چرا آخر سبک تر بر نخیزی

و روز سوم که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد

**بیت**

فلک سیمرغ شب را کرد زنجیر … برآمد زال زر از کوه کشمیر
دگر بر فرق چرخ سر کشیده … نهادند این کلاه زرکشیده

کماة جنود و غزات جیوش صفها بیاراستند و میمنه
و میسره راست کردند و چون زنبوران خشم آلود در هم
افتادند و بحدود اسیاف خرد و اشراف می شکافتند
و بنوک مناصل مفاصل اماثل می کشادند تا اغلب
آن جمع بر عرصهٔ نبردگاه ضجیع تراب و اکیل غراب شدند **بیت**

از فیض خون کشته ملمع شده زمین … وز گرد سم باره مقنع شده هوا
ارواح سرکشان همه چون باد نه خط … اجسام پردلان همه چون خاک نه بها
از دستها نهاده فلک نامهٔ اجل … بر شخصها دریده جهان جامهٔ بقا
سرهای سروران همه در صحن معرکه … چون گندنا دوده بتیغ چو گندنا

و معظم سپاه تور چون امارات فتور بر صفحات احوال
خویش معاینه دیدند منهاج عذر و طریق نقض عهد سپردند
و در زمرهٔ حشم منوچهر منخرط شدند و تور ازان حادثهٔ
نیک بهراسید و خوف اجل رخت رجای او را در وحل
انداخت و راه خلاص و نجات برخود اصغر من بیاض
المیم و اضیق من صدر اللئیم یافت خواست که کبر سن و تقدم
ذات قرابت وسیلت سازد و بعشوه و فسون سپری
از موافقت در روی مخالفت کشد و بعذرهای معلول
و سخنهاء نامقبول تمسک نماید ندانست که جانی اگرچه
زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و جزای بدکردار
بسان زه گریبان ربقهٔ رقبهٔ او گردد و کشنده را بزاری

بازکشند و قاتل را عاقبت قصاص کنند **بیت**

عیسی بره‌ی دید یکی مرده فتاده    حیران شد و بکرفت بدندان سر انکشت

کفتا که کرا کشتی تا کشته شدی باز    تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

انکشت مکن رنجه بدر کوفتن کس    تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

الخیر مصنوعٌ لصاحبه فمتی فعل الخیر اعقبکا ٭ والشر مفعول لفاعله فمتی فعلت الشر اعطبکا

و در اثنای این مناظره و منافره بیک صدمت دست وضربت

تیغ منوجهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب

دیکر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار

چون مرغ کرفتار کرد **شعر** فاخذته اخذ المقضب ساعه

عجلان تشوبها القوم نزل ٭ و از فرط هیبت پادشاه و لوای

فتح پیکر و عظمت کوکبه او ولوله در اعضای بقایای سپاه

خصم افتاد و کار بار آن مخاذیل حکم هباءً منثورًا کرفت

و بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلایق احیا محو شد

و معنی اذا اراد الله بقومٍ سوءً فلا مردّ له بتحقیق بپیوست

و لشکر منوجهر از اثقال و اموال و غنایم و مغانم رغایب

موفور و غرایب نامحصور یافتند و قرب دویست هزار

برده از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم کشت

و با فتحی رایع و نجحی شایع و حولی متین و نصرتی مبین

کالبدر فی بهایه والسیف فی مضایه الرمح فی استوایه **شعر**

فتوح بالعلاء فوق سروره    وحار فتوح الدهر فوق سریره

با مقر دولت و مقام معلوم خویش خرامید **بیت**

بر جیس حکم افلاک ظل اله بین جان جبرئیل دل    از خط کل باشط دل عالم تنها داشته

خوانده بجتر شاه بر چرخ آیة الکرسی بر    همچون همای زیر پر عرش معلا داشته

و ذکر آن غزا بر جراید و تواریخ ثبت افتاد و صیت و آوازه

آن طرفی الشرق والغرب و حاشیتی البر والبحر بپیمودند و چون

دل از کار ایرج فارغ کرد و سینه از کینه خصمان او پرداخت

شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق **شعر**

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم    وطالما استعبد الانسان احسان

و باز مرة احسان انسان را منقاد کرد و ببسط عوارف و نشر

صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهاء مذموم

و قوانین جور باطل کردانید و بیمامن معدلت مستفیض
نازلان معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند
و بحراست شمشیر آبدارش ساکنان ربع مسکون در پناه
امن و امان جای کرفتند **شعر** الناس کلهم رعید راتع
والکل یمشی آمنًا فی شکره • و مدت بنجاه سال برین منوال
روزکار شریف او ببسط جناح رافت بر ضعفاء رعیت معروف
بود هر کجا کسی را پای از مزلهٔ خطا زایل شدی دست در
عروة الوثقی حضرت او ردی و هر کرا انیاب نوایب سموم
هموم خسته کردی بتریاق اشفاق او تداوی جستی **بیت**

خستکان جفای کردون را  سایهٔ عدل او دوا بودی
تشنکان حرور حرمان را  شربت لطف او شفا بودی

ناکاه روزکار جفا پیشه که بر وفاء او کیسه نتوان دوخت
و سپهر ستمکار که بر دوستی او کره نتوان زد عیار مساعدت
بکردانید و عقد عهد بشکست و افراسیاب را در معرض
معارضهٔ او آورد تا تشت نا آزرمی بجا صمت بکشاد

و تیز بیدادی از کمان معاندت روان کرد و دندان
طمع در ملک موروث و مکتسب او فرو برد و ناکاه با سپاهی
انبوه شهاب زخم ثریا کروه سیل نهیب دریا شکوه **بیت**

ستاره جنبش یاجوج فوج دریاموج  زمانه بسطت و کردون توان چرخ بسار

از نژاد ترک روان شد و بیک رکضت بایران زمین
تاخت منوجهر چون از ورود فرسان و رجاله و هجوم
عرمرم و رجراجهٔ سپاه او خبر یافت دل بر مقاومت
نهاد و مستعد و متشمر بایستاد و لشکر بسیار بعدد قطرات
الامطار و اوراق الاشجار از اقطار و امصار از ظل رایت
او منتظم شد و در کرهٔ اول از جانبین مصاف دادند انهزام
بلشکر منوجهر راه یافت و ترکان بزخم پیلک دیده دوز
و ناوک سینه سوز با سواران و پیادکان عجم کاری کردند
که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید و بیان آن از معاینه
در حیز تقریر نکنجد منوجهر بکریخت و بقلعهٔ طبرستان
تحصن ساخت و آن قلعه ایست که از شرفات آن

سنبلهٔ فلک توان چید و از غرفاتش زمزمهٔ ملک
توان شنید قلعةٌ حصينةٌ بنيت من صخرةٍ صمّاء علی قلّةِ
سماء در احکام و استواری آب روی سدّ سکندر برده
و از کمال ارتفاع و بلندی دست در حمایل ماهیذ و کر
بند دو پیکر زده بیت با اساس ز ستون در استواری توامان
با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان و در پای آن قلعه
خندقی چون دریای عمّان و چون لجّهٔ بحر محیط مواج
ملفوف بدرختان بنج آور محفوف بنخلهای سایه گستر که
آفتاب از فرجهٔ اوراق بدشواری بر زمین افتادی
و باد در مضایق اغصان بصعوبت نفوذ کردی و لشکر
ترک از مشارع و ممرکاحاطة الهالة علی القمر پیرامن
آن محیط شدند و مدّتی دراز و عهدی دور باز بمحاصرت
آن قیام نمودند و آخر کار قوّت و قدرت ایشان از
نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف
او اسباب امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد

اقامت ستوه شدند منوجهر نفایس بسیار و غرایب
بی شمار از رزمهای حریر و حزمهای دیبا و اوانی سیم و
زر مشحون بمشک اذفر و بیضهٔ عنبر و میوهای لطیف
و حلواهای لذیذ که متاع آن ولایت بود در صحبت
رسولان بحضرت او تحفه فرستاد و پیغام داد که این
نه آن صیدیست که باستعمال حیل و نصب حبایل و تقریب
جوارح در قید آید و نه آن دیو که تسخیر او بافسون راقی
و رقیهٔ کاهن صورت بندد عرصهٔ این دیار در اتساع
ارکان و استحکام بنیان از ایوان کیوان و بنای نهر
مان بامتیاز اختصاص یافته است و روندگان آفاق
و سیّاحان اطراف فضائی فسیح تر و ساحتی وسیع تر ازین
مشاهده نیفتاده خود را بیش ازین بنحس سودای خام
و عشوهٔ غرور و طمع محال در میدان هواجس ظنون مجنون
وار هایم و سراسیمه کردن آب در هاون سودن و آهن
سرد کوفتن است بیت ان کنت تطمع فی عصیدة خالدٍ

هیهات تقرب فی حدید بارد بود ممکن بنشر طایر چرخ
زعصفوران انجم زق دادن کلاه نیم ترک ماه نور را
توان بر تارک گردون نهادن ولکن ممتنع باشد بر عقل
حصار قلعهٔ آمل کشادن ❁ افراسیاب از استماع این
کلمات جبین درکشید و آثار خشم از چشم او مشاهد افتاد
بیت وفی عینیه ترجمة اراها تدل علی الضغاین والحقود
وبتدبیر و تفکر و تدبر در طریق خلاص و صلاح و صواب آن
کار مشغول شد و چندانک می اندیشیدان در بایانه باند
از نعم سیاحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر ساحت
او با وجود عجز دم اصرار و استکبار می زد و زرا که ملازم
حضرت بودند خواستند که مادهٔ لجاج از طمع طبع با اعوجاج
او زایل کنند و او را بلطف حیل از ان اصرار امتناع نمایند
گفتند باید که شاه ازین معنی مرتدع شود و این
سخن را بدیع شمارد که رصانت قلعهٔ طبرستان و حصانت
ارکانش از ان واضح ترست که هیچ آفریده را در محکمی آن

اشتباهی افتد اگر ما یک ماه دیگر درین مقام اقامت
نماییم راه زاد و علف بر ما بسته گردد و مادهٔ حوادث
روی دراز دیاد نهد و سپاه و لشکر که ذریعت و اعتماد
وسیلت و استظهارند بکلی مستاصل شوند و حاصل
آن جز ندامت و خاتمت آن جز وخامت نباشد
گفت من از حصول مقصود بعار رجوع رخصت ندهم
و بر مقتضای مصراع انّ الجبان حتفه من خوفه ❁ خود را
ببیدلی منسوب نکنم بیت چه گفت آن شهنشاه نیکوسخن
که باید دلی پادشاهی مکن بیت واذا لم تکن من الموت بدّ
فمن العزم ان تکون جبانا ❁ که هر که از مقاومت دشمن
عاجز آمد در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار شد
و من خود چگونه از همت خود رخصت یابم که در صدمت
اولی وصولت نخست این خواری بخود راه دهم و طراف
کاری را که در مهیا و تدبیر آن سرمایهٔ مقدرت بذل کرده
فرا هم گیرد و از دقیقهٔ شعر اصبر علی اهوالها لاموت الا بالاجل

خود را بتغافل موصوف کنم فکر من • در تحصیل این
مطلوب دیگرست و اندیشهٔ شما در تأخیر این مهم دیگر

**بیت**

علی الکف دین الالسنة واجب — وللناس طرق غیرها ومذاهب
عجبت لمن یصغو الی لین مضجع — وفی الدهر مرکوب وسیف وصاحب
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند — که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه بر اقامت
در موقف مقاومت مشاهده کردند باتفاق یکدل شدند
که بشب پشت بگردانید و روی بمهربی معین آورند
و از آن ورطه بساحل ظاهر مستظهر شوند افراسیاب از آن
سگالش آگاهی یافت و عظیم اندیشناک شد و هرچند
در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سر و پای اندیشه گشت
صلاح حال و صواب رای مراعات لشکر و اهتمام بحال
ایشان شناخت که گفته اند **بیت**

ملک را بر عدو دست چیره — چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
حوالی ملک از بد بدسگال — بلشکر نگه دار و لشکر بمال

پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و ناچار بصلح رضا داد
بشرط آنکه ماوراء النهر از عمرانات و با برات و ما
یتعلق بها اقطاع ترکان باشد و فرود آب جیحون و
ولایت خراسان با عرصهٔ یثرب و بلاد مغرب در سلک
دیوان منوچهر انتظام یابد پس منوچهر آرش را که نظام عقد
و اساس کار لشکر بود و بنوک ناوک در شب دیجور
خال از رخ هندوی ربود **بیت** بفرمود تا از کمانی بیشیی

کشاید یکی چارپر تیر نی — همانجا که ناوک شود جای گیر
از آنجا بود ملک قسمت پذیر — پس آرش سوی قبضه یازید دست
کمان را بمالید بگشاد شست — بینداخت تیر و بپیمود کام

برایشان جهان قسم شد والسلام • و افراسیاب سپاه باز گردا
نید و از معبر جیحون عبور کرد و بلاد ترک و اقالیم شرق
با عمال و مضافات آن با سرها در تخت تصرف و جور دیوان
او منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان بیرون آمد و را

یات فتح و پیکر اعلام طغر بخش را بجانب ری فرستاد
و بتجدید بیعت کرد طبقات لشکر بر سلطنت و پادشاهی
او منعقد گشت و او خزاین موروث و ذخایر مدفون
بر موابد و حکما و زهاد و علما و انجاد و اجناد و قواد لشکر
تفرقه کرد گویی که زبان اهل زمان در بیان و شان و
نعت مکان او می گفت بیت کان الله لم یخلقه الا
لنشر العدل او بث الصلات ما بعد از استحضار جمهور انام
از خواص و عوام تا پوشند کان معجز و خمار و متقلنسان
بکلاه و دستار مثال داد و موبد موبدان بخواند و پیش
خویش بر تخت نشاند و خود برخاست و گفت ای قوم
بدانید که هر کاری را طریقیست و هر دعوی را تحقیقی که جز
بران نهج رفتن و سخن بیرون ازان نمط گفتن بر مقتضای
میل طبیعت رفتن است بارها در خاطر آمد که عندلیب
زبان را در ترنم آورم و روایح نصایح در تنسم و از مستنبطات
قریحت و مبتدعات فکرت جواهر کلمات روحانی بر

بر مصیب و مخطی و قاصی و دانی نثار کنم چندانک طبع مستعجل
بدمدمه با خرد زمزمه می کرد چون دران حال بحکم لکل مقام
مقال سخن را امکان مجال نبود رغبت نفس فاتر و داعیه
خاطر قاصر می شد که تا آینه نقوش مصقول نشود جواهر کلمات
مقبول نبود بنا برین موجبات امروز ملهمی از ورای پرده
غیب سر انگشت تنبیه بر پهلوی ارادت می زند و متقاضی
فکرت بزبان حال می گوید که چون علمای معروف
و حکماء فیلسوف حاضراند بیت ز قعر قلزم مواج خاطر
بغواصی برون آور جواهر اکنون شما هر قوم بر جای خویش
قرار گیرید و چشم و گوش ناظر حال و حاضر مقال من
دارید تا من لالی معانی در جنب جانها نهم و جواهر مفاخر
در درج دلها تعبیه کنم بیت حاضران از اشارت خسرو
پیر و برنا سخن نیوش شدند بر مثال بنفشه و نرگس
سر و تن جمله چشم و گوش شدند و نخست بر ستایش
یزدان افتتاح کرد و گفت شکر و سپاس نه حد و قیاس

مبدعی را که نوعروسان محدثات از معادن وحیوان
ونبات بمظاهرت ومصاهرت هیولی از حجرهٔ امکان
بحجلهٔ وجود آورد وسلسلهٔ موجودات ومرسلهٔ مقدرات را
بواسطهٔ ترکیب کاف ونون انتظام داد که بغزاری جرمی منور را
جسمی مدور برای نظام امور ممالک سماوی وانضمام اشیا
در سلک ارضی مرکوز گردانید تا قرب وبعد اجرام بمقادیر
بطء وسرعت او منتظم باشد واختلاف اشکال بدر و
هلال وما بینهما من سایر الاحوال برجعت واستقامت
او ملتزم **شعر** تعوذ الله بالتقدیر ما اشترکت
فیه نجومٌ ولا شمسٌ ولا قمرُ    والخیر والشر منه جاریان علی
ما شاء لا حیلةٌ یغنی ولا حذرُ ○ وچون مساعی اهل عالم مقصور است
بر استطلاب معاش ودران هر یک را صونی وسمتی وآلتی
وجاده ایست که بوسیلت آن بر مقاصد بیرون گردد و
صورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نماید وهر گرا مزاج
اصلی معتدل تر وبنیت طبیعی قویتر هر آینه کرسی واجتهاد

بندد تا خود را بمقامی بلند ومنزلی منیف برساند **شعر**
یروم من المعالی منتهاها    ولا یرضی بمنزلةٍ دنیة
پس بر خردمندان واجبست که یکساعت از اکتساب
سعادت بر بستر کسل نیاساید وهمت او بر هیچ رقم
عدم دارد التفات ننماید وچون داند که عاقبت وجود
فناست وخاتم زندگانی تعطیل حواس وفتور قوی غبنی
تمام وعیبی بنام شناسد که وجود را بعدم وفانی را بباقی معاوضه کند

**بیت**

زشت باشد پیش عاقل زر بدل کردن بخاک    غبن باشد مرد دانا کل عوض کردن بخار
هرچه بر روی خطا کشد دست فنا محو دان    هرچه در پوشد لباس عاریت فانی شمار

ونیکبختترین پادشاه آنست که بر مصداق اسعد الرعاة
من سعد به رعیته اوقات وساعات بر رعایت رعیت
مصروف دارد وبهیچ وجه رخصت اهمال در قضای حقوق
ایشان جایز نشمرد وعوارف او بمعسر ومیسر تعدی کند
ومنایح او بتوانگر ودرویش عاید گردد ونصرت مظلوم

ومعاونت ملهوفان را بر خود فرضی متعین و قرضی متوجه
شناسد و با رعیت جز بمالی معین و قانونی مقنن خطاب
نکند و رسمی نو و قراری محدث که منال آن اندک و وبال
آن بسیار باشد ننهد چنانک مؤلف کتاب گوید للمؤلفه
بترس از خدا ذ ثات و رسم محدث    مزن چون بر ممالک یافتی دست
امیری کو نهد بنیاد بدعت    بدست خود کند بنیاد خود پست
وحقوق رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از و دریغ
ندارد و در امتثال امر و انقیاد حکم او غایت مجهود بذل
کند و طاعت و مطاوعت او با تحری رضای الهی برابر دارد
و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرایط وفا
داری و حق گزاری را متکفل باشد و در هیچ فرمان پای
از سر حد بندگی و جادهٔ فرمان برداری بیکسو ننهد بیت
ادای خدمت سلطان چنان بجای آور    که فرض طاعت یزدان بجای می آری
تو نیز کار رعیت چنانک شرط بود    بساز ای که کنی دعوی جهانداری
پس چون شاه درج دهان از جواهر بیان بپرداخت

موبد موبدان برخاست و گفت تا مدرکات عقول
ذوات مجرده اند از سمات و مدرکات حواس روایح
والوان و اصوات بیت    ای شاه تخت و تاج و نگینت خجسته باد
ایام مت از حوادث ایام رسته باد    کیوان موافقان ترا گر جگر خورد
نسرین چرخ را جگر جدی پسته باد    در مشتری جوی ز هوای تو کم کند
یکباره مرغزار فلک خوشه دسته باد    مریخ اگر بخون حسود تو تشنه نیست
زنگار خورده مغفر و جوشن گسسته باد    ور در فتد بروز ز بدخواه آفتاب
گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد    ور زهره جز ببزم تو خنیاگری کند
جاوید دف دریده و بربط شکسته باد    ور نامهٔ دهد نه بپروانهٔ تو تیر
شغلش فرو گشاده و دستش بسته باد    ماه ار رخ خواهد انگ بود نعل مرکبت
از ناظر محاق ابد چهره خسته باد    یدبر الامر من السماء الی الارض
که عزمات را مدد تنفید دهد و مغالیق قلوب را از مفاتیح
غیوب کلید فرستند داند که تا سامعه محل اصغای بیان است
و باصره مقر ادراک الوان سخنی بدین لطف و عذوبت
نشنیده است و ترکیبی بدین فصاحت و بلاغت

و تلفیقی بدین عبارت و استعارت ندیده

انت لو دایع اسرار البلاغة مدباغ  و کل فی ساحة العبارة خطور باع

واکناف و ارباع احییت دعایم الاداب و اکثرت لها

عظامها و شیدت ارکان الفضایل و طرزت الهامها

بیت

تویی امیر کلام و خدایگان سخن  توئی که هست زبان تو ترجمان سخن

مجانران ضمیرت زمهر جامع فکر  بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن

جو سوسن ار نشود ده زبان مدحت تو  بریده باد ز نظم بیان زبان سخن

ما بندگان دولت همواره در شدت و رخا و خیبت و رجا

بر دعای دولت تو فر نموده ایم و بدین جناب عالی که

نقطهٔ دایرهٔ معالیست مستظهر بوده و ثی حصول آمال

و ترفیه احوال خویش در حق گزاری آن آستان شناخته

و نهال بندگی و خدمت با دامت شکر نعمت تازه و شاداب داشته

بیت

نصیحتهای خسرو یادگاریست  که در هر گوش همچون گوشواریست

گرامندست کتاب جهان را  با آب زر نوشت این داستان را

بزرگانی که بر گردون رئیس اند  بزر بر لوح گردون می نویسند

حاصل سخن و خلاصهٔ عرض غرض آنست که چون منوچهر بدین منوال صد و بست سال بگذرانید و اوان وفاتش نزدیک آمد جاء وه المنجمون وابدوه بتقارب اجله و انتهاء عمره فجمع المواببة والامراء والاجنا دود عابولده نوذر فوعظه ونصحه وقال له ان العاقل لا یغتر بالامر والنهی ولا یثق بالملک والمال فانی قد شیدت الدار والقصور وانتقمت من سلم وتور وعمرت المدن والبلاد وطهرت العالم من العبث والفساد وها انا کاننی لم اکن من اهل الدنیا و تقطینها شعر

وانی رایت الدهر یلعب بالفتی  و ینقله حالین مختلفان

فاما التی تمضی فاحلام نایم  واما التی یبقی له فامان فلما

فرغ من مقالته هذه جرت دموعه علی وجهه و وقع البکاء و شهق علی ولده فتنفس منوچهر وغمض عیناه و مضی لسبیله حمید الاثر مرضی السیر شکوا الورد والمصدر و کانت مدة ملکه

مائة وعشرون سنة" در تاریخ پادشاهان عجم مسطورست که منوجهر هشتم ملوک فرس بود و در زمان او شعیب علیه السلام باولاد مدین مبعوث شد و موسی و هرون علیهما السلام بفرعون حفر نهر فرات او کرد و آب فرات بعراق او آورد **بیت**

این نهال از بوستان طبع معنی دار اوست
وین زلال از منبع گفتار گوهر بار اوست

من تورط فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض لقادحات النوایب

وقال عفو الملک اعظم من ملکه وقال الجند للسلطان کالاجنحة للطایر

## ذکر پادشاهی افراسیاب در ایران زمین

خداوند اخبار کسری و جم
چنین کرد ذکر ملوک عجم

که بعد از منوجهر والاجناب
که شد سلطنت حق افراسیاب

درشتی و بدخویی آغاز کرد
در فتنه بر مملکت باز کرد

بپنهان و پیدا همی تا توان
ستم کرد و بیداد بر ناتوان

اگر کینه ورزید و گر مهر داشت
نظر بر خلاف منوجهر داشت

ابن مقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است می گوید چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوجهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و نرم خوئی و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام بصلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان تفصی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بارکان مملکت راه یافت و رای او از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن آن عقده و بستن آن رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة در برهان قول مؤلف کتاب که گفت **بیت**

نه شاه و نه سالار لشکر بود
که نازک تن و نازپرور بود

ز افسر و گنج و فرمان دهی
حرامست اگر سر ببالین نهی

ظاهر و هویدا شد ناگاه آواز طمع افراسیاب در ممالک ایران بتواتر انجامید و آتش فتنه و نایرهٔ هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکری گران چون ذرهٔ کلی گران که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و زبان از ضبط

عقد واحصاء آن عاجز شد بیت زیادت ز مور و فزون از ملخ
گرفته همه کوه و هامون و شخ • بر مثال طوق پیرامن مملکت نوذر
در آمد و فذالک حال او بر موجب اسلاف بپایان رسید ب
دمی چند بشمرد و ناچیز شد بسیخ جهان گفت او نیز شد

و چون خبر بطوس و گستهم آمد که افراسیاب نعل نوذر برآ
در نهاد و رخت هستی او از منزل وجود بخراب آباد عدم برد
منزقوا جیوبهم وقطعوا شعورهم وکانهم بلسان حالهم یقولون
دریغ آن اختر چرخ پادشاهی که از برج دولت و اقبال
انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری از اوج جاه و جلال
بحضیض هبوط و چاه وبال ارتحال نمود بیت

دریغا که سلطان کشور نماند — دریغا که شهزاده نوذر نماند
دریغا که خالی شد از شاه تخت — دریغا که شد ملک شوریده بخت
دریغا که از باغ شاهنشهی — بناکام بشکست سرو سهی

و چون افراسیاب دید که ایران زا ملکی باستقلال نیست
و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست در مطالبت

راه مغالبت پیش گرفت و باندک زمان اغلب بلاد و امصار
آن نواحی و اقطار در تحت تصرف خویش آورد و در هدم قواعد
دین و رفع معاند یقین و نقض مراء عدل و ابطال معالم علم
آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانک از اثر جور
و بیدادی او اکثر ممالک ایران ویران شد گشواذ را از استماع
این خبر شعلهٔ آتش غیرت در نهاد افتاد و گفت حدیث
این حادثه جز بقهر و استیلا بمخلص نرسد و حسم این ماده
بی توسل شمشیر آبدار در حیز امکان نیاید حیاء لیستقی عن مضا
جعة القراب ومعادا ان یکون مهوای غیر صهوات الجیاد
وان اقبل الا فی ظلال الرماح ب شرم باد دست را زین بس گرفتن جز عنان

تنگ باد تیغ را زین بس غنودن در نیام — گر نهم یک لحظ بر هم دیده تا ریزم بخاک
خون دشمن خواب نوشین باد بر چشم حرام •

قارن رزم خواه که
از اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده و شیرین و
تلخ روزگار چشیده حاضر بود و گفت باصابت رای و متانت
حزم آن نزدیکتر می نماید که پیش از احتشاد لشکر و اعتداد

سپاه اغریرث را که برادر افراسیاب است و گوهر ملک
و دین را ثبات خرد هم و ضمیر غزیمت حرب و اندیشه
سنجیدن جنگ با وی در میان نهیم و از رای باریک
بین و حزم دور اندیش او در دفع این حادثه و رفع این
غایله مشورت خواهیم تا از فواید اذا بلغ الرای المشورة
فاستعن بحزم نصیح از نصیحت حازم محروم نشویم پس
باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت
و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت
عقیدت که امروز بحمد الله زال در زاولستان بر سریر
شاهی متمکن است و عرصهٔ آن ولایت بفر و شکوه او
مزین و جملهٔ امراء ایران زمین مانند برزین و جراد
و قارن و کشواد در ظلال رایت همایون منتظم و ملوک
اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقر

بیت

نشستست بر دشت دستان سام　　کمر بسته بر درگهش خاص و عام

همه زاولستان بفرمان اوست　　چه زاول که ایران زمین زان اوست

بیت

نجا و زاوج الشمس عزاً و رفعةً　　و ذلک تیسر کل من قد تملکا

صواب آنکه این ملک را در تصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از
لطایف جهد است در استخلاص و استصفای آن بجای آرد
فان رایت ان تمن علینا معاشر الاساری بالاطلاق و تسترق رقا
بنا بالاعناق　همه شکر گوییم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا زنده ایم
اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را
باز فرستاد و بدلیران سپاه و کماة لشکر پیغام داد که
التماس شما برین سیاق در اطلاق اسیران بسبب اظهار
سعادات افراسیاب و موجب اصرار نمودن بر مخالفت
اوست و ندانسته که نهال خلاف پادشاه مثمر خزی و
نکال و مشعر بعذاب و وبال بود و حکماء سلف گفته اند
مخالفة الملوک نارٌ فی الاجل و عارٌ فی العاجل لکن اگر
زال عنان عزیمت بطرف دی و آن حدود مایل گرداند

و بر منهاج یکدلی و جاده یکجهتی متوجه حضرت سلطنت
شود و بقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریدهٔ چاکری کشد
امکان دارد که بعون عواطف شاهانه و یمن عوارف
خسروانه اسیران از بند اسر و قید رقیت خلاص یابند
و مرا از تبعات داهیهٔ که موجب بدگمانی و سبب ذهاب
عرض و امانت نفس باشد هیچ آسیب نرسد بیت

در حضرت ملوک درست اعتقاد باش ... تا بر تو بدگمان نشود رای پادشاه
زنهار چون قلم دو زبانه مکن اگر ... خواهی که سر بریده نگردی و روی سیاه

پس چون رسول بازگشت و رسالتی که داشت بگزارد جمهور
سپاه و کافهٔ رعیت بر حسن این تدبیر آفرین کردند و
بر فور تنی چند از خاصان جهت انهاء بانجاء زاولستان
فرستادند و زال را از آن حال آگهی داد فلما وصل الرسول
امر باحضار الامراء والقواد واخبرهم من وقوع محال وقال
من تکفل بهذا الخطب الجلیل والامر الخطیر کشواد که استاد
آن حرفت و واضع آن صنعت بود برخاست و بلب
خدمت زمین حضرت ببوسید و گفت من آن شغل را
متکفل و این مهم را متقبل می‌شوم که اگر مانعی پیش
نیاید و مکروهی روی ننماید در تحصیل این مطلوب و
تنفید این فرمان هیچ فترت بخود راه ندهم و چنانک
مهم جان باز در جست و جوی محبوب دلنواز گفته است

بیت

ز پای ننشینم تا بدست نارم یار ... بپای خود ببلای روم زهی سر و کار
یکدم قرار نگیرم پس با سپاه نامعدود که کیفیت آن جز
بمعاینه در حیز ادراک نیاید روی بمقصد نهاد و چون
اغریرث از وصول کشواد آگاه شد بر مقتضای وعدهٔ
که داده بود و راه موافق کشاده اسیرانرا با سرهم
اطلاق کرد و از سر رویت رای بی آنک پای در میان
نهد روی بری نهاد و کشواد در طلب بقایای اساری
استادگی نمود و همگنان را جمع کرده بجانب ری روان
شد و چون خبر بزال رسید که کشواد آمد و بند یاران از دام

غربت بمقام قربت رسانید خرم شد و با سپاه و لشکر
استقبال کرد و ماتم نوذر از سر گرفت و آنچ تعلق
برسوم عزا داشت از ضرب خدود و قطع شعور و شق
جیوب باقامت رسانید و در اثنای آن حال از منهیان
استماع افتاد که افراسیاب بر برادر خویش اغریرث
خشم گرفت جثهٔ او را بجرم اطلاق اسیران و گناه با
مواضعت با کشواد چون حرف تهجی از یکدگر جدا کرد زال
را بتازکی از وقوع آن حادثه نوایر خشم و غضب مشتعل
و جمرات آتش ضجر و اسف ملتهب و بترتیب
اسباب حرب و استکمال آلت جنک اشتغال نمود و هم
در وقت مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار و حا
فظان هشیار سپرد و خود چون سیل که از فراز عزم نشیب
کند در حرکت آمد و بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرد
و ازین طرف افراسیاب نیز چون از عزیمت زال و
نهضت او بجانب فارس آگاه شد همچنین لشکری کوه

پیکر گردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار ابر جوش
رعد خروش صاعقه کوش بیت سپهی نا کشیده قهر شکست
سپهی ناچشیده زهر فرار    همه را بار رماح خطی شغل
همه را با حسام هندی کار بیت لقد انتضوا هندیة مصقولة
بیضا وجوه الموت فیها سود که بعداد آن در عدد هندسه فکر
نگنجد یا عقود افهام و خنصر محاسبان مستحر دران معرض
بسنجد عرض داد و چون اتفاق محاذات صفین و موا
زات طرفین افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و
دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان روی بمیدان نهادند
گردی و غباری برخاست که گوئی بطانهٔ نیلگون از اجزاء
خاک بر ظهارهٔ افلاک دوختند و ابطال در ظلمات معرکه
بنور شموع رماح عکس مشاعل سلاح استضائت نمودند ب
از غریو کوس شد عکس هوا پر مشغله    وز فروغ تیر شد روی زمین پر مشعله
و از بوارق سیوف رشاش و صواعق سهام خونابش رودها
براندند و در اول وهلت نواسم دولت زال وزیدن گرفت

وافراسیاب را حال و مال باختلال و اختزال کشیدن
وچون مخایل ادبار بر صفحات روزکار خویش مشاهده کرد
بعزم انهزام عنان بکردانید تا بحدود ولایت ری رسید
در هیچ منزل مکث ولبث را مجال ندید **شعر**

چنان بجست که تیر از کمان چنان نجهد  جنان برفت که باد صبا چنان نرود

وچون زال صفحات رایات بآیات وانّ جندنا لهم الغالبون
موشح یافت و از افراسیاب و انهزام جیوش او اکاه شد
زمام مراجعت برتافت و خواست که بتدبیر ملک و اهتمام
مصالح رعیت و اسعاف مطالب خلق اشتغال نماید و یکی را
از ارومهٔ سلطنت و دودمان دولت که در ابهت
و عدّت پادشاهی فرزانه بود و در ملابست امور شهریاری
مردانه بر سریر سروری و اریکهٔ خسروی جای دهد **بیت**
یک شب از ان زمان که فلک طرّهٔ رواح • برتافت تا بروشنی غرهٔ صباح
برمهادا اندیشه حلیف فلک دوّار و سمیر اختر سیار بود و با لماس
فکرت جواهر انفاس سفت و این ابیات که منظومهٔ مؤلف کتابست می کفت



بملک باغ ملک معمورست  بی ملک چشم ملک بی نورست
کشوری را که نیست سلطانی  بحقیقت تنیست بی جانی

لابدّ لهذا الجمع العظیم والامر الجسیم من ملک یستقر آلی سریر الملک حتی
ینظر فی دقایق الامور و یکون جنابه مؤیلاً للجمهور پس سجیهٔ که
دستور آل فریدون بود و ایشان در کلیات مصالح پادشاهی
رجوع با وامر و نواهی آن کردندی و معقول و منقول آنرا
بمثابت وحی منزل و معجزهٔ نبی مرسل شمردندی در نظر او رد
بعداد اسامی احداث قوم و نوساختکان قبیله می کرد و می کفت

**بیت**

جهان را نباشد ز خسرو کزیر  شهی کز سزاوار تاج و سریر
کرا بنده باشیم و کردن نهیم  که را تاج و دیهیم و افسر دهیم
ز نورستکان بر شمردند بست  کز اینها بشاهی برآزنده کیست
تو کویی یکی هاتف غیب دان  بدو کفت کای نامور پهلوان
ز تخم فریدون فرخ زو است  که شایستهٔ تاج و تخت نو است
ازان فکر و اندیشه چون کشت باز  مهانرا طلب کرد و بکشاد راز

که از راه عقل و زروی خرد / روا است انکه از خسروی برخورد
شما را اکر هست رایی دکر / بباید زدن نیک باشد مکر
سران جمله کفتند شایسته اوست / که عهدش درستست و خویش نکوست
پس انکه بحکم سران سپاه / همی زاب طهماسبت شد پادشاه
بتوران زمین رفت افراسیاب / جهان جملکی شد مقرر بزاب

زو از اسباط منوجهر است و سال عمرش بهشتاد رسیده بود که سریر سلطنت بنور طلعت او جمال کرفت خواست تدبیر پیرانه شکستهاء بیداد افراسیاب درست کرداند و اصلاح فساد و تلافی خرابی او بوجهی کند که رعیت در طاعت او هر ساعت زیادت شود سپاهی بی مر کرد و روی بجانب افراسیاب نهاد و او را تا حدود بلاد ترک و دیار شرق بتاخت و با نجح مراد و فتح بلاد بازکشت و صدقات و صلات بر درماندکان بپاشید و عوارف و منایح برزلی توشکان آن صرف کرد شعر صارت رباع الارض فی ایامه

معمورة الاطراف و الارجاء / فاضت ایادٍ من یدیه علی الوری
فیضاً کفیض المزنة الوکفاء

و دو رود بعداق آورد که انرا زابین خوانند و مدت سی سال بی تنازع منازع و تعرض معارض باستقلال سلطنت براند پس مملکت ببرادرزادهٔ خود کرشاسف سپرد که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود علیهم السلام و او نیز مدت بیست سال پادشاهی کرد و بعد از و ایالت اقلیم بر کیقباد مقرر شد چنانک شرح آن داده شود ان شاء الله تعالی

## ذکر پادشاهی کیقباد که اول ملوک کیان بود

جهان دار والا کهر کیقباد / جمی بود با فر و آیین و داد
قضا قدرتی بود و کردون توان / فلک صولتی بود و فرمان روان
بکنج و سپاه و بساز و برخت / زباران فزون بود و برک درخت
ازانجا که سر بر زدی جرم خور / بفرمان او بود تا باختر

کیقباد اول ملوک کیان است و نخستین کسی که از کیانیان برتخت نشست او بود اهل تاریخ کویند که از اسباط

نوذر بن منوچهر است چون عنان ممالک شرق و غرب
در قبضهٔ اقتدار آورد و در افاضت عدل و اشاعت
احسان اقتدا با آباء کرام و اجداد عظام کرد و در طلب
آنچ بترفیه خاطر زیردستان متعلق است اقبال نمود
ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف بربست
و مسالک ممالک را از خوف و خطر مفسد و شریر خالی داشت

بیت

نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت — که از فواید احسانش بهره مند نگشت

و هم از مبداء جلوس دواعی مناقشت و مکاوحت
با افراسیاب در استخلاص مملکت توران زمین باعث
درود و مهیج وجود او می بود تا عاقبة الامر لشکری که
عدد نجوم افلاک در عداد سپاه آن ناچیز بود ب

سپاهی بحر موج و سیل رفتار — سپاهی ابر سیر و کوه دیدار
سپاهی از شمار اختر افزون — سپاهی از حساب عقد بیرون

جمع آورد در مقدمهٔ ایشان رستم زاولی و مهراب

کابلی

کابلی و قارن رومخواه و کشواد زرین کلاه بر سبیل
طلایه بفرستاد و خود در عقب تاختنی کرد که میان
نهضت و رکضتش زیادت درنگی نیفتاد و هنگام
آنک کار از تعبیهٔ جیوش و تسویهٔ صفوف کشید رستم
دستان بگرز گیتی ستان دست بردی نمود که دیگر
نقش چنان حراب و قتال در آینهٔ خیال متصور نشود
و خامهٔ فکرت مانند آن بر دیباچهٔ ضمیر تحریر نکند بیت

بزخم تیغ بالشکر همان کرد — که با برگ سمن باد خزانی

و آن روز تا وقت آنک شهباز زرین بال مشرق چنگ
در پردهٔ غرابیب غرب آویخت شیران صفدر و دلیران
لشکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب
از گیر و دار رزم و پیکار رستم انگشت تحیر در دندان گرفت
و پیغام فرستاد که امروز جنگ در توقف دارند تا فردا
بهنگام آنک بیت کبوترخانهٔ این هفت منظر
تهی گردند از مرغان اختر — ببینیم تا مال و حال رجال بکجا

می رسد و اندیشه بر امضاء کدام عزیمت قرار می گیرد
بس باحضار جمهور فتیان و شبان از امیر تا شبان
مثال داد و از چارهٔ آن کار و مخرج آن داهیه بر سبیل
استشارت استطلاع کرد همکنان مجتمع الهمة و متفق
الکلمة کشتند که صلاح کار در صلح است و فلاح کار در نصح

بیت

کنون از گذشته مکن هیچ یاد    سوی آشتی باز با کیقباد

افراسیاب گفت هرچند بی حصول مقصود باز گردیدن
و خود را در جنگ دشمن مغلوب دیدن رقم کم ناموسی
بر خود کشیدنست اما این سخن بر میزان عقل و معیار
صواب وزنی درست و عیاری نیکو دارد پس بر فور
نامه نوشت و در خلال آن فصلی برین سیاق ایراد
کرد که ذکر عهدنامهٔ منوچهر و بیعتی که در قسمت
ممالک میان ما و ارش رفت و بشرایط ایمان
و ایمان تاکید یافت ازان واضح ترست که هیچ

افرید را دران اشتباهی نتواند شعر

همانا که تا رستخیز این سخن    میان بزرگان نگردد کهن

اگر هم بران قاعده آینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده
است و مشرب وفاق از شوایب نفاق صافی در وثایق
که بذکر چگونگی آن ناطق است نزاعی و مخالفتی نه از فرود
خطهٔ خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقلیم خراسان
و عرصهٔ پارس و کرمان و عراق و آذربیجان و سواحل در
یای محیط و اقصای ابلاد هند و روم بر شما مقرر است و در
تحقیق آن حاجت ببیان و برهان نیست بیت

ازان گر بکردیم و جنگ آوریم    جهان بر دل خویش تنگ آوریم
بود زخم شمشیر و خشم خدای    نیابیم نیکی بهر دو سرای

و اگر بسبب تضریب رستم و مهران و تخلیط قارن و کشواد
مزاج اصلی غریزی شاهانه متغیر شد و اعراض نفسانی که مهیج
قوای جسمانیست مادهٔ لجاج در اختلاج آورد سخن جمعی فضول
بسمع قبول اصغا نباید کرد چنانک گفته اند مصراع

كلام العدى ضرب من الهذيان بعشوهٔ ترّهات و تزویر و
مجازمات ایشان مغرور نشاید شد که اهل خبره و تجربه گویند

بیت

خصم تا بر فساد یابد دست / ز و امید صلاح نتوان داشت
تهمت اندر محال نتوان بست / تخم در شوره زار نتوان کاشت

کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت و دستور ملک قضیهٔ که میان منوچهر و افراسیاب بفیصل رسیده بود و با نقضا انجامیده تقریر کرد و صورت بیعتی که بران وثایق تحریر یافته بود باز نمود عزمی که داشت بگردانید و کمر کینه خواستن بگشاد و گفت انصاف آنست که درین اتفاق میل بطرف نقض میثاق کرده ام و بر دامن اخلاق دندان فشرده و بیقین دانسته که ارباب مکنت و خداوندان شوکت چون در حال قدرت و استیلا و قوت و استعلا جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتمس دشمن مقهور مبذول ندارند و با ایشان از مناهج مواسات

مراعات یکسو شوند هر اینه داهیهٔ روی نماید که تدارک آن در حیز امکان نیاید ب

چو دشمن از تو بگفتار خوش بود خرسند / بلطف گوی سخن تا فزون نشود پیوند
که گر برفق بگوئی چو قند گردد زهر / وگر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند

علی الجمله با وجود آنکه رستم دستان دست بیکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ و نبرد آورده و بتعریض و تصریح بیت

همی گفت کای نامور شهریار / مکن آشتی جنگ را ساز کار
کز ایشان نبود آشتی را نشان / بدین روز گرز من آورد نشان

ازانجا که نجابت طبع و غریزت پاک و کرم ذات و صفای صفات و سداد اعتقاد آن پادشاه والاجاه بود دعوت ایشان اجابت کرد و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول را با حصول مرام و شمول انعام باز گردانید و پیام داد که هرچه مقدور بود در ایجاب ملتمس مبذول افتاد و بهر حال از تحری رضا و خشنودی جانب تو عدول ننمود و بر قانون ارش و وضع او در تعظیم

مملکت خرسندی اختیار کرد اگر زیادت ازین توقعی
هست که تعذری دارد عذر ما دران باب ظاهر شناسد
افراسیاب را لازم شد بران اختیار از سر اضطرار ختم کردن
و در مراجعت بتوران زمین مسارعت نمود در پس خیل و سپاه
را که دران حوالی پراکنده بود باز خواند و عنان عزیمت ببلاد
شرق مایل گردانید و سر اقتنا کارهین و خرجنا متحیرین
بر صفحات احوال خویش ظاهر دید و چون کیقباد از نهضت
افراسیاب و بقایای جنود او که بهر جانب متفرق بودند
آگاه شد سران سپاه و رؤس اجناد را بخواند و بتشریفات
فاخر و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت

درم داد و دینار و تیغ و سپر | کرا بود درخور کلاه و کمر
بیاراست پیلان گردون شکوه | تکاور چو ابر و تکاور چو کوه
یکی جامهٔ شهریاران بزر | زیاقوت پر کرد درّ و گهر
فرستاد نزدیک دستان سام | که بخشش مرا زین فزون بود کام
اگر باشدم زندگانی دراز | ترا دارم اندر جهان بی نیاز

و چون تشریف شاهانه برستم رسید زمین خدمت ببوسید
و بر علو همت و سمو مکرمت شاه آفرین کرد و گفت من
نهالی ام که در زمین نعم باب کرم پادشاه پرورش یافته
و در چمن فضل و جویبار افضال و شعب و اغصان باوج
ثریا و فرق فرقدان پیوسته اگر از بهر ثمرهٔ خدمت بگذارد
بران محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ براندازد و هیزم آتش
سازد معذور و مغفور بود بیت لبم فدای زمین بوس حضرت شاهست
اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم | اگرچه پایهٔ گردون فروز قدر منست
چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم پس کیقباد بدلی
فارغ و صدری منشرح روی بجانب فارس نهاد و اهالی
آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد چنانک
فردوسی شرح آن در شهنامه برین وجه ایراد می کند بیت

ازانجا سوی پارس لشکر کشید | که در پارس بد گنجها را کلید
نشستنگه آنکه باصطخر بود | کیان را بدان جایگه فخر بود
جهان سوی او نهادند روی | که او بود سالار دیهیم جوی

وبتازکی بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد
شد و کلمهٔ همکنان در منازعت و مبایعت او باتفاق
پیوست و اعیان خدم و وجوه حشم باذالت اعدا و ادلن
اولیا متکفل شدند تا آخر عهد و انقضای مدت عمر و هنگام
ولاو سرعت هوای ایشان از شوایب مزاحات و نوازع
ممارات مبرا ماند و بسبب بسط بساط عدل و نشر صیت
انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او
انتظام یافت و او بر لطائف نعم و عوائد کرم یزدانی
شکری کفت و رعیت را در ساحت امن و حریم امان
بو فور احسان و فی امتنان می نواخت و چون خبر
متعاقب شد که رعیت مازندران سر از چنبر طاعت
و کردن از ربقهٔ متابعت بتافتند و راه تمرّد و
عصیان و طریق بغی و عدوان پیش کرفتند مثالی بنوشت
و این کلمات در ضمن آن درج کرد طاعة الرحمن فرض و
متابعة السلطان حتم و لا ینبغی للرعیة ان یغلوا عن

الاقتداء بالنمل فی اعداد الاقوات علی مقادیر الاوقات
آورده اند که چون دور دولت او با نتها و ایام حیوتش
بانقضا نزدیک شد اندیشهٔ رحلت از دار دنیا و نزول
در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب کشت
و چنانک شیوهٔ مقبلان و سنت صاحب دولتان است
بر ضیعت عمر کذشته و تضییع ایام در غفلت کذاشته
تأسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایت
ازلی زد و بحضرت یزدان پناهید توفیق از وی خواست
و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار کفت

بیت

از وجود خود نکردم هیچ سود	آنچه کردم و آنچه کفتم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود	چون بدانستم توانستم نبود

آنکاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سیاق مواعظ و نصایح بالو براند چنانک فردوسی کفت

شعر

چو دو بست سالش چو نزدیک شد	زبان کند و چشمانش تاریک شد

بدانست کامد بنزدیک مرگ — بپژمرد خواهد همی سبز برگ
سر ماه کاوس کی را بخواند — ز داد و دهش چند با او براند
بدو گفت ما بر نهادیم رخت — تو بسپار تابوت و بر دار تخت
اگر دادگر باشی و پاک رای — بیابی نکوئی بهر دو سرای
بگفت این و شد زین جهان فراخ — گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ

گویند که خضر و الیاس ابنا الیسع و اشموئیل علیهما السلام در ایام دولت او برسالت مبعوث شدند و او ملت ایشان قبول کرد و بتقویت امور شرع و احکام احکام دین و اذعان اوامر و نواهی کوشش تمام وجهد وافر نمود و قیام بالتزام شرایع بوجهی کرد که در امم سالفه و عهود ماضیه دیگر پادشاهان از عهدهٔ عشر آن بیرون نیامدند

بیت

این عنبر از آن مجمر و این نافه از آن آهوست — وین پاره از آن ساعد و این مهر از آن بازوست

بناء کل ملک علی قدر خطره و همته و من کلامه من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته و زمان ملک و دولت و پادشاهی

و سلطنت او صد و بیست سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند خضر قبیل پیغامبر علیه السلام در زمان برسالت مبعوث شد والله اعلم

## ذکر پادشاهی کیکاوس و زمان دولت او

بسر شد همی قصهٔ کیقباد — ز کاوس باید کنون کرد یاد
کس از پادشاهان اقلیم گرد — چو کاوس کی پادشاهی نکرد
قضا پیش حکمش سرافکنده بود — فلک برد را او یکی بنده بود
همه داد کرد و همه داد دید — از ایرا که گیتی همه داد دید

و صدای کوس و صیت ناموس و صرامت کیکاوس چون صبا بهار در غایت اشتهار است و چون ضیاء نهار در نهایت انتشار نهمت علی لی و نعمت متوالی از شاهان جهان نه نیاز و بکنف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز گویند پسر زاده کیقباد و ولی عهد او ست روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب و هیکلی با شکوه و دهای حکمت پژوه چنانک هر مرکوب احتمال رکوب او نکردی و هر بارگی طاقت ران و رکاب

ورکاب او نیاوردی **بیت** چو بر ابرش تند کشتی سوار
بلرزیدی از هیبتش کوهسار چو کردی عنان تکاور رها
کرفتی غبار از سمک تا سها ، چون بحکم ارث و اکتساب
و وجوب استحقاق و ملازمت جد و مساعدت جد بر
جای جد بنشست فکر و رغبت بر مصالح رعیت بست
و در تالیف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر
ید بیضا نمود و در تنجیز مواعید و انجاح حوایج و لوازم قضای
حقوق و تقدیم شرایط احفاظ و اعلای درجات خدم
و ارتقای مراتب حشم اقتدا باسلاف عظام و اجداد کرام
خویش کرد و نهمت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات
و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف داشت
و حیاتی تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام زمره
انام ظاهر شد **شعر** فکن من غریب اوآه انعامه
و من فقیر اغناه احسانه ، الوفر عند نواله و النیل عند سواله
و الموت عند صیاله و فعاله کمقاله و شماله کیمینه و یمینه کشماله

چون شاه مازندران جانب دین و مروت فروکذاشت
و سپری از مخالفت در روی موافقت کشید و در انقیاد
وظایف خمول و تقاعد و ابطا نمود و هرچند او را بامثله
و مخاطبات مشحون بانواع نصایح مقرون باصناف
مواعظ تنبیه نمود نافع نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار
بر شرارت جوانی نداد و بر قضیت عقل و منوال رشد
سخن نراند و چون رسول که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت
مرسل است بحضرت مراجعت کرد و برخی از هفوات
کلام و حصاید لسان او باز نمود آتش کینه در سینهٔ
کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و امارات غضب
بر چهرهٔ او مشاهده افتاد و باحتشاد لشکر و ترتیب
ساز و سلاح مثال داد و سپاهی کران و لشکری بی کران
که اوهام حساب و افهام کتاب از ضبط و شمار آن عاجز
آید از عرب و عجم در زمرهٔ حشم او منتظم شد **بیت**
جنک جویانی که کر با چرخ جستندی نبرد سرخ کردندی بخون روی سپهر لاجورد

جون اجل مردم شکار وجون فلک بیکارجوی جون قضا کردون کزار وجون هوا بی کینه ور
باچنین لشکری عادت ایشان بر قهر وقسر استمرار یافته و
با حرب وضرب الف کرفته روی براه آورد تا باد غرور
بتیغ آبدار از دماغ او بیرون کند وبصلیل حسام هندی
دیو مکر وفسون او را در قارورهٔ قهر مقید کرداند وشاه
مازندران جون از هجوم لشکر کاوس خبر یافت
دانست که با کوه مناطحت کردن و با پیل در مسارعت
آمدن متعرض مخالب هلاک ودمار کشتن است عنان
فرار وانهزام برتافت وبقلعهٔ حصین که در حصانت لاف
برابری میزد ودر بلندی با چرخ اخضر دعوی همسری می کرد
شعر اذا ما سنا برقٍ بدت من خلاله کما لاحت العذراء من فلک الحجب

شعر

بر آستانهٔ او آشیانه ساخته نسر فروز قایمهٔ او وطن کرفته سماک
تحصن ساخت غافل ازین معنی که ثعبان غضوب جون
از سر خشم آهنک زخم کردن فایدهٔ تشفی دندان بر نکند

ابرکسری ع

و هر بر کینه دار جون جنکال بصید باز زیدبی
حصول مقصود باز نکردد وکاوس در پای قلعه بمحا
صرت قیام نمود و منجنیقها وعرادها نصب کرد وقا
رورهای نفت بر مثال تنورهای تافته که بجوارهاء
هیزم مشحون باشد واز جوف تنور لهیب جمرات
وشعلهٔ شررات در هوا متطایر شود از کفهای
منجنیق باطراف قلعه روان شد وچند روز برین
هیآت از هیبت پادشاهانه ولوله وزلزله برعموم
آن قلعه مستولی بود اما آثار فتح و پیروزی وامارات
فتح الباب وظفر ظاهر نمی شد ووجوه لشکر ورؤس
سپاه کاوس بر تحمل آن تکالیف ومقاسات
آن شدایدمصابرت می نمودند وچند روز در غصهٔ
آن حال متلهف ودر بیرون شدن ازان کار متحیر بودند
تا آخر الامر اندیشهٔ شاه وجمهور سپاه بران قرار کرفت
که جون غلبهٔ جنود واجتماع قوم وکثرت حشم مانع نیست

بلطایف شعبده و بدایع تمویهات کرد این غرض
بر نتوان آمد و دشمن را بحبل حیل در چاه بلا نتوان افکند
که زیرکان گفته اند **بیت** چو دشمن بزور از تو باشد فزون
مزن دست جز در فریب و فسون   که مکارکاری کند در نبرد
که شمشیر نتواند آن کار کرد، و آوازه مراجعت در افکند
و اطناب خیام برکشید و رخت و بنه بر بست
و چند مرحله باز پس نشست و گروهی را برگماشت
تا در زی اهل تجارت و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار
و امتعه فراوان باهم آوردند و برسم کاروانی بقلعه
بردند و با گندم و جو و دیگر حبوب معاوضه کردند و شبی
آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که ما ازین خیال غافل
بودیم مگر کسی قصدی کرده است یا دشمنی کیدی اندیشیده
و بدین سبب غله تنگ شد و اهل قلعه از نایافت قوت
مستغاث کردند و بناچار جهت اختیار کاروانها که
مطعومات و ماکولات آورند که فروشند دروازه

بگشادند و از احتیاط جانب خصم و التفات بطرف حزم
غافل شدند ناگاه لشکر کیکاوس کالسیل الهایج و البحر المایج
فرو ریختند و بیک ساعت حصار را هامون و صحرا جیحون خون
کردند و بوجود حیل و انواع علل سلک جمعیت ایشانرا از هم
فرو گشادند و آن قلعه با توابع و لواحق و اعمال و مضافات
مستخلص شد و مال و معاملات از ولایات در خور دیوان
خاص آمد و همگنان این رای صواب از اثر کفایت و درایت
او دانستند و کیکاوس را پسری بود سیاوش نام حسن و
دلیری و مردانگی از مردان جهان و خوبان آفاق طاق

**بیت**

صورتی از پای تا سر جمله روح   لطف در لطف و فتوح اندر فتوح

و اگرچه از رستم دستان تربیت یافته بود و آداب طعن
و ضرب و رسوم رزم و حرب از وی گرفته اما بحقیقت
رستم غاشیه او کشیدی و جهان روشن بروی او دیدی
زن کیکاوس تهمتی بر و نهاد و پدر متغیر شد و سیاوش

وزان اندیشه بزرگ مسقط راس و مقطع سرهٔ بکفت
و مملکت پدر بدرود کرد و بپیش افرسیاب رفت و
دختر او را خطبه کرد و در حضرت او بمزید قربت اختصاص
یافت و چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده
کرد هر روز در رفع منزلت و بلندی محل او می افزود چنانک
حسود و مغبوط اقران واکفا شد برادر افراسیاب از راه
رشک بمعایب او برخاست و چنانک نزعات شیاطین
در افساد معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد اثری تمام دارد سخن
او در پیش افراسیاب درگرفت و در انجام کار سیاوش
کشته شد و دختر افراسیاب که زن او بود بعد از میعاد
وضع حمل پسری آورد نام او کیخسرو نهادند و او در زمین
ترکستان نشات یافت و میان ترکان پرورد تا بحد
بلوغ رسید چنانک پس ازین ذکر حال کیخسرو بیان کرده
شود گیو بن گودرز اصفهانی برفت و او را با مادرش
بپارس آورد گویند که موی باز کردن مردان و زنان و

جامهٔ کبود پوشیدن هنوز بسبب عزاء سیاوش باقی
مانده است و آن قاعده هم بران قرار مستمر است
و کاوس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم اقلام
خراسان اختیار کرده بود و تابستان و زمستان در سرد
سیر و گرمسیر آن ولایت مقام کردی و چون در مجلس عشرت
بنشستی مجلسیان را از محاورت شیرین و کلمات عذب
او فواید جانی و لذات روحانی حاصل آمدی **بیت**

این نکته از نتایج طبع بیان اوست     این رقعه از بدایع کلک بنان اوست

احسن الاشیاء الصحة و اطیبها العافیة و انعمها الامن والذ
الغنی و اعزها الدین و اصفاها العدل و من کلامه الاعمال
ثمار النیات و البر دافع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات
و از پیغامبران که از عهد دولت او بدعوت مبعوث
بودند داود است و سلیمان و لقمان علیه السلام و از
آثار او رصدی در بابل هست که آن را تل عقرقوف خوانند
و مدت ملک عمرش صد و پنجاه سال و عاقبت کارش چنان

شد که مؤلف کتاب کوید

بجاه ارچه بر آسمان تخت برد — اجل خانهٔ تن بپرداختش

جهان کار ازین کونه بسیار کرد — یکی را ز زر بر سر افسر نهد — یکی را بعزت نوازد همی

یکی را دهد تاج و دیهیم و گنج — نه کس را مجال سخن گفتنست — ببايد بيزدان رها كرد كار

**مؤلف**

بچاره لحد عاقبت رخت برد — وزان تخت بر تخته انداختش

زمانه نخستین نه کار این کرد — یکی را بخاک سیه در نهد — یکی را بخوری گذارد همی

یکی را دهد درد و تیمار و رنج — نه زین غصه یارای آشفتنست — که حکمت بود کردهٔ کردکار

## ذکر بادشاهی کیخسرو بن سیاوش حال او

بس از روی بکیخسرو تاج بخش — رسید افسر و گنج و اورنگ و رخش

جهاندار گشت و شهنشاه شد — فلک حشمت و آسمان جاه شد

بنام نهم قلعهٔ مینوی — شد آوازهٔ عدل کیخسروی

نژاد از دو شه داشت فرخنده پی — ز افراسیاب و ز کاوس کی

کیخسرو پسر سیاوش و دخترزادهٔ افراسیابست همتی داشت با چرخ اثیر و فلک التدویر برابری کردی و نفاذ امری که با صابت تدبیر شاه راه تقدیر ببستی و اگر دعوی کرده شود که چرخ مقوس گردون و سقف مقرنس سپهر نیلگون بر مثل جنود پادشاهی سایه نیفکندست و در سکینهٔ ربع مسکون و فضای عرصهٔ هامون همتای او خسروی ننشسته بدلایل متین مثبت شود و بحجتهای مبرهن مسجل شود **شعر**

حدث یوقرها الحجی فکانه — اخذ الوقار من المشیب الکامل

و او در ترکستان نشأت یافت و میان ترکان پرورده شد چون از پایهٔ طفولیت بدرجهٔ رجولیت ترقی کرد در جبین منیر او آثار آنک وارث ملک شود و سبب بقای خاندان گردد مشاهده افتاده و مردانه و مؤدب و مبارز و زبان آور و سخن خاست و گیو بن گودرز را که از اصفهان بترکستان رفت و او را با مادر بجانب فارس آورد و چون آوازهٔ وصول او باصطخر که مقر سریر سلطنت بود متعاقب شد

سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظلال رایات
او جمع شدند و صادر و وارد اختیاراً و اضطراراً سر بر
خط فرمان نهادند و بادی و حاضر رغبةً و رهبةً ربقهٔ
بندگی را گردن دادند و او بحکم استحقاق مالک ازمهٔ
جمهور و کافهٔ مصالح ثغور شد و در استمالت و استعطاف
جوانب جدی بلیغ و سعی نجیح نمود و رعایا که زبردست
عنا و پایمال بلا بودند از مخالب جور و حیف برهانید
و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف کرامت و حسن
رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت
اسلاف خویش را مقتدا می ساخت علی الجمله هر
مبالغت و تأکید که در ابواب مناقب و مفاخر
او تقدیم افتد هنوز از حد وجوب قاصر آید **شعر**
مناقبهٌ اعجزتنی عن بیانها　　ومنقبةُ الاعجاز اعلی المناقب
**و** چون از کار مملکت بپرداخت و مصالح سپاه
و رعیت بساخت دواعی انتقام و مطالبت خون

سیاوش از افراسیاب مهیج درون و محرک ضمیر او گشت
و فرمان داد تا قرب پنجاه هزار سوار از لشکر عراق و
خراسان و انحاء مازندران **شعر** کماةٌ اذا اندعی نزال الذی الوغا
رایت هم الرجل کانهم الرکب **بیت**
همه رزم خواه و همه جنگجوی　　همه کینه دار و همه تندخوی
**در** زمرهٔ دیگر حشم منتظم شدند و طوس را که پشت
سپاه و روی لشکر کاوس بود بر ایشان سپاه سالار
کرد و با عم خویش فریبرز در مقدمهٔ بفرستاد و مبالغت
نمود تا هنگام وصول بتوران زمین که مستقر افراسیاب
خاک هر شهر که بر ممر سپاه افتد بر باد دهند و باتش تیغ
آبدار دمار از ان دیار برآرند و از انسان و از حیوان
دران زمین اثر نگذارند دران وقت که سیاوش از پدر
اعراض کرده بود و بحصن حمایت و حراست افراسیاب
تحصن نموده کریمهٔ از خدر پیران که لشکرکش افراسیاب
بود در ربقهٔ نکاح آورده بود و از وی پسری خورپیکر

ماه منظر متولد شد که عقل بر صورت زیباش آفرین
می کرد و روح بر تناسب اعضاش معوذتین و یاسین
میخواند و او را فرود نام نهادند و چون اتفاق خطبهٔ دختر
افراسیاب افتاد او را با مادر بخانهٔ پدر فرستاد و کیخسرو
دانسته بود که برادری پدری دارد و طرفی از بلاد شهر
در تصرف دیوان اوست طوس را گفت زنهار تا در وقت
عبور لشکر بر حوالی مملکت او شطط و اقتحام بکسو نهی و
بر عرصهٔ که مخیم سپاه و مرعی چراگاه او باشد نزول نکنی
و طریق مواسات و مراعات مسلوک داری که او
چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب
ورود سپاه بران نواحی چیست جانب اخوت فرو
نگذارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای
آرد چون نقش کعبتین اجرام سماوی و تعبیه شطرنج دران
فلکی عکس تصورات ضمایر خواطر بود و نراد قضا بحجب
دستی و دغا نرد نبرد را بعوضی درششدر انداخت

هید باخت

چنانک مؤلف تاریخ گوید **ملولغه** چو نرد درد و چو شطرنج رنج خوا
حریف دهر مقام برین بساط کبود نه رای مردم فرزانه سود خواهد داشت
نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود و فرود چون آوازهٔ طوس
بشنید از سر طیش و حدت جوانی و سخافت رای و نادانی
لشکر کشید و سپاهی بسیار و عددی نه شمار بیرون فرستاد
و بنیاد جنگ نهاد طوس را اندیشه که اهتمام او بود دیگرگون
گشت و از درشت خوی و آزارجوی او خشمناک شد و از
وقاحت نه سامان و جرأت نابرجای زمام تمالک و
تماسک از دست بداد اما بمتانت حزم و رزانت
عقل عنان نفس از چنگ قوت غضبی بربود و در کار
جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاد و پیغام فرستاد
که شاه زاده صنوبریست از نهال کیانی و قنوی از نخل
کیخسروی و برادر بمثابت شکوفهٔ باغ عیش و عدهٔ ایام
عمرست تنازع و تخاصم که داعیهٔ گفت و گوست بگذار
و چون موافقت ننمودی مخالفت منمای که از من غباری

بر دامن تو نشنید سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر
پادشاه کردد **بیت**

بهنگام نهضت برین بوم و برز ... زما عهد بستد شه دادورز
که ما جز ره راستی نسپریم ... ز گفتار و کردار او نگذریم

فرود آز روی کودکی نه از تهور
رای ذکی بر مجادلت اصرار نمود و سخن طوس را وزنی ننهاد
و پند او را بند و نصایح شمرد و متهورانه در صف مصاف
و قلب هیجا بایستاد و بیک صدمت در گرداب
حرب و آتش کارزار چون باد خاکسار شد و دران
مرز و بوم و هوام و سباع ذباب و ضباع را از لحوم
ابطال و شحوم کماة و جثمان شجعان و مقدام و مطعان
خانی مهیا و مایدهٔ مهنا ظاهر گشت و چون خبر بکیخسرو آمد که
فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون شاخ
بقم رنگ بگردانید و گونهٔ رویش زردی زعفران
گرفت و بر فوات برادر اضطراب و زاری و تفجع
و سوگواری نمود و نامه نوشت پیش عم که سپاه سالاری

اوراق تاریخ ۶

لشکر بر تو مقرر است و کسی را دران منصب با تو
نزاع و اشتراکی نماند که طوس را بند کرده و پالهنگ
بر گردن نهاده با موکلان درشت خوی و نگهبانان کینه
جوی بفرستی و خود با سپاهی که در عهده و اهتمام تست
روی بجانب ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب
فارغ کنی که من نیز در عقب با لشکر خونخوار چون
تلاطم امواج بحار زخار عنان حرکت بدان صوب
خواهم تاخت و چون برق و باد شتافت فریبرز
بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل خزی
و نکال کشید و بدرگاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان
پیش گرفت و بیک رکضت بر سر افراسیاب تاخت
و افراسیاب را چون از ورود لشکر فریبرز خبر آمد پیران
را که پرورندهٔ کیخسرو بود بیرون فرستاد و فریبرز گودرز
را بمبارزت نام زد کرد و چون بهم رسیدند از طرفین
کوششی سخت رفت چنانک روز روشن از تراکم قتام

تاری شد و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت

بیت

ز گرد سواران فضای جهان
چنان شد که پیدا نبود آسمان

سیوف با چکاد هم از شد و رماح با اکباد دمساز
صوارم را فزا باز رقاب دلیران مصاف و خناجر را
نیام از حناجر شیران کارزار و آخر الامر سپاه ترکان
ظفر یافتند و آفتاب پیروزی از برج رایت پیران
طالع شد و گودرز را با هفت پسر هر یک چون نخلی تناور
و فحلی دلاور پیش رو لشکر بودند چون فریبرز علم بگردانید
و راه فرار و انهزام پیش گرفت هر هفت پسران با هفتاد
تن با اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند و گودرز
تنها از میان معرکه بمردی و حیله بر کرانه افتاد و بفریبرز
ملحق شد و بقایای سپاه خسته و خون آلوده سوی
کیخسرو تافتند **بیت** همه تن چو پروین از زخم تیر
همه رخ زانده برنگ زریر
یکی خورده بر فرق گرز گران
یکی را شکسته بگوپال ران
یکی را شده خشک بر چهره خون
یکی خسته از خنجر آبگون
و کیخسرو را چون این حال مشاهد
افتاد ماسکهٔ سکون از دست بداد و جهان روشن
بر چشم او تاریک شد و فریبرز را پیش خواند و زبان ملامت
بروی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه
و حدوث این واقعه ترک فرمان و اهمال در امتثال امر
من بود که با طوس کردی و بمراسم وصایای من قیام ننمودی
و اهل خبرت و خبر و ارباب بصیرت و بصر گفته اند که چون
بندگان از حکم فرمان پادشاه عدول جویند مزاج عالم
تباهی گیرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر
مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند و در اثنای این
حال گودرز در آمد و شکایت کرد که فریبرز در جنگ ثبات
ننمود و فرار بر قرار اختیار کرد و فرو ذ علم انهزام بگردانید
و کیخسرو گودرز را بنواخت و وعدهای خوب داد و گفت
سوابق حقوق تو بر من زیادت از انست که ببدیهه

تدارک آن توان کرد اکر دهر غمر پنج روزه عمر مساعدت
نماید آنچ از شرایط جزاو یادداشت است تقدیم افتد
پس در گنج بگشاد و خواستهٔ بسیار بوی داد و کفت
از مال و لشکر چندانک خواهی دریغ نیست هرچند زودتر
بباید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب
خواست و دل و درون از انتقام صافی کرد کودرز
شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه ببوسید
و پای در رکاب ادهم زمین پیمای آورد و عنان تابید
بشب رنگ شهاب رفتار داد و با سپاهی ستاره فوج
و دریا موج که مصاحب او بودند بر ظاهر صحرای بلخ نزول
کرد و کیخسرو بر عقب او روانه شد و چون بیکدیگر ملحق
شدند باتفاق عزیمت ترکستان کردند و افراسیاب
را از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خورشید رای در عقدهٔ
وساوس افتاد و خضر تدبیر او در تیهٔ تفکر شاه راه صواب
کم کرد و باحتشاد لشکر و استکمال آلت حرب مشغول

شد و سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و
چون قطرات سحاب بی پایان **بیت**

لشکری سیل موج و بحر شکوه — ثابت و پای دار همچون کوه
همه بهرام طبع و کیوان کوش — همه پولاد ترک و آهن پوش

غافل از آنک چون اقبال باد بار بدل شد و سعادت
بنحوست عوض کشت کثرت عدت و فرط اهبت و
بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نباید الجد مالم یعنه الجد
غدا را و مالم یعنک الجد فالجد باطل و سعیک فیما لم یقدر تضییع

**بیت**

هر کرا بخت رهبری نکند — کوشش و جهد یاوری نکند

و کیخسرو از چهار رکن عرصهٔ افراسیاب چهار پهلوان نامدار
با چند هزار سوار که هر یک در صف هیجا پیل دمان و شیر ژ
یان بودند بفرستاد تا پیرامون مرعی و مخیم او چون دایره بر مرکز
و هاله بر قمر محیط شدند و هنکام موازات صفین و محاذات
فریقین نخستین سواری که در میدان تاخت پیران پیل بود

بود که حقوق فراوان بر کیخسرو داشت آمدن بصف
نبرد همان بود و بر دست کودرز کشته شدن همان و
چون وقدهٔ حرب و جمرهٔ طعن و ضرب ملتهب شد دلهاء
شیران بیشه جنک و دلیران میدان مصاف در سینه
چو شعشعهٔ آفتاب مضطرب کشت مبارزان بخدنک
چهار پروز و بیمن سینه در و کوپال تارک شکاف صحرای
معرکه از خون حمرنک طبرخون کردند و سه روز برین منوال
قتلی عظیم واقع شد چنانک از خسته و کشته فضای
هامون حکم کوه و پشته کرفت ب بر آنسان که کل بشکفد در بهار
زشاخ درختان کل آید ببار کرفت از سر تیغ نیلوفری
همه رزم که پیکر و لاله زار ه و بقصاص هر سر موی سیاوش
صد هزار سر بر سر هر کوهی چون کوی کردان شد و روز چهارم

بیت

| | |
|---|---|
| چو ناکه تیغ شد خورشید روشن | جهان در سر کشید از نور جوشن |
| منور کشت ایوان معنبر | فلک نیلی شد و کردون معصفر |

از لشکر افراسیاب پانصد و شصت هزار مرد کشته
شد و سی هزار مرد اسیر کشته بودند و برادر افراسیاب که
قاتل سیاوش بود زنده در قید اسر کرفتار آمد او را بسته
بیاوردند و بعد از خطابهای فاحش و عقوبتهای سخت
بتیغ بی دریغ سر از تن جدا کردند و افراسیاب کرّهٔ ثا
نیه شیدهٔ پسر خویش با لشکری جرار بفرستاد و نیز او
چنانک خیل نجوم از انسلال خنجر خورشید فرار جویند روی
بانهزام نهاد و کیخسرو بر عقب او چون برق و باد بشتافت
و افراسیاب را در حد روم بیافت چون از جانی ر
جای نداشت بآخر کرفتار شد و او را خسته و بسته پیش
تخت آوردند کیخسرو کفت سیاوش را بچه جرم کشتی
و بکدام کناه از و صادر شد خون او بر خاک ریختی و مادهٔ
حیات چنو جوانی که جهانی بود از محاسن آداب
و سپهری از مکارم اخلاق منقطع کردی چون زبان
مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد و از دمایم افعال خویش

متأسف وار سر در پیش انداخت کیخسرو بفرمود تا او را
در عقابین عقاب کشیدند و فرق او را که زینت تاج
بود هدف آماج کردند **بیت** چو کیخسرو او را چنان دید گفت
بباید کنون رخ ز شادی شکفت     سپاس فراوان ز یزدان پاک
که دشمن نگون گشت در خون و خاک، آنگاه رؤس لشکر
و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافهٔ رعیت جمع
کرد و گفت معلوم و محقق است که از کتم عدم قدم در
وجود نهاد بداغ داهیهٔ موت موسوم شد و هر که در
ولایت خلقت خلعت قبا پوشید عاقبت در معرض
فنا افتاد بر عرصهٔ که عرضهٔ فناست چه اعتماد و بر مملکتی
که قابل مهلکت است کدام استظهار صراط مستقیم
و منهج قویم آنست که نیت در بیت وحدت صافی کنیم
و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت پرست را بتاز
یانهٔ ریاضت چنان رام گردانم که دردی نه داعیهٔ
حرص مجال یابد و نه اختلاج شره صورت بندد و چون

وقت استرداد امانت نزدیک شد و فرمان باز
سپردن ودیعت فراز آمد پیش از آنک متقاضی بی
رشوت اجل نزول کند خود را الجبل حبل از غیابة الجب
حب دنیا بمقربان ملاء اعلی قرین سالکان خطهٔ
ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم **بیت**
تا مرا سودای دل خالی نگرداند ز من     با تو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن
خار راه من منم خود را ز خود فارغ کنم     تا دوی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من
چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولی عهد
کرد و رعیت و کافهٔ خلق را از وضیع و شریف بر تر
غیب در مطاوعت و امتثال اوامر او مبالغتی عظیم و
تاکیدی بلیغ نمود آورده اند که در آن روز **بیت**
بوقت آنک طاوسان انجم     بگستردند بر گردون پر دم
جهان را رخ بقیر اندوده کردند     بماهی تا بمه پر دوده کردند
جراب اغتراب بر دوش بست و از میانهٔ قوم کرانه
گرفت و از آن پس او را کس نیافت و کافی گرجی در حسب

حال او بینی بزبان اهل گرج گفته است چون موافق
بود بشت افتاد بیت غلام کیخسرو و همون که بکشتش اندر نبرد
ازین میانجی بورت بحر متش کاله بدا، و گویند سلیمان علیه
السلام آهنگ گرفتن وی کرد و او از اصطخر بگریخت
و ببلخ رفت و آنجا هلاک شد و از مشاهیر حکما که معاصر او
بودند فیثاغورث حکیم بود تلمید داود و لقمان علیهما السلام

بیت

این عسل از تاک اوست وین رطب از نخل او — وین شکر از مصر اوست وین عسل از نحل او

الالهیة ربوبیة سماویة والسلطانیة ربوبیة ارضیة
فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلایق
فیما یجری علیه من امور الخلق وقال ایضا ان قوام الملک
بالمال الذی جعله الله آلة لاصلاح المعاش والمعاد بیت

چو صد سال کیخسرو نامدار — بهرج آرزو کرد شد کامکار
بدانست کآخر چو فرزانگان — که گیتی سرابست و ما تشنگان
همی تشنه چندانکه شی بیشتر — نهد باشدش تشنگی بیشتر

بلهراسب داد افسر خسروی — ولی عهدی و تاج کیخسروی

## ذکر پادشاهی لهراسب و شرح حال او

چو لهراسب شد بر جهان پادشاه — بنیروی یزدان و فر اله
جهان آفرین را ستود از نخست — بدرگاه او بست عهدی درست
که جز راه دین و خرد نسپرد — ز فرمان کیخسروی نگذرد
وفا کرد بر عهد یزدان یار — بیاراست گیتی چو باغ بهار

لهراسب نبیره برادر کیکاوس است و از نژاد کیانیان
پادشاهی متهور و ممتاز بمردانگی و فرزانگی و فصاحت
بیان و سماحت بنان و رزانت وقار و ذلاقت گفتار
چون او بر نخاست لکن با چندین خصایص و مناقب
درشت خوی و کینه جوی بود و بر مجرم ابقا نکردی و از
اراقت دما و افاتت دما باک نداشتی و تادیب و
تعریک او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع
نبودی چون از منزلت فرمان بری بمرتبت فرمان
دهی رسید و از ادای رواتب طاعت داری با علی

مراتب شهریاری ترقی کرد حضرتش کعبه وار مطاف
اشراف اطراف شد و درگاهش قبلهٔ زبان قبله گاه
ملوک آفاق دانت لعزته القروم واستکانت لهیبته
الترک والروم و پسر او گشتاسب سروری بود چون سروی
برکنار جویبار بالا کشیده و ماهی بر افق آسمان سلطنت
بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت
منیر او لایح و نواسم مهتری و روایح سروری از نا
صیهٔ مبین او فایح **بیت** چو گیتی بحشمت چو گردون بکوشش
چو کیوان برفعت چو دریا ببخشش همه عز و تمکین همه جاه و رفعت
همه جود و مردی همه دین و دانش از آنجا که غفلت کودکی و
غرور جوانیست اندیشه بران عزم مقرر کرد که در امور
مملکت مدخل سازد و آن شغل را بمساعدت گروهی
با او متفق بودند باتمام رساند و لهراسب ازان سگالش
آگاه شد و گشتاسب را حال خشونت طبع و حدت
نفس پدر معلوم بود از خانهٔ پدر بدر آمد و با رفقهٔ از

خدم قدم در راه نهاد و غربت را بر وطن اختیار کرد
و چون باد که محیط مرکز غبرا بپیماید مراحل و منازل بپیمود
و چند سال منقطع الخبر شد و لهراسب را حفاوت پدرانه
در جنبش آمد و از تقصیر در بذل ملتمس او نادم گشت و چون
بغیر از وی قایم مقام و ولیعهد که خاندان مملکت بدو
تفویض کنند نداشت متاسف و متلهف بماند و از
هر طرفی منهیان برگماشت و بهر جانب قصاد فرستاد
تا متفحص احوال او شوند و از مکان و مستقر او اعلام
دهند پس از مدتی خبر آوردند که در متنزهی از بلاد روم
چون روضهٔ دلگشاییست و چون بهشت روح افزای
ترابها اطیب من النسیم وماوها الطف من التسنیم مدام
بمعاقرت مدام و معاشرت باسقات گل اندام مشغولست
و او را از ملک و پادشاهی استیفاء حظ ملاهی و مناهی مامول
لهراسب را از بشارت سلوت و سکون حاصل آمد و سینهٔ او که
سفینهٔ دریای اندیشه بود منشرح گشت و هم در وقت

رسولان فرستاد و با اسب و خلعت خاص و بنعام داد
هرچند قرهٔ عین از منهاج مطاوعت ابوین انحراف
نماید حقوق والدین که حکم ولی الدین دارند بعقوق مجازات
کند و وفا را بجفا و ترک ادب مقرون دارد و بر مقتضای
اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی و حفاوت
عزیزی و مقتضای عفو و اغماض کرد و پردهٔ مغفرت
بر کردهٔ او بپوشد اکنون مهمات و مصالح بسیار
بفرط کفایت او منوط است و اهمال غیبت او اهتمام
آن مهام را مستدعی دل فارغ و خاطر آسوده دارد که
بعد ازین ملتمسات او باجابت مقرون خواهد بود و آنچ
مأمول و مسئول باشد مهیا و مبذول و من خود رغبت
بر امضای آن عزیمت مقرر کرده ام که از اعتناق شواغل
استعفا جویم و از اعمال و اشغال دنیوی دامن فراهم
گیرم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد
مسلوک دارم و این چند روز دیگر که در خانهٔ ششن جهت

ترکیب بشری بر چار بالش امتزاج عناصر مجال تکیه و
استناد هست بستهٔ ترک شیطان شره و خستهٔ چنگال
باز آز نکردم **بیت** روزی سه چار پنج که در ششدر جهات
از هفت عضو بستهٔ این هشت منظرم جهدی کنم مگر دل گمراه خویش را
در حلقهٔ ارادت اهل دل آورم ؛ و چون رسول شرایط
رسالت بگزارد گشتاسب را ادای حقوق پدر محرک
ضمیر و مهیج خاطر شد و از کرده پشیمان گشت و زبان
بتمهید معذرت بگشاد و روی خدمت بر زمین نهاد
و گفت غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا باره
طغیان سوار کرد و بارهٔ خذلان سوار ساخت تا سر
از ربقهٔ مطاوعت و گردن از طوق متابعت بپیچیدم
و پای از حد بندگی و دایرهٔ فرمان بیرون نهادم اما مر
فوع القلم رقم تکالیف عقلی نکشند و چون اسلامش که فی
نصیح اولا یصح در محل خلافست بر نگیرند خرده نیز هم بر خرد
نگیرند و اگر در سخنم قراضهٔ حرفی از کفهٔ میزان دهان جون

زر در خلاص جزای فعل خود دیدم و تاب آتش غربت
کشیدم و چون رسول باز گشت و لهراسب را از کیفیت
احوال گشتاسب خبر داد و قبضهٔ تضرع تمهید معذرت
از سر عجز کعه بود شروح باز گفت خوش دل شد
و نیت با او صافی کرد و گشتاسب عن قریب شرف
دستبوس پدر دریافت و صورت غبار حوادث را بکأس
استیناس حضرت او تسکین داد و کمر خدمت بر ملازمت
او بوجهی بر میان جان بست که آثار رنگ خدمتی او بلوا
خطار نضار موفق گشت و از حضیض مذلت باوج عزت
رسید و لهراسب هم در آن سال مجمعی ساخت و بحضور
اعیان دولت و اعوان مملکت او را ولی عهد و قایم مقام
خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح
جمهور دست او مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا
و مطموره اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات
و اقتنای ذخایر خیرات و ارتقای درجات نجات

اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد **ب**

عقل جهان طلب در آلودگی زند — عقل خداپرست زند در که صفا
در دل مدار نقش امانی که شرط نیست — بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشاه

و مآل حال او بدان انجامید که مؤلف این کلمات و مصنف
این مقالات گوید **بیت** چو پیری اثر کرد لهراسب را
ولی عهد خود کرد گشتاسب را — باندرز گفت ای سرافراز مرد
ز راه و ز رسم نیا بر مگرد — چنان زندگانی کن اندر جهان
که گردند پیش از تو فرمان دهان — مرا بود شاهی و گنج و سپاه
بر ایران و توران بدم پادشاه — بفرمان من بود گردان سپهر
ز ایوان من یافتی ماه مهر — کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال
فتاد اختر دولتم در وبال — جوانی و گوپال و نیرو نماند
ز من هیچ جز نام نیکو نماند — تو نیز ار کنی نام نیکو هوس
ره نیک نامی همین است بس

گویند عزیر و دانیال علیهما
السلام معاصر ملت و معاضد دولت او بودند و او دعوت
ایشان قبول کرد و در دین و ملت و مذهب و شریعت

مرتبهٔ بزرگ و درجهٔ بلند یافت و علم نجوم و تسخیر
جن و هیأت افلاک بواسطهٔ ریاضت فکر ملکهٔ
نفس او شد و از مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات
قریحت صافی معانی روحانی اظهار می‌کرد و سخنان دلا
ویز و کلمات حکمت آمیز می‌گفت شعر

این نهال بلند از آن چمنست    وین نگین عقیق از آن یمنست

العفو عند الاعتذار من علو الاقتدار و من کلامه الجود خیر
من الزخر والقناعة احسن من الغنی و زمان دولت او و اوان پادشاهی
صد و بیست سال بود والله اعلم

## ذکر پادشاهی کشتاسب بن لهراسب

| | |
|---|---|
| چو کشتاسب بگرفت جای پدر | نهاد افسر پادشاهی بسر |
| بفرمود تا هر کجا صفدریست | سرافراز شاهی و سر لشکریست |
| ز ایران زمین تا بتوران زمین | ز حد حبش تا باقصای چین |
| یکایک بدرگاه حاضر شوند | بر تخت فرمان او بشنوند |
| ملوک جهان جمله بشتافتند | زمین بوس کشتاسب دریافتند |

کشتاسب بن لهراسب چون مالک نواصی امور و سایس
نواحی آفاق گشت بمنتهاء احتیاط و قصارای اندیشهٔ
کفایت مهمات و تحقیق مبهمات کردی و در حل مشکلات
و دفع معضلات اعتصام بحبل متین عقل نمودی و بحکم
الشبل جوهرة من جواهر الاسد در تطییب قلب سپاه بر
رعیت و ترفیه حال خدم بر حشم بسنت آبای کرام و
اسلاف عظام اقتدا کردی و از منهج ایشان هیچ روی
عدول جایز نشمردی آورده‌اند که زردشت مجوس در
زمان او خروج کرد و او شاگرد یکی از تلامذهٔ ارمیا
بود علیه السلام چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات
او بعضی بتلقف یاد گرفت و آن را بعبارت نیکو ایراد
نمود از سر خذلان عنان بدست شیطان داد و
دعوی از مغیبات کرد و در دیگ دماغ سودای بیهوده
بخت و در اثنای آن بخیانتی موسوم شد و در سر ظلام
شب دو اسبه سه منزل یکی کرد و چنان گریخت که خورشید

سایهٔ او ندید و یاد کرد او بشکافت تا باطراف
آذربایجان افتاد و آنجا بنیاد دعوی نهاد و چون خلق
چنان محبّ فتن اند که هنوز انکور حوادث غوره است
سرع بنهٔ مستان دراند جمعی براو گرد آمدند و گفت
من پیغامبرم و روح القدس مرا بر کشف اسرار غیب
مدد می کند و از حضرت یزدان وحی و پیغام بمن می آورد
و چون این سخن شایع شد و ذکر او در افواه افتاد و
صفت کتاب زند بر زبانها مذکور گشت و در حضرت
کشتاسب آن منکر رسید رغبت صحبت زردشت
نمود و بیمن ملاقات او غنیمتی بزرگ شناخت
و از حدود بلخ با عددی و عدّتی تمام روی بجانب
او نهاد و چون کار از غیبت بحضور کشید چنانک مغنا
طیس بقوّت جاذبه آهن را جذب کند کشتاسب را
ربودهٔ خود کرد و تابع دین و ملّت او شد و بمدارست
و مذاکرت کتاب زند باز ند اشتغال نمود و بفرمود

تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و آنرا
بر مثال رقّ آهو پر زر کردانیدند و ترّهات و مزخرفات
طبع جامد و خاطر خامد آن مردود و مخذول بزر و سیم محلول
بران اوراق که مستحق احراق بود الحاق کردند و کشتاسب
چون باصطخر مراجعت نمود بفرمود تا دخمهٔ ساختند
و کتاب زند را بتعظیمی تمام آنجا بنهاد و گروهی را بحا
فظت آن برگماشت و عوام را از تعلیم آن نهی کرد
و خواص را بر حفظ مذاکرت آن ترغیب نمود و هر که
دران طعنی یا قدحی کرد او را در عقاب عقوبت کشید
تا چنان شد که خلایق بیکبار در عهد دولت او دین مجوس
گرفتند و احکام آنرا گردن نهادند و در گرداب
کفر و لجّهٔ ضلالت غرق شدند و روی شستن ببول چهار
پایان و جمع آمدن با مادران و خواهران از قبیل مفروضات
و مسنونات شمردند و این چند کلمه از مخترعات رای
تیره و ضمیر مکدّر آن مطعون و ملعونست که حق عزّ و جلّ

مدت دراز تنها بود وچون زمان تنهای او امتداد
یافت از طول مدت وحدت ملول شد وفکرت
بر نهاد او غلبه کرد واندیشه بر ذات او استیلا یافت
واز ضجرت دران فکرت ابلیس موجود شد چون
هیکلی زشت وهیاتی نفور داشت از کدورت
صورت او نفرت گرفت وخواست که او را قهر کند
ناچار بگریخت ومردود شد تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا وچون ارجاسب را دیو طمع ببیضه در دماغ
نهاد که ملک لهراسب بگیرد لشکری عظیم عرض داد و
معموره مملکت او را بستم ستوران خراب کرد ودختران
گشتاسب را در قید اسر وذل رقیت بترکستان برد
گشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد وخواست
که بانتقام مشغول شود بیت پسر را یل وچابک اسفندیار
که هم تهمتن بود وهم شهریار طلب داشت ولشکری
انبوهی بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد واو را

بشکست وخواهران را از بند اسیری خلاص داد وپادشاهی
بر یکی از اولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب که
او را از پیغامبران شمرده اند وگویند از ترکستان جزوی
رسول برنخاست ارزانی داشت ومنصب سلطانی
در خاندان ایشان بماند تا زمان اسکندر واسفندیار
وچون از کار ارجاسب دل فارغ کرد وبا مستقر خویش
آمد جمعی از کماة سپاه وحماة مملکت را برگماشت
تا شفاعت کنند واز پدر اجازت ملابست اشغال
ملک ومباشرت در اعمال دیوان خواهند وگشتاسب
ازین سخن در تاب شد وآتش خشم در نهاد او زبانه زد
وکس فرستاد باحضار او ومثال داد واسفندیار ترسان
ولرزان بحضرت آمد وخاک بساط بارگاه ببوسید و
پوزش خواست وشاه را از جمره الغضا وغیظ وغضب
با سر رضا آورد وپس از چند روز بجنگ رستم نامزد شد
بشرط آنکه اگر مظفر شود ومؤید باز گردد تخت شاهی

و سر بر سروری بروی مقرر شود و اسفندیار بزاولستان رفت و با رستم حرب کرد و آخر الامر بمکر و دستان رستم دستان اسفندیار هلاک شد چنانک فردوسی گوید

بیت

چو رستم کز اندر کمان راند زود ‌‌ ‌ ‌ ‌ بدان سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار ‌ ‌ ‌ ‌ سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی ‌ ‌ ‌ ‌ وزو دور شد اختر فرهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست ‌ ‌ ‌ ‌ بیفتاد چینی کمانش ز دست
چنین گفت رستم باسفندیار ‌ ‌ ‌ ‌ که ای تیغ زن پهلوان نامدار
هم اکنون بخاک اندر آرم سرت ‌ ‌ ‌ ‌ بسوزم دل مهربان مادرت
توانی که گفتند روئین تنی ‌ ‌ ‌ ‌ بلند آسمان بر زمین بر زنی
بیک زخم برگشتی از کارزار ‌ ‌ ‌ ‌ بماندی چنین بر زمین سوگوار
ز گفتار رستم دل تهمتن ‌ ‌ ‌ ‌ بپیچید چون باد بر خویشتن
چنین داد پاسخ که گردان سپهر ‌ ‌ ‌ ‌ ازین گونه بسیار ورزید مهر
جهان یادگار از ین صد هزار ‌ ‌ ‌ ‌ فلک با نخستین نه ابنست کار

بگفت این و رفت از پیش جان پاک ‌ ‌ ‌ ‌ تن خسته افکند بر تیره خاک

و چون این خبر بگشتاسب رسید از فرستادن او پشیمان شد و بر جوانی و حسرت او تضرع و زاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکری بیاراست و از ترکان مصاف خواست و بارها میان جانبین پیکاری هول و کارزاری مهیب رفت و عددی بی شمار در آن عرصه دمار و خسار شدند چون از آن جنگ مظفر و پیروز بازگشت پادشاهی و سلطنت بر پسر او بهمن بن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت بود مقرر داشت و اورا ولی عهد و صاحب عهده ملک و قهرمان و کارفرمای سپاه و حشم گردانید و معنی بهمن بلغت یونانی نیکو نیت است و او در زمان پدر دانا و مبرز و ناقد و متمیز بود و چون واقعه پدرش مشاهده کرد شکسته دل شد و غلبه وساوس بر درون و خاطر او استیلا یافت و همه روزه می گریست و می گفت دریغ آنک روز هیجا بدوال فتراک گردن هامون بر چشم

گردون بستی و هنگام مصاف دندان خوز در دهان
خاور شکستی **بیت** دریغ آنکه چون راندی بارگی
نهادی زمین تن بیچارگی دریغ آنکه چون برنشستی برخش
زدی برق نعلش بگردون درخش جهان گیر بود و جهاندار بود
پدر بر پدر شاه و سالار بود ز رستم فزون بود و از سام بیش
بمردی ز گودرز و کشواد بیش ازو به پسر چرخ مینو نداشت
جهان طاقت کینهٔ او نداشت. و گشتاسب چون از کار بهمن
و تفویض ولی عهدی بوی فارغ شد بساختن زاد معاد
اشتغال نمود و روی بعبادت حق تعالی آورد و گفت

**بیت**

مرا کنج غاری و قرص جوی به از مرزبانی و کیخسروی
ثنی از چندان که کردم بسیج ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ
مکن تکیه بر تاج و گنج و سپاه مشو شیفتهٔ دولت و مال و جاه
که گیتی بسی چون تو دارد بیاد بسی چون تو را دست گیتی بباد
و از انشاء او نشان ولایت بیضاست عرصهٔ مرغزاری

که طول و عرض او ده فرسنگ و در نواحی محروسهٔ شیراز
فضای بدان نزهت و سرهتکاهی بدان طراوت
نیست و همواره آن ولایت منشاء و مولد فضلاء
دهر و علماء عصر بوده است مثل قاضی ابو بکر بیضاوی که
در فنون علوم ید بیضا دارد و ابو عبدالله محمد که شیخ ابو
اسحق فیروزآبادی ذکر او در طبقات فقها ایراد کرده است
و از حکما که در روزگار او بودند سقراط عابد بود و فیثا
غورث و جاماسب حکیم که در قلم تنجیم یگانهٔ عهد بود
و مدفن او در قصبهٔ خفر است از اعمال فارس و از
حوادث که در زمان او واقع شده آنست که تنغ بر ملک
یمن استیلا یافت و کنعان بدست فرو گرفت
و او در دین آتش پرستی بر اهل تجسس بیش دستی نمود
و بواسطهٔ ریاضتی که می کشید و در تقلیل طعام و شراب
می کوشید روشنی در خاطر خویش می تافت و از استنباط
خاطر خویش سخنان معنی دار می گفت **بیت**

این جوشش ازان غرمن ودر جرعه ازان صهبا بیت وین ذره ازان خورشید وین قطره
ازان دریاست احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی
الیه وبسط بالقدرة یدیه ومن کلامه لا تنحرف عن مسلک
النصح فانّ منهاج النصیحة فسیحه و پادشاهی وبیست
سال بود وبقولی دیگر صد و پنجاه سال والله اعلم

## ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار

فلک مرتبت بهمن نامدار — گلی بود از باغ اسفندیار
سخی
کفی داشت چون ابر بهمن — ازو یافته اختر فرخی
بدانش بزرگ وبعقل ارجمند — بتدبیر پیر و نکو بهر بلند

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بحیا و
وفا و عدل و سخا مستثنی بود واز مواهب تأیید
یزدانی ومنایح افضال سبحانی باحظی مستوفا سرعت
ذکایی داشت که در مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف
جولان کردی ورزانت رای که ثمرات خاطر و منایح ضمیر
او مثل زدندی و مادر او از اولاد طالوت بود و زن
او از قبایل رجیم بن سلیمان علیه السلام واو
را دو پسر بود ساسان و دارا و سه دختر فرنکیس و بهمن
دخت و خمانی و ساسان هم در زمان پدر شیوهٔ
تزهّد و ترهب پیش گرفت واز خلق اعتزال نمود
و دارا هنوز خردسال بود چون تخت سلطنت
بمکان بهمن آرایش یافت واز اصابت رای و رزانت
فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم را
بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت
مستمر گشت بعد از قیام باستمالت قلوب واستعطاف
جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان
وخراب کردن ملک زاولستان مقصور گردانید
ولشکری منذر بعذاب شدید و مشعر بتهدید و عید
بفرستاد و چون طلایهٔ سپاه بحدود سیستان رسیدند
خبر رسید که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم
از چمن زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سریر

خسروی نشسته وچون خبر بتوا تر بپیوست و بهمن
از حقیقت آن حال آگاه شد ناچار بر عقب لشکری با
گروهی انبوه بشتافت وخیل وسپاه را در زمین زا
ولستان بیافت ومیان بهمن و برادر رستم جنگی رفت
واز جوانب خلق تمام کشته شد چنانک صحرا و هامون از
اجسام کشتها پشتها گشت و دران جنگ برادر رستم
نیز بستم کشته شد بهمن را ملک زاولستان در تصرف
آمد و بغزل بختنصر که بران ولایت امیر بود
مثال داد و کرش غیلمی را از اسباط لهراسب که در نکاحش
دختر یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود بعوض وی نصب
کرد واو را با اهل بنی اسرائیل را بر زمین بیت المقدس
فرستاد و کسی را که ایشان خواهند با یالت موسوم
کند کرش غیلمی ایشان را جمع کرد و باتفاق قوم ملکی
شام بدانیال علیه السلام داد و بیت المقدس را معمور
کرد انید و بهمن چون عنان مراجعت از زمین زابل



بجیم خویش معطوف کرد حمانی را بخواند و شغل مملکت
بوی ارزانی داشت و سبب آنک ملک بحمانی داد
وبساسان نداد آن بود که بهمن او را عظیم دوست
داشتی ومشغوف وملهوف کفایت و کاردانی او
بودی وگفتی که او زینست که بحدس و ذکا و صفاء ذهن
ونور ذکا از دان پیش است و از برادران بیش
وبعضی گویند که از بهمن بدارای اکبر آبستن بود و هنوز
او را در شکم داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد
وساسان نه از حمانی بود و چشم می داشت که ملک از
بهمن بوی رسد و ولی عهد و قایم مقام پدر باشد و چون
کار نه بر وفق مراد او بود از انجا با صطخر هجرت
نمود و بضرورت انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق
زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که
بشیر ایشان دوشیدی وجه معاش خود ساخت و بنفس
خویش راعی و شبان آن گوسفند و این بیت از اشعار

امرؤ القیس ور زبان ساخت بیت اذا لم تکن ابل فمعزی
کان قرون جلبها العصی      فتملأ بیتنا اقطاً وسمناً
وحسبک من غنی شبع وری و در تاریخ سلیمانشاهی که
ترجمهٔ تاریخ ابن جوزیست مذکورست که چون دارا
از خمانی در وجود آمد از و نفرت گرفت واو را با جواهر
بسیار در صندوقی نهاد و بر رودی از رودهای اصطخر
وبقولی از رودهای بلخ انداخت والعهده علی الراوی
ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود بیافت
برداشت و بگشاد چنانک گفته اند بیت
روزی مگر که طوطی طبعم برلبت      بر طمع بستهٔ آمد و بر شکر افتاد
گمان برد که زرست با گهر خود شمس بود و قمر پیکری
دید با فر و بها و حسن و جمال او را بخانه برد و بتربیت
او اقامت نمود تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه
شهریاری در جبین و نهاد او آغاز ظهور نهاد و ذکر
آن حال در افواه افتاد خمانی از آن بشارت شادمان

گشت

گشت واز کرده نادم شد و آسیابان دارا را حاضر کرد
وخلعت و بخشش خواست و بانواع عطایا و مواهب
اختصاص یافت و خمانی تاج از سر خود برگرفت
و بر فرق دارا نهاد و بوجود او استبشار و استظهار
نمود و ملک و سلطنت برو مقرر شد و ابیات مقرر مقال
حسب حال او گشت بیت چو بگذشت از عمر بهمن دو شست
در افتاد ناگه چو ماهی بشست      هنوز ار چه دارا پسر بود و خرد
ولی عهدی خود بدارا سپرد      بدو گفت ملکی چنین نامدار
که هست از ملوک جهان یادگار      بفرزانگی گر دمد یاوری
در انگشت تو همچون انگشتری      تو نیز ار نه آیین حزمست و رای
بجای آر تا دیر مانی بجای      وگر جز بدین رسم و آیین روی
نزیبد ترا ملک کیخسروی و گویند یکی از آثار بهمن در فارس
بندگوارست که بر رودخانه که بنهر کان معروفست
بسته اند و امیر سعید مقرب الدین رحمه الله علیه که از امراء
اتابک مغفور ابو بکر بن سعد بن زنگی بود انار الله برهانهم

آنرا بر رباطی که بر سر راه بغداد ساخته است در صحرای
زربان وقف کرده است واز اساطین حکما که در عهد
دولت او بودند یکی بقراط طبیب است دوم ذومقراطیس
حکیم واین بقراط آنست که مصنف کتاب فصول است
وبهمن ایشانرا معزز ومکرم داشتی واز انواع علوم
وآثار فواید ایشانرا اقتباس نمودی وگاه گاه نکتههاء
غرا گفتی ومعانی غریب ابداع کردی **بیت**

این قدح را ساقیان لهجت او داده اند — وین خلف را دختران فکرت او زاده اند

الانصاف من احسن الاوصاف واللجاج آفة الرأی کما ان
الهوی آفة العفاف ومن کلامه الشجاع یختار حسن الثناء
ومدت ملک وپادشاهی او صد ودوازده سال بود
وگروهی گویند بعضی از عمارات اصطخر او کرده است
ودر موضعی دیگر عمارات دارد که اکنون مطموس شده است

## ذکر پادشاهی داراب بن بهمن لقبه دارای اکبر

جهان دار دارای اکبر که بخت — بدو بود نازنده وتاج وتخت
بلند اختری بود پیروز روز — کمند افکنی بود بدخواه سوز
چو بر هفت اقلیم شد پادشا — بیاراست گیتی بگنج وسپاه
همان رسم آیین بهمن گرفت — ستم را وبیداد دشمن گرفت
پرآوازهٔ عدل او شد جهان — نهادند سر بر خطش خسروان

داراب بن بهمن پادشاهی بود صاحب عزم وکشورگشای
ثابت حزم در مدت اندک سپاه بسیار گرد کرد وبنیروی
صرامت وبازوی شهامت ملک عالم وملوک آفاق را در
تحت تصرف خود آورد واو را پسری بود صاحب جمال
چنانکه در حسن وخوبی بی مثال ودر لطف وزیبایی
بی همال بود واز غایت محبتی که با او داشت هم دارا
نام نهاد وولی عهدی بوی داد واز آنجا عزیمت روم کرد
وبا فیلقوس ملک روم حرب افتاد وصلح کرد ودختر
فیلقوس را بخواست وبعد از مدتی بروم باز فرستاد
پارسیان گویند که با سکندر آبستن بود ودر روزگار
او زال بمرد وداراب چندی از مضافات آنج وشبانکاره

است بنیاد و مدت ملک او دوازده سال بود و از کبار حکما که در عهد دولت او بودند افلاطون الٰهی تلمیذ سقراط عابد بود **بیت**

بایام دارا بشورید حال
برون شد ز دنیا جهاندیده زال

## ذکر پادشاهی دارای بن داراب لقبش کوچک

و دارای اصغر نیک بدسیرت و بی رحم و از منهاج خرد و جادهٔ عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت نشست و قایم مقام دارای اکبر شد زمام خویش بدست شیطان نفس داد و عنان طبع در کف دیو جهل نهاد و چون بحکم اذا لم یکن واعظٌ من نفسک فلا ینفعک الوعظ مواعظ ارباب خبرت و خبر و نصیحت ارباب بصیرت و بصر در وی اثر نمی کرد و خلایق از خشونت طبع و درشت خویی او ستوه شدند نخست وزیری که مشیر ملک بود بر وی متغیر شد و باتفاق سران سپاه و وجوه لشکر رسولی نامزد کرد و با تحف و هدایای فراوان بحضرت سکندر

فرستاد و از صادرات افعال و شطط اقتحام او در اغلب احوال نمونهٔ باز گفت و او را بر قمع و استیصال سوء الملق دارا تحریض نمود اسکندر بطمع ملک با لشکری نامعدود قصد دارا کرد چون باد عرصهٔ خاک در نوشت و در حدود خزر بدارا پیوست و میان ایشان محاربتی عظیم رفت و مدتی رایت حرب منصوب بود و هر روز از جانبین بهم می تاختند و خلق را در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح می انداختند و بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر هر سال خراجی معین بدارا می فرستاد و تمهید معذرتی می کرد و دارا از وی بدان مقدار خرسندی بود چون فیلقوس درگذشت و ملک از راه وراثت بر اسکندر مقرر شد در آن خراج تقصیر نمود و جانب دارا مهمل گذاشت و بر وی خشم گرفت دارا خواست که او را تنبیهی کند نخست رسولی بفرستاد با چوگان و گویی و قدری گنجد که اسکندر هنوز کودکست و بحال او همان لایقتر که در میدان

کوی یازند و با مردان پنجهٔ نبرد ازند و آن مقدار
گنج غونه ایست از عدد لشکر و شمار حشم ما بهر دانه ازان
هزار مرد تیغ زن و هزار سوار شیر افکن داریم اگر ما
باعث کلی در تاخیر خراج که تاکید عداوتست و انگیختن
فتنه و طمع در مملکت ازین اندیشه دامن خاطر فراهم گیرد
و ازین خصومت سپر بیفکند که ما بسر پنجهٔ دولت و بازو
اقبال چنان که گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان باشد
او را ذلیل و حیران و مضطرب بی سامان کنیم اسکندر
در جواب نامه نوشت که ما را صورت این حال فالی نیک
و بشارتی خوبست چنانک دایره صولجان حاوی کره گو
حکما محیط مرکز ملک او خواهد و در مقابلهٔ آن قفیزی گنجد
تو برهٔ خردل بفرستاد یعنی زود باشد که مذاق ترا از
چاشنی حنظل قهر ما تلخی تمام بکام رسد و زمین بارگاه
تو از مصادمت سنابک خیول ما با سرمه و تو تیا برابری
کند القصه چون روزگار نخواست که سلک ملک دارا برقرار

معهود منتظم ماند و قضای مبرم و اجل مقدر همت بران
داشتند که وعدهٔ او منقضی و دولت او منتهی شود ناگاه
روزی دارا خفته بود و حوالی درگاه او از خدم و سپاه خالی
مانده دو مرد همدانی هم از لشکر او در خیمه دویدند و اندام
نازپردهٔ او را بزخمهاء بنای پاره پاره کردند و در میان
لشکر اسکندر گریختند و چون خبر با سکندر رسید که چنین
حالی واقع شد بتعجیل بشتافت و دارا را دران حال در
یافت چون هنوز رمقی باقی بود و صورت شماتت
دشمن بر مصداق **بیت** و ان حیات المرء بعد عدوه
و ان کان یوما واحدا لکثیر **شعر** مرا شربتی از پی بد سگال
بود خوشتر از عمر هفتاد سال بر صحیفهٔ حال خود مشاهده کرد
و اسکندر سر او در کنار گرفت و ببوسید و پوزش خواست
و بایمان غلاظ سوگند خورد که من ازین حال نه گمان بودم
و بدین قصد رخصت ندادم و دارا چو زخم سخت خورده
بود و طمع از خود منقطع کرده و امارات ضعف و علامات

موت مشاهده می نمود التماس کرد که دختر اورا در
حبالهٔ خویش آورد و کشندگان اورا بازکُشد و بیگانه را
بحکم ایالت بر ملوک فرس نگمارد اسکندر وصایای اورا
متکفل شد و آنچ ملتمس او بود متقبل دارا نفسی چند
بشمرد و گفت **شعر**

بپذیرفتکاری کنون می کنی | که از ملک خویشم برون می کنی
گر از کوه هم بر سر افسر نهی | نه اینست آیین فرمان دهی
مرا دست قدرت بر ایام بود | چنینم ز گیتی سرانجام بود
مکن شادمانی که دارا گذشت | ازین دخمه دارا نه تنها گذشت
پدر چون همی گرد ز اندر گذر | مرا گفت ای نور چشم پدر
ترا مردن من نصیحت بس است | جهان یادگار فراوان کس است

## ذکر پادشاهی اسکندر فیلقوس که اورا ذو القرنین گویند

سکندر بر آفاق چون دست یافت | پی دانش و نیک نامی شتافت
ببزم ارچه کوشش نمودی و رزم | شبش تا سحر پیشه تکرار بود
بروزش همه معدلت کار بود | بدانش همی فخر کردی و حزم

بفرزانگان سیم دادی و زر | براندی فرومایگان را ز در
هنرمند را همچو جان داشتی | زمه رایتش بر تر افراشتی

اهل تاریخ آورده اند که اسکندر پسر فیلقوس بن مغربن
هرمز بود از اسباط عیص بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام
وانرا بسبب آن ذو القرنین خوانند که شبی آفتاب را در
خواب دید بر مثال اشبی زیر ران کشیده و بر پشت
او سوار شده و هر دو پای کرد او در آورده از قیروان
بقاف ساختی و از خاور بباختر تاختی **بیت**

چنان دید یکشب سکندر بخواب | که در زیر ران داشتی آفتاب
بر و آلت جنگ می ساختی | ز ایران بتوران همی تاختی

ناگاه از خواب بیدار شد و همه شب باستکشاف
واستعلام موجبات آن منام حریص می بود تا بامداد که
دست صبح بمقراض اشعهٔ بنا شیر گیسوی شب دیجور
ببرید و ترک یکسواره مهر بخنجر زرین جگر سحر بشکاف
**بیت** والشمس معرضة تمور کانها • ترس تقلبه کمی راحه

ازمهاد استراحت بباركاه خرامید و مثال داد
تا جملهٔ اهل علم و ارباب دانش در حضرت حاضر شدند
و صورت منام با علماء تعبیر که بعلم تأویل اعجاز یوسفی
نمودندی و بلهجت شیرین ابن سیرین را در جوی
خجلت غوطه دادندی عرض کرد کفتند بیت

بدان ای شهنشاه کیتی جناب / فلک مرتبت خسرو کامیاب
چنانست تعبیر و تأویل خواب / چو در زیر ران داشتی آفتاب
که زیر شه آری جهان ربع ربع / بکردی بکرد اقالیم سبع
بکیری بشمشیر کشورستان / ازین قیروان تا بدان قیروان

دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این آنست
که پادشاه کیوان درکاه ساخت ربع مسکون میل
بمیل بپیماند و عنان اوامر و نواهی و اطراف و نواحی
آن برًّا و بحرًا در قبضهٔ اقتدار آورد بیت

اقلیم هفتکانه بکیرد بزخم تیغ / آری جهان بتیغ زدن کیرد آفتاب

و احکام منجّمان و تعبیر معبّران طالع او موافق افتاد
و بمدت سیزده سال بر سهل و حزن کوه و دشت
کرهٔ خاک بکذشت و شامخات اطواد و راسیات جبال را
بحوافر باد پایان خاک نورد آب سیر آتش نعل در نوشت

بیت

روز در روم بود و شب در هند / شام در شام و صبح در نوشاد
رخش او از دو رود خوردی آب / شط جیحون و دجلهٔ بغداد

و چون سعادتی که ثمرهٔ آن در مصالح پادشاهی از نهال
هدایت الهیست در شان او ظهور یافت و امور دولت
در سلک ارادت و نهج آمال منتظم شد در انصاف و
داد بر کافهٔ خلق بکشاد و ندای یا ایها الذین آمنوا اد
خلوا فی السّلم کافّةً بعالم و عالمیان در داد و چاشنی امن
و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و مقیم و طاری
و حاضر و بادی را در مرتع و خصیب و معدلت و کنف
رحیب و رحمت جای داد بیت آرام یافت در حرم امن وحش و طیر
و آسوده کشت در کنف عدل انس و جان / کردون فرو کشاد کر از میان تیغ

و ایام برگرفت زه از گردن کمان • از غصه خون گرفت جوی ظلم را جگر
وز خنده بازماند چو گل عدل را دهان • بغرض استخلاص ممالک
روم سپاه را عرض داد هزار بار هزار و چهارصد هزار مرد
تیغ زن در شمار آمد و چون بملک روم رسید آن بر و بوم را
بهجوم لشکر بی حد و مر خراب کرد و بیوتات ملوک
قیاصره را بسم ستوران سرمه ساخت و کتب ایشان
بسوخت و از آنجا رایت ظفر بخش را بصوب ولایت
چین در حرکت آورد و چون آوازهٔ حشمت و صیت
عظمت او بملک چین رسید ملک چین خود بنفس خویش با چند
تن از خواص بیرون تاخت و آوازه در انداخت که
رسولیست باسم رسالت پیش سکندر می رود و
اسکندر چون رسول را بدید بشناخت که ملک چینست
و بتجسس و استکشاف احوال آمده است خواست که پرده
از روی کار برگیرد و با او خطاب شنیع کند آما عنان خشم
بدست حلم داد و تمکنا نرا از حوالی مجلس براند و با او

خلوت ساخت و گفت چه چیز است که ترا بدین دلیری
داشت تا بی وسیلت معرفتی و ذریعت صداقتی
چنین جسارتی نمودی و از باس و سطوت و شکوه و هیبت
من اندیشه نکردی ملک چین گفت کفایت و کاردانی
و حصافت و خردمندی تو مرا ایمن گردانید بآنک
میان ما بیش ازین هیچ عداوت و دشمنی نبود و
آنک ارباب دانش ترا از کشتن من چو فایدهٔ بتو
عاید نشود ملامت کنند و رعیت ملک چین از نصب
کردن ملکی دیگر عاجز نیایند اسکندر را این کلمات
پسندیده افتاد و بحضور او مستانس شد و میان ایشان
ببعتی و ثیق رفت و هر سال بر مالی تمام و خراجی
وافر قرار افتاد و از حضرت اسکندر بازگشت و روز
سیم با لشکری که عدد آن در شمار نگنجد ملک چین مراجعت
کرد و سکندر چون عالم از سپاه سیاه دید عنان
تمالک از دست بداد و ناچار مستعد کار و متوجه

کارزار شد و چون صفها بیاراستند و از هر دو سوی
مبارزان خواستند ناگاه پادشاه چین با تنی چند
از خواص حضرت پیاده شد و خود را در عداد حشم
اسکندر منتظم کردانید و زنهار خواست سکندر گفت
نقض پیمان نه از شان ملوک بلکه نه از شیوهٔ مملوک
باشد معاودت را سبب چیست و مطاردت را موجب
چه ملک چین گفت خواستم تا ترا کثرت جنود و شوکت
و نفوذ من معلوم شود هر چند که ازین مقدار که حافظ اند
عشری از معشار و یکی از هزار اند و دیگر آنکه بدانی که
از عجز و ضعف ترا گردن ننهادم ولکن چون اجرام
علوی ترا معاون یافتم بخدمت شتافتم که سر با سنگ
زدن و کشتی با پیل گرفتن و با ابرهٔ سیل رفتن
و آهن بمژه سفتن محض نادانی و جهالت است و عین
گمراهی و ضلالت **شعر** واجهل اهل الارض من بات حاسداً
لمن بات فی سلطانه یتقلب **بیت** با نیکبخت پنجه میفکن که هیچ کس

با نیک بخت پنجه بخصمی نیفکند    حاسد چو آبگینه و محسود آهن است
بر آهن آبگینه زنی خود بشکند **اسکندر** چون این کلمات
استماع نمود و بتأمل در ناصیهٔ او که آثار بزرگی و فر الهی
داشت نگاه کرد و بر حسن تدبیر او و در کار جهانداری
او وقوف یافت گفت هرچه از خصایص معنوی و
خصایل انسانی در طینت اکابر و جبلت اکارم سرشته اند
ذات ترا در اول رضاع بفطرت مادرزاد از قوت
بفعل آورده اند و تصدیق اقوال و تحقیق افعال تو از
محل شبهت گذشته **بیت** تشبیه تو با دگر سلاطین
چون بیضهٔ عنبرست با طین از مثل تو پادشاهی که
بکمال خرد و حصافت و غایت کاردانی و کفایت
موصوف باشد خراج طلب کردن بمواخذت مالی معین
و جزیتی مقنن تکلیف نمودن از مذهب مروت
دور و در شریعت فتوت محظور باشد **بیت**
از تو با غیر تو فرقست اگرچه    نسب از آدم دارند بذات

گرچه هر دو بجبلت سنگ اند    فرق باشد زمنا تا بمنات

و ملک چین با خلعت ثمین و اکرام بی پایان و انعام فراوان بازگشت و چندان زرهاء مضروب و جوهرهای مرغوب و بیضهای عنبر و اسپان راهوار و غلامان گل عذار بدرگاه شاه فرستاد که وهم دور اندیش از ضبط آن قاصر و فهم باریک بین از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعف آنچ از محصول و غنایم آن ولایت توقع داشت درخور خزانه آمد و چون دل از بخج کار آن ولایت فارغ کرد و رایت فتح پیکر از ممالک چین بعزم حرکت بجانب یونان زمین منسوب شد و با بخج و نهج مرام و حصول مراد در مستقر عز و مأمن کرامت قرار گرفت هر روز هنگام آنک شاه سیارگان از ایوان شرقی روی بافق غرب نهادی و جمال دل افروز روز در نقاب شب تاری متواری شدی با فیلسوف اعظم و حکیمی مسیحادم ارسطاطالیس که در عهد خویش سر دفتر صافیان صفهٔ خاک و پیشوایان قدسیان صوامع افلاک و غواصان دریای حکمت و نقادان عیار معرفت

بیت

آنک ازو زنده گشت نام سکندر    وانک ازو تازه شد روان فریدون
وانک طبیب نفوس بود بحکمت    وانک علاج قلوب کرد بقانون
وانک دمی داشت در افادت دانش    چون دم روح القدس مبارک و میمون

خلوت ساختی تا بوقت آنک سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیمات صباح در وزیدن آمدی باستفادت از سعادت مشاهدهٔ منظوری نیکو منظر و اجتنا از ثمار محاورت معشوقهٔ زیبا مخبر که سواد زلف غالیه بسایش حروف و اسماست و سلسلهٔ خط عنبر بارش معانی و الفاظ اشتغال نمودی و از درج طبع و بحر خاطر مختاری این ابیات مختار که هر بیت از آن بمثل دری بیت شاهوار بر حاضران مجلس و مجاوران منزل خود نثار کردی

بیت

ای چون زمانه روز و شبت مایهٔ عبر    تو مختصر جهان و جهان از تو مختصر
از آفتاب معنی نه آفت کسوف    اجزای سایه را بهم آورده بر قمر
از عالمی که شکل تو بر عکس عالمست    فرزانه را هم از تو عیان گردد این خبر

زیرا که جوهرت بعرض قایمست و هست — از روز روشنت شب تیره هنر تر
از نور روز تو بتوان دید نیک و بد — در ظلمت شب تو توان یافت خیر و شر
برج سپهر عقلی و داری چو آفتاب — در هر دقیقه بر نسق اختری دگر
کلک سخن سرایی و ذکر سخن پذیر — نه عقل رهنمایی و نه علم راهبر
شمع دلی و جون تو بسی از صفاء تو — روشن شوند از تو اثر یابد از گذر
هر نکته دیده‌ای و گرامی چو دیده‌ای — وز دیدن رخ تو بیفزایدم بصر
بر صفحهٔ چو روی سطرلاب حل شود — از خط آستوات معادیر چرخ زر
بس عاشق است بر گل تو باغبان تو — کابت دهد ز چشم و نهالت نهد بسر
دانا چو دید روی نکوی تو در شکم — رفت و ببست کوی کریبابت کمر
در نو بهار فایده باغ هدایت — ابر است شاخ و بیخت و خورشید برگ و بر
در عشق چون تو بی نتوان رفت بنی بلا — پیوند چون تو بی نتوان جست خط

تا بمساعی جد و میامن جد که من طلب وجد وجد بقبول علوم و
صنوف آداب از اخراب و اتراب برسر آمد و هنوز
در حجر صبی و کنن کودکی بود که با فحول علما و اعیان حکما



باصدار لفظ و ایراد معنی لاف برابری زدی و از راه
فصاحت و بیان و ذلاقت لسان **شعر**
وکلام لو آن للدهر سمعا • مال من حسنه الی الاصغاء ؛
بر سخنان سحبان اعتراض کردی و بقرطرا بقبراطی نشمردی روز
در محفلی عاص بعوام و خواص این خطبه انشا کردی **خطبه**
الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه وتعزز بالکبریاء دون خلقه وقهر الملوک
بدوام ملکه واذل الجبابرة بوفور عزته وذل دان ما بین الخافقین
لعظمته احمده علی ایادیه ومننه واستعینه علی اداء الشکر ما انعم
علینا من فضله واسئله ان اشرح قلوبنا من مرضاته وعصمنا
من ارتکاب ما یسخط **ایها الناس** ان اقل ما ادعوکم الیه
خلع هذه الاوثان التی تعبدونها من دون ربکم
والاصنام التی لا ینفعکم ولا یضرکم فعلیکم بالطاعة
والانابة والاقرار بقضائه وقدره وبعثه وقیامه
وجنته وناره فانه المحیی الممیت الباعث الذی لیس له
ند ولا کفو ولا صاحبة ولا ولد فکونوا ایاه تعبدون

وعلیه متوکلون واعلموا انی ملکٌ مؤیدٌ من عند الله
واعطانی ربّی ما وعدلی من النعمة والقوّة والنصرة
ولیس لمن خالفنی الّا السیف فاتقوا الله فی انفسکم
وکونوا اعوانا لدینکم فقد اعذرت الیکم وانذرتُ
فیما بینی وبینکم واقول قولی هذا واستغفر الله
لی ولکم حاضران مجلس که مبارزان میدانِ براعت
وچابکسواران مضمار بلاغت بودند بلکه هریک در کمال
درایت رایتی ودر حلیهٔ حکمت آیتی جون این قضمنات
منشور ومنظوم وتلویحات منطوق ومفهوم استماع
نمودند وبتجرا ودر فنون علوم وتقدم در اسالیب
سخن مشاهده نمودند وکفتند **شعر**

سبحان من جعل الفضایل کلها مجموعةً فی فطرة الانسان

**بیت** لیس من الله بمستنکرٍ ان یجمع العالم فی الواحدِ

**شعر**

در عالم فصاحت حقا که مثل تو سر بر نزد کسی ز کریبان نظم ونثر
غواصِ بحر عقلی وصراف نقد فضل معیار نحو صرفی ومیزان نظم ونثر
واز جملهٔ غرایب حکایاتِ او یکی آنست که چون اندیشه
بر قلع وقمع دارا مقصور کردانید وعزیمت حرکات
رایات بر صوب ولایتا ومصمم کردانها که وجوه
لشکر ورؤس سپاه بودند کفتند شرح کتابت لشکر
دارا بکتابت راست نیاید وعدد وفودِ وشمار جنود
او در حوصلهٔ بیان ووعای بنان نکنجد **بیت**
بر عددِ لشکرش وقوف نیابد چهره کشا بندهٔ یقین وکمان زا
طاقت یکی موج او نداشت که طوفان صد یک آن بود وغوطه دار جهان زا
عقل در مقابلت با چنان معسکر متردد است ومقا
تلت با چندان لشکر در قوت بشری متعذر هرچند
از راه تمثیل کویند لا تنکصون عن تورّد المعرکة اما
تنزیل کوید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة اسکندر بخندید
وکفت اکر دارا مارا بلشکر انذار کند فرعون وار
بنخوت الیس لی ملک مصر وهذه الانهار اظهار نماید

وابرهه کردار از اسرار الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل و دقیقهٔ کید و تضلیل غافل ماند
دانای مدرک و فاضل محنک داند که چو باز بلند پر
واز مشرق پر و بال ضیا بر عرصهٔ آفاق بگسترانَد و
شاهین زرین چنگل سیمین زنگل خاوری از آشیان
آسمان در طیران آید بغاث نجوم طیّار و فراخ کواکب
سیار را نور و فروغی نماید **ب** چو خورشید جرم افکند بر جهان
شوند اختران از نظرها نهان درخشیدن ماه چندان بود
که خورشید رخشنده پنهان بود مثال جبلت ایشان
با حملهٔ من همان مثالست که دوکِ بیوه زن
با رمح ذوالنون و روغان روباهِ محتال با رسال
آهنین چنگال کفتند با صابت رای چنان لائق تر
یک سریه از سرایای لشکر بشکل گله بانان در
فلان مرغزار بعلت علف خورا قامت نمایند و
جاسوس وار مترصد راه و مترقب حال باشند

چنانک یزک سپاه و ساقهٔ لشکر ما بایشان ملحوق
شوند و ما بر عقب تاختن کنیم و بوقت آنک چهرهٔ آسمان
از سایهٔ زمین مظلم شود و سپاهِ روم از هجوم لشکر
زنگ منهزم گردد **شعر** ولیلٍ کان الشمس ضلّت ممرّها
ولیست لها نحو المشارق مرجع معنی خویش آشکارا کند
بعزم شبیخون بیرون شتابیم و معاقصهٔ ایشانرا فرو
گیریم و صحرا از خون همرنگ طبرخون کنیم **بیت**
زان بیشتر که خصمان بر ما خورند چاشت ما بر عدوی مملکت خود خوریم شام
اسکندر از این سخن جبین در هم کشید و گفت شب دار الملک
سلطان خواب و خلوت سرای استراحت بدنست هنگام
آنک هندو بچگان کشمیری نژادِ مردمک در مهد دیده بحکم
ومن آیاته منامکم باللیل میل خواب کنند و این دولالای
سیه در حرم بیناییِ بملازمتِ خیال اشتغال نماید و در
سر بستانِ خواب که از شراب رقدت خراب اند **مصراع**
فانّ الکری عند الصباح تطیب بظهور پیوند آثار رنت

کرد فتنه را میان بستن و اراقت دماء عبید و اما
آستین برزدی و فجاءةً بغتةً چند خفته سر در جیب
نهفته را طعمهٔ تیغ و علف شمشیر کردن منافی ملت کرم
و مغایر مروت باشد **بیت** چو دشمن بود خفته و بی خبر
زناگاه بروی شبیخون مبر  که آنها بد دشمن شبیخون برند
کی از دشمن خفته عاجز ترند  بمردی توان خصم را کرد نیست
کرد نیست مردی برابر میئست • پس گفت بصواب چنان
نزدیکتر که بامداد چون خروسان سحرخوان بمنذ اکرم البنا
کرة بنی المبارکة خروشان کردند و بلبلان خوش الحان
صباحی از اطراف و نواحی شنید **شعر** بکرا صاحبی قبل الهجیر
بکرا فالنجاح فی التبکیر • درخم قمر شنیده اند از نند خرام حزم
بر مرکب عزم استوار کنیم و با شیران قتال و دلیران
ابطال روی بقهر و قمر دشمن آریم و هوای معرکه و زمین
رزمگاه را با رواح و اشباح کشتگان مشحون گردانیم
تا مضغهٔ افواه هر شجاع که استماع آن رزم کند و هر

مبارز که ذکر آن نبرد بر زبان راند شنویم و چون از
مبارزت و مردانگی ما سخن رانند تحسین کنند و آفرین
خوانند وزرای حضرت و امرای دولت آن تدبیر را
عین صواب و محض حکمت شناختند و گفتند صدقت
و بالحق نطقت ما را فرمان شاه چون فرمان جلیل
و قربان خلیل مقبولست و احکام او مانند لوح محفوظ بعین
الرضا ملحوظ **شعر** اری سهامک فی الاعداء نافذةً
و کن الضلال بها ما عشت بهم  نهی الندی و الردی من راحتیک فلا
عاصیک ناج ولا راجیک محروم • و روز دیگر که بلغار یان
بام جنگاه شام زنگی چهره را بغارت و تاراج دادند
و رومیان سپیده دم بتیغهاء هندی جگر سحر بشکافتند **بیت**
روز از روشن کشت چون رخسار آل بوزران • رایت عباسیان از شب پذیرفت انقلاب
بتسویت صفوف لشکر و تقویت رسوم معسکر اقامت
نمود و تیغ کینه را آب و رشتهٔ فتنه را تاب داد و روی
بجانب دارا نهاد و آن روز تا شب قتلی سهمناک و جنگی

بیمناک رفت و آخر الامر علم اسکندر منصور و حشم
دارا مقهور شد و با بخت و پیروزی و فتح و مهروزی بدا
ر الملک خویش مراجعت کرد و ذکر فضایل و خصایل او
بیش از انست که بزبان قلم ذو اللسانین بر صفحهٔ کاغذ
ذو الوجهین تقدیر توان کرد و هم از فواید کلمات
اوست او را که گفتند چرا استاد را مغبوط و محسود
حکماء روزگار و فلاسفهٔ نامدار کردی و بر پدر خویش که
نه اثر مرضی او شرف گوهر انسانی ظاهر نکرد د مزیت و
رجحان نهادی گفت اسکندر لان والدی سبب حیاتی
الفانیة و مؤدبی سبب حیاتی الباقیة و بس هر چند
ظهور من در عالم تکوین و ایجاد و وجود من در جهان
کون و فساد بایجاد ابوین و امتزاج والدین مقدر بود
و حقوق انسانی بحکم کما ربیانی صغیرا که در سرا و ضرا
والا و لا ثابت گرانیده اند بعیان مشاهده است
و ببیان متقرر چنانک کل ما نزل من السماء او نبع من الارض

علی ای صفة کان من اهل الفطرة در نظر شرع ظاهر است
فرزند نیز چو قرهٔ عین و فلذهٔ کبد است بحکم یخرج من
بین الصلب والترائب چون از آسمان صلب پدر و
افق تربیت مادر سمت ظهور یابد علی ای صفة کان
محبوب جان و مقبول جنان آید اما وقتی که نامهٔ
نسب و پیوند پدر و فرزندی باجل مختوم شود و مادهٔ
حیات مجازی بموت ضروری منحسم گردد دلبستگی ابوین
در حق قرهٔ عین چه فایده دهد چنانک گفته اند **بیت**
اگر چه گوهر اصلت ز آدمیست ولیک نسب چه سود چو گوید ملک فلا انساب
هر گرا نقطهٔ ارادت در حرکت آید تا پرکار وار گرد دایرهٔ
خدمت استاد گردد و خامه کردار سر بر خط انقیاد او نهد
و معنی این بیت که **شعر** تعلم یا فتی والعود رطب
وطینک لین والطبع قابل فحسبک فی الوری شرفا و فخرا
سکوت الحاضرین و انت قائل • بر لوح خاطر نقش کند
هر آینه دست تربیت در کمر بند جواز و حمایل اکلیل زند

وبپای رفعت مسندسری وسروری بفرساید وذکر
آثار ستوده واخبار پسندیدهٔ او باقاصی جهان
ومسامع جهانیان رسد **شعر** ای نه خرد اگر پدرت نان و نام داد
استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد    حقا که نام و نان ندهد هیچ فایده
تا علم دین و شرع نخوانی بر اوستاذ • من سعی بردم
وخون خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقالیم عالم
را در تحت تصرف و دایرهٔ حکم آوردم **شعر**
تمتعی که من از فضل در جهان دیدم همه جفای پدر بود و سیلی استاد
آورده اند که چون از روم باقصای بلاد ترکستان رفت
و زمان غیبتش متمادی شد حکیم بالغ و فیلسوف ناصح
ارسطالیس این چند کلمه بر سبیل نصیحت و موعظت
بحضرت او نوشت ایها الملک العادل العالم اجل الدین
موضع ملکک فمن خالفک فی هذا الامر فهو عدو لک و لدینک
ای ملک اخذ من ملکه دینه فهو مستحق للسیاسة و ای
ملک اخذ من دینه ملکه فالملک له آفة صیّر دنیاک وقایة

لآخرتک ولا تصیّر آخرتک وقایة لدنیاک ای ملک عادل
بنیاد ملک خویش بر دین نه بس هر که درین معنی مخالف
تست اورا دشمن خود شناس و هر پادشاه که اهتمام
بمصالح دین جهت انضمام مفاسد ملک مهمل گذارد پایهٔ
پادشاهی بروی آشفته شود و چون رعایت مهمل
داری برای کفایت مقاصد ملکی در توقف دارد سلطنت
اورا آفت رسد و در دفع خلل دین مجد و مجتهد باش و دنیا را
سپر آخرت دینی ساز تا قبت تو در عافیت منتهی
شود و اواخر حال از اوایل پسندیده تر آید اسکندر
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت بانامل ساز فکرت
پیشانی حیرت خاریدن گرفت و گفت اگر نه اختلاف
لیل و نهار و عوارض دهر روزگار مرا در طی و نشر ناپروا
داشتی در ملازمت خدمت حکیم که سبب اقتنای
فضایل و اجتناب از رذایل است هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی

بیت

بازار فضل کاسد و ما چون متاع بد    در من یزید کلبهٔ عطار مانده‌ایم
سر با زنی محنت ما در نمی خورد    باری چرا رحجت او باز مانده‌ایم
امّا چون مقتضای فطرت اصلی و منتهای ادوار فلکی
آنست که هر صنفی را از اصناف بآنچه موافق طبع و ملایم
حال ایشانست مایل گرداند و آن مُیلان ضمایر و توقان
خاطر ایشان را از مقصدی که مطلوبست مانع آید مرا در
کار سلطنت و شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که
ارتکاب خطری عظیم و امری جسیم است معتوق و ناپروا
گرداند تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست
اهرمن دادم و سر رشتهٔ سداد گم کردم و روی براه غی
و ضلال آوردم **بیت** دل بسودای بتان در بسته‌ام
بت پرستی را میان در بسته‌ام    گوش بنهادم بآواز صبوح
وز دم سبّوح خوان در بسته‌ام • و چون این عبارت
رنگین و اشارت شیرین که بر نسخ فصحاء دهر خط
نسخ کشیده ایراد کرد روی بحاضران جمع کرد و گفت

توسّل بمقامات و توطّن بمحاذات بی تعب در طلب
ممکن نباشد و جز بانخراط در سلک سالکان ملک استغنا
دت انتظام در صف واردان مورد سیادت میسر نشود

**بیت**

کس بآسایش تن فاضل و فرزانه نشد    مرد فرزانه و فاضل بسی رنج شود
چوب بی جان جماد ار چه تحرّک بکند    بسختی خرط کشد تا شه شطرنج شود
گر کسی یافته باشد بمثل نامهٔ گنج    هم بسی رنج کشد تا بسر گنج شود
گویند بوقت وفات ارسطاطالیس را بخواند و بر گوشهٔ
مسند نشاند و گفت ای حکیم مرشد و استاد مشفق مرا
پندی ده و منّت آن بر ذمّت همّت من نه گفت
لست باول ملکٍ یموت قال زدنی قال انّ فی الآخرة
لموضعین الجنّة والنار لا تدری ما موضعک منهما اسکندر
ازین حال گریان شد و نامهٔ بمادر نوشت و وصیت
کرد که من از مدارج افلاک بپیوستم و رخت ارتضاء
نیستی بحجرهٔ هستی بردم و از فنای فنا بسرای بقا رسیدم

بحال عارج

شعر

شدم از کوی گل بمنزل دل رفتم از ملک تن بعالم جان

باز رستم ز ظلمت ظلمات راه بردم بچشمهٔ حیوان

شد حقیقت هر آنچه بود مجاز گشت پیدا هر آنچه بود نهان

الا اعزتک باکرم نبیتک و هو الصبر اکنون کسی را بعزا من دعوت کن

که بهیچ مصیبت از مصایب این جهان مبتلا نبوده است

و هرگز بداغ فراق عزیزی موسوم نگشته مادر بحکم وصیت

فرزند هر کس را بعزا بدین شرط استدعا کرد جواب داد

کم عاینت من ذی عزة و سلطان و جنود و اعوان

تمکن فی دنیاک و نال منتهامنا کیف نسیتهم الایام و تعاملهم الحمام

شعر

کفی گل در همه روی زمین نیست که در وی خون چندین آدمی نیست

بهر ذره که آرد تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی

گویند هوشنگ هوشمند و طهمورث دیوبند و جمشید خورشید

رای و فریدون فرخ رخ و ضحاک قدر افلاک سفاک و منوچهر

مهر چهر و کیکاوس با ناموس و افراسیاب با فر و

سیاب و کیقباد با عدل و داد دارد شبر در نده شیر و دیالم

خالیة و عظامهم بالیة و رسومهم قد عفت و حسوهم

قد انطفت ناضجوا رمیمًا فی التراب و اقفرت و منازلهم

قد عطلت و مقابرهم قد درست پیرزن چون جواب سخن

برین جمله شنید بحکم المصیبة اذا عمت طابت اندک

مایه تسلی یافت و بر مفارقت فرزند دلبند مصابرت

نمود و اسکندر در قصبهٔ شهرزور از جهان رحلت کرد

و جمعی گویند در زمین بابل و بعد از وی سلطنت بر پسرش

عرض کردند قبول نکرد و بخواندن علوم و مدارست حکم

مواظبت نمود و طریق زهد و بتبتل و انابت پیش گرفت و گفت

بیت

سکندر که از علم با بهره بود بدین و خرد از جهان شهره بود

بعقل و بدانش سرافراز بود ز شاهان بانصاف ممتاز بود

چو در جنگ بردی بشمشیر دست فتادی بر اجرام اختر شکست

شدی تیره چون عرض دادی سپاه
زگرد سواران رخ مهر و ماه

برفت از جهان با هزاران دریغ
نه اورا سپه مانع آمد نه تیغ

اگر دافع مرگ بودی سپاه
سکندر بُدی در جهان پادشاه

سکندر بسی گرد گیتی شتافت
ولی چشمهٔ زندگانی نیافت

چو او را چنین بود انجام کار
مرا حال چون باشد از روزگار

گرفتم که عالم گرفتم تمام
جهان گشت چاکر فلک شد غلام

در آخر چو کوس اجل کوفت مرگ
بریزد گل زندگی بار و برگ

حیاتی که او را ممات از قضاست
اگر آب خضرست بس ناصفاست

و از آثار او سد یأجوج و مأجوج و شهرستان مروست و مدینهٔ هراة و بعضی گویند اصفهان نیز هم از بناهای اوست

## بیت

این زرانان معدنست وین نم از آن کوثرست
وین گل از آن گلشنست وین می از آن ساغرست

خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر المرضیة والاعمال الصالحة ومن کلامه الغزالی وقتة طغرل پرسیدند از و که ملک و سلطنت بکدام خصلت یافتی قال بتقدم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه و مدت عمر او سی و شش سال بود والله اعلم

## این فصل مشتملست بر ذکر اسکندر و بعضی از فرزندان ملوک طوایف

در تاریخ ملوک عجم مسطورست که چون سکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی را از ابناء ملوک بگرفت و در حبس کرد و فصلی بحکیم ارسطاطالیس نوشت که فتح الباب مملکت آفاق عموماً و استخلاص خطهٔ فارس خصوصاً نه بزور بازو و مردی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه بتائید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل ضلالت را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراق مصباح هدی تحریض نمودم و در قوانین رعیت نوازی و آیین زیردست پروری باشارت عقل اقتدا واجب شناختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعلی نکوهیده اقدام نمایم اکنون در مواخذت این چند ملک متردد مانده ام اگر ایشانرا از قید و بند خلاص دهم و جانب حزم فروگذارم

بناید که خللی بار کان مملکت راه یابد و اگر همچنان محبوس
دارم لمظهٔ زبان و مضغهٔ دهان اهل جهان گردم ارسطاطالیس
جواب نوشت که بمجرد استشعار ایشانرا نتوان کشتن
و نه جنایت خون جمعی نشاید ریختن که اگر تو در هلاک این
قوم سعی کنی حق عز و علا یکی را برگمارد تا بتلافی آن در اها
استیصال خاندان و قلع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس
صواب آنست که هر یکی را بر صوبی نامزد کنی و بحوالت
ایالت طرفی از اطراف اختصاص دهی تا بسبب مبا
شرت بدان شغل خیال معظمات امور از دماغ بیرون
کنند و بأمل مکذوب که حجاب عقاب ورای آنست
مغرور شوند اسکندر امتثال امر حکیم از واجبات شناخت
و ممالک را بر ایشان قسمت کرد و هر یک را به طرفی فرستاد
و فارس را که دار الملک اصلی بود با عراق و جزیره بدیگری
داد و مدت چهار سال در تصرف او بماند و ملوک طوایف
بمحاذات آن حقوق اقامت نمودند و در هر حال دم مصالحت

و لاف مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند
مدت ملک ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و
بزعم قومی دیگر چهارصد و سی سال و ویس و رامین که قصهٔ
ایشان مشهورست هم از قبایل ملوک طوایف اند

## ذکر پادشاهی اردشیر بن بابک و احوال او

جم شیر دل شهریاری دلیر — خداوند گنج و سپاه اردشیر
بلند اختری بود و فرخنده بخت — سزاوار تاج و سزاوار تخت
گه بزم دستش زر انداختی — گه رزم تیغش سر انداختی

اردشیر بابک نبیرهٔ ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن
گشتاسب است ایمهٔ تاریخ گویند که از ملوک چهارگانه که
ربع مسکون در تحت تصرف آوردند و پنج نوبت
در شش جهت اقالیم سبعه زدند یکی او بود و چون ذکر
شجرهٔ انساب او سر باطناب می کشید حالی برین مقدار
اختصار افتاد و او در عهد شاه اردوان اصطخر گرفت
و بسبب آنک تختگاه پدرش بود آنجا مقام ساخت

وخوابی که بابک دید و تعبیر آن از معبران پرسید و گفتند
ترا فرزندی آید که حکم او در اقطار زمین نافذ گردد درست
و راست آمد و او را در اقدام بر تهوّر و تنمّر بساسان که جدّ
او بود نسبت کردندی چنانک روزی تنها با چند مبارز
بر در اصطخر بمحاربت قیام بنمود و همه را منهزم گردانید
و سوگند خورد که از تخمهٔ ملوک طوایف یک تن زنده نگذارد
و موکّد این حکایت آنست که دختر شاه اردوان بعد از
ایّام واقعهٔ پدر در جملهٔ پرستاران در خانهٔ اردشیر
منتظم بود و هیچ کس بران حال اطلاع نداشت روزی نظر
اردشیر بروی افتاد صورتی دید که قلم ابداع مثل او بر
لوح ایجاد رقم نکرده بود و نقاش قدرت مانند او بر
دیباچهٔ فطرت نیرنگ نزده ب بخنده هر دو یاقوت شکرریز
دو بادامش ز مخموری سحرخیز    قمر هم شهر سی دو کوکب او
شکر هم شیرهٔ لعل لب او    شعر
لها غرّة من تحت شعر کانها    تبلّج صبح تحت جنح مساء



فلو انها فی عهد یوسف قطعت • قلوب رجال لا اکفّ نساء
و اردشیر مفتون حسن و زیبایی و مجنون کرشمه و رعنایی
او گشت شبی فرصتی جست و با او جمع آمد گویی اوباع فلکی از
رصد گردون ناظر بودند و استاد خلقنا المضغة
علقة در کارگاه تکوین حاضر و دختر پس از چند روز
امارات آبستنی در خود احساس کرد و چون میان
ایشان بسبب میلی که بدو داشت صحبت زیادت شد
روزی بر سبیل مباسطت گفت دختر شاه اردوان
صدف دردانهٔ اردشیرست و او خود عداوت ذاتی
با اردوان داشت ازین سخن برنجید و پیشانی در هم
کشید و از و نفرت گرفت و اشارت کرد بیکی از وزرای
مملکت که در خفیه او را در گرداب هلاک غرق و از شراب
نیستی مست کند اما چون جز امتثال امر چاره نداشت
دختر را در پیش گرفت و گفت    شعر
آن دوستی گرم چنانت از چه بود • وین دشمنی سرد چنینت بگوی

وچون دختر نقاب از چهره بکشاد و رخسار او که
مخایل آزادگی وشمایل شاه زادگی داشت مکشوف شد **بیت**

گواهی همی داد آسای او    سخن گفتن وفرّ و بالای او
که شاخش بنخست والا گهر    کشیده زهامون بافلاک سر

و دختر دریافت که حال برچه موجبست و بترسید که ناگاه
قضا بروی نازل وبلا گرد او محیط شود و صورت
نسب خویش وحملی که از اردشیر داشت باوزیر بر
طبق عرض نهاد و وزیر را برحال او رحم آمد و دانست که
درهدم بنیاد خدای که الانسان بنیانُ اللّٰه مبادرت
جستن و در اراقت دما استعجال نمودن موجب
ندامت ومثمر ملامت باشد ورا در حرم باچند محرم
پنهان داشت و بحضرت آمد و گفت از مهمّ او دل
فارغ کردم و کار او بر مقتضای فرمودهٔ شاه ساختم
وچون میعادِ وضع حمل فرارسید ووقت بار نهادن
او تنگ آمد قابله بفرستاد که شرایط ولادت قیام نماید

و سرّ آن مثل که اللیل حبلی لست تدری ما تلد روشن
گردد در اتفاقات حسنه پسری ماه منظر و مولودی
مشتری پیکر در وجود آمد که تا پرتوِ رخسارش آسمان
نامِ ماه بر طاق نهادی و با عارض گلرنگش نقش بند گلستان
از نیرنگ گلهای زنگارنگ نادم گشتی **شعر**

عذارٌ کالطراز علی الطرازِ    وبدرٌ فی الحقیقة لا مجازی
فلو جاز السجودُ له سجدْنا    ولکن لیس ذاک بمستجازی

واورا شابور نام کرد و چون روزگاری برین واقعه
بگذشت وشاه را آن حال فراموش گشت روزی
دستور را بخواند و در باب ولی عهدی خویش
بکسی که پس از وی این جهانداری داند سخنی چند براند
و گفت پیوسته مرا این اندیشه ناپروای دارد که بعد از
من وارث خاندان که باشد وکیست که این شغل را
باستحقاق کفایت کند و بر عدم نسل و انقطاع
فرزند متأسف می بود وزیر زمین خدمت ببوسید

و گفت شاه را بشارت باد بفرزندی دلبند و
مولدی مبارک بپیوند و شرح حال دختر و ولادت
شابور یک بیک بیان کرد شاه از شادی چهره
چون لاله برافروخت و بفرمود تا شابور را حاضر
آوردند و چون نظر اردشیر بروی افتاد دل
بر اثر نظر بفرستاد و مشعوف شکل و شمایل او شد
لیکن خواست که امتحان کند و گمان پدر بفرزندی
یقین کرد بفرمود تا گوی در میدان انداختند
و چوگان بدست شابور دادند و بعد گوی را
سر بسراپرده اردشیر دادند و چون گوی در سرای
حرم افتاد هیچ کس را از کودکان یارا نبود که قدم
در ساحت حرم نهد جز شابور که بی دهشت
و حجاب در رفت و گوی بیرون آورد اردشیر را
بدین آزمایش پرده شک و نقاب ظن از پیش
جمال رای و رویت برخاست و یقین دانست که

شابور از صلب اردشیر ست پس اعیان ملک و خواص
حشم را حاضر کرد و بحضور ایشان ولی عهدی بر شابور
مقرر کردانید و دست او را در حل و عقد و اشغال
جهانداری مطلق داشت و چون روز بروز آثار
نجابت و فرزانگی و نشان رجولیت و مردانگی از
صفحات حالات او مشاهده می نمود و هر روز
از پایه ادنی بدرجه اعلی ترقی می کرد ارادت
او زیادت می شد تا کار بجای رسید که تاج از سر
خود برگرفت و بر فرق او نهاد و انتظام امور عالم
والتیام مصالح بنی آدم بکف کفایت او تفویض
کرد و خویشتن را از اعتناق بشواغل ملک داری
استعفا طلبید و بحبل متین دین مبین اعتصام
نمود و صلاح کار و حال در امتثال اوامر شرع
واقتدا بنوامیس عقل و دین شناخت و این
ابیات را ورد زبان ساخت شعر

هوّن الامر فتعش فی راحة    ان تهوّنه والّا سیهون
لا یکون الامر سهلاً کلّه    انّما الامر سهولٌ وحزون
تطلب الراحة فی دار العنا    خاب من یطلب شیاً لا یکون
واردشیر بابک از ملوک عجم وصایای بالغه ومواعظ
سیبه بامتیاز اختصاص داشت وفواید کلمات
او در کتب مسطورست وغرایب سخنان او برافواه
مذکور شعر این طوطی شکرسخن از ایشان اوست
وین ماه مشتری نظر از آسمان اوست لا ملک
الّا بالرجال ولا رجال الّا بالمال ولا مال الّا بالعمارة
الّا بالعدل والسیاسة ومن کلامه سلطانٌ عادلٌ
خیرٌ من سحابٍ وابلٍ وگفت ملک ودین دو برادرند
بیک شکم زاده که قوام هریکی بدان دیگر باشد وگفت
دین اساسست وملک عماد واساس نه عماد پایدار
نبود وگفت بر سلطان واجبست که آنچ بصلاح
رعیّت باز گردد شعار روزکار خود سازد وگفت

هیچ حال ملوک را قادح تر از آن نیست که اظهار
اسرار مملکت با عامهٔ خدم ورعیت کند وگفت
هر سلطان که روزگار خویش بفراغ وعطلت وکاهلی
وبطالت مستغرق دارد هرآینه خلل آن عُطلت
وکسل بملک وسپاه او عاید گردد مورّخ تاریخ
تقریر می کند که کورهٔ اردشیر از اعمال فارس
از جملهٔ بناهاء اوست ودر قدیم الدهر آنرا شهر جور می
گفتند وامروز بعرصهٔ فیروزآباد موسوم است
وگویند در شهر جور وقتی شهرستانی بود که سوری
عظیم وخندق عمیق داشت چون اسکندر بران شهر
بگذشت وحصار استوار پایدار آن بدید و ولع
گشادن وعزیمت خراب کردن آن بنیاد در خاطر
او ظاهر شد وچندانک جهد کرد وسعی نمود نتوانست
گشود آخر الامر بلطف صنعت وحسن حیلت آب
رودخانهٔ نایل که بر در آن شهر می گذشت در عماره

شهر انداخت و چون منفذی نداشت و آب ٧
بتدریج جمع می‌شد بحر زخار و دریای خونخوار گشت
و مدتی مدید آن زمین دریا بود و چون شاه اردشیر
در عهد سلطنت خویش بسبیل اتفاق بدان حدود بگذشت
و طایفهٔ که متوطن بودند بران سواحل ذکر کیفیت
عبور اسکندر بران زمین و خراب کردن شهرستان
تقریر کردند ازانجا که همت بلند و فور جد آن خسرو
پیروز بخت بود خواست که قعر دریا منتزهگاه مسافران
و نزهت خانهٔ سیاحان باشد و صیت و آوازهٔ
آن عمارت باقصی بلاد مشرق رسد پس استادان
مهندس و غواصان مجرب را بفرستاد تا نشیب
آن طلب کردند و از کوه مقداری تمام ببریدند و آب
آن دریا دران شعبها افتاد و نهرهای عظیم ازان
منشعب شد و باهستگی آب آن دریا خالی گشت و عما
رت نو بنیاد نهاد چنانک سیاحان و مجتازان ذکر آن

عمارت بافواه می‌گفتند و حال آن شهر از عجوبهای دهر
می‌شمردند و گویند گواشیر از اعمال کرمان و اهواز از ولایت
خوزستان و جزیره از مضافات موصل مستحدث
اردشیر است و حفر رودخانهٔ مشرقان که از توابع
و لواحق شوشتر است هم او کرد و زمان پادشاهی او
⁂ ⁂ ⁂ سی سال بود والسلام ⁂ ⁂ ⁂

## ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر بابک

جهاندار شاپور بن اردشیر — پلنگ افکنی بود و درنده شیر
چو بر هفت اقلیم شد پادشاه — بیاراست گیتی بگنج و سپاه
همه رایت نیک نامی فراخت — همه داد کرد و رعیت نواخت
ز ساسانیان این درستست راست — کزو رادتر پادشاهی نخواست

شاپور بن اردشیر بن بابک از پادشاهان فرس بداد
گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود و در مهابت
بدان مثابت که از شکوه او زهره در تن شیر آب
گشتی و مهره در سر مار بگداختی اثر عنف و کینش

شرر نار جحیم بنظر لطف و مهرش نمونهٔ از ریاض
بهشت و نعیم مقیم شعر اذاعة المکارم کان فیها
بمنزلة الجبا من الوهاد    اذا ذکر الاکارم کان جمراً
مضرمة وکانوا کالرماد • وچون آن جوایز و صلات
و عوارف و هبات او حکم اکثر من امواج البحار و امواه
الامطار داشت جمعی از وزراء دون همت و نسب
آن عطایا و مواهب را باسراف و بتدبیر کردند و
گفتند مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف
آن محض اسراف و در امثال وارد که الاسراف
فی العسرة یورث الاشراف علی الحسرة و خردمندان
در محافظت آن تأکید بلیغ نموده و اخبار از فوایدای نصیحت
که گفته اند شعر : : : : : :
اشفق علی الدرهم والعین    تسلم من العینة والدین
فقیمة العین باثمانها    وقیمة الانسان بالعین
اخبار کرده این بسمع شاه رسید و جبین از خشم

درهم کشید و فرمود که ان الکریم المختار من استوی
عنده الذهب والاحجار شعر یقولون ابق المال واجمعه ممسکاً
فعز الغنی فی ان یجم ثراؤه    فقلت کلا نالا محالة هالک
فاهون عندی من فنائی فناؤه    فان تری المال بعدی نافع
لمن بعدی فی الزمان بقاؤه    ثراء الفتی من دون انفاقه لها
فساد و انفاق الثراء نماؤه    فارفق فان العین یرکد ماؤها
قیاس والمنزوح یعذب ماؤه    قرار در کف آزادگان نگیرد مال
نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال • و در عهد دولت خویش
عزایم همت بر استخلاص قلعهٔ که میان دجله و فرات
واقع بود و سلطانی جابر بر وی والی که دفاین فراوان
و خزاین بی پایان داشت مصمم کرد و لشکری
فزون از نیرات چرخ اخضر و ذرات تودهٔ اغبر
بدان حدود کشید و قرب چهار سال آن قلعه را که
حصین تر از برج خیبر لا بل رصین تر از سد سکندر بود در
حصار گرفت و چندان که کوشش و سعی نمود امکان

فتح الباب بنود والی قلعهٔ دختری داشت که بسحر
غمزه مهرهٔ ماه را در ششدر محاق انداختی و بمنصوبات
ایماء کرشمه افتاب را که شاه عرصهٔ افلاکست بفرزین
بند کسوف مات کردی و ملک حسن و جمال در زیر نگین غنج
و دلال تعبیه کردی و ولایت خوبی و دلبری در تحت تصرف
زلف و خال آورده **شعر** لها طرة مفتولة فوق غرة
کلیل اذا یغشی وصبح اذا جلا　لها وجنة لو اعطی الورد سؤله
اذا لتمنی ان یکون لها مثلا روزی از روزنهٔ بام
قلعه نظرش بر منظر زیبا و شمایل مطبوع شابور افتاد
و بهزار دل عاشق آب و گل او شد
چنان سوداش در دل محکم افتاد که بر سنک آنچنان نقشی کم افتاد
و شابور نیز شیفتهٔ جمال او و بستهٔ زلف و خال و
تشنهٔ زلال او کشت و چون ثلثی از شب درگذشت
دلالهٔ چرب زبان و متوصدی سخن دان که دلهٔ
محتال را در شطرنج حیل فرزین طرح دادی از خدر کریمه

بخلوتگاه شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق و موجبات
زمان فراق پیغام آورد که اگر من چارهٔ فتح الباب این
حصین بتو آموزم و بحسن تدبیر و لطف حیل طریق
کشادن این بارهٔ استوار باز نمایم در حق من بچه
نوع اکرام کنی و از عهدهٔ این منت بچه گونه تفصی
نمایی شابور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتد
اقامت بشرایط زوجیت و بود و چون کار بعقد
تزویج انجامد هر ملتمس که در خاطر آید و هر آرزو که بر دل
بگذرد اسعاف بدان مقرون گردد و دختر بدان خبر بر
سمن عشوهٔ شابور در چاه غرور رفت و کاغذ
پارهٔ مرقوم نمط تا مفهوم بفرستاد که این سواد بجون
حیض دختری دوشیزهٔ ازرق چشم نبشته ام و بارها
در حل و عقد کارهای مشکل آنرا تجربت کرده و فواید
نتایج آن مشاهده افتاد شاه زاده کبوتری طوق دار
طلب دارد و این رقعه بر پر و بال او بندد و بسوی برج

قلعه پرواز دهد که نه توقف مقصود حاصل شود شابور
آن رقعه را بر جناح حمامهٔ مطوّقه ببست و بسوی برج
قلعه پرواز داد نشستن کبوتر بر برج حصار همان بود
و هدم بنیاد و سقوط جدار همان و چهار دیوار آن حصنی
محکم و ارکان چنان سدّی معظم که نشیب و فرازش
بثرا و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره
بماهی و ماه پیوسته و فتح نامهٔ آن نه دیدهٔ دیدبان
و نه طلایهٔ خیال بخواب و بیداری دیده از ثلمه و رخنهٔ
آقلعهٔ چون چشمهٔ زره و خانهٔ زنبور شد و
لشکر منصور در ظل رایت شابور بقلعه راندند و خیل
و سپاه و سراپرده و بارگاه ملک کالهالة علی القمر
والاکمام علی الثمر محیط شدند و بغارت و تاراج و سبی
و نهب و امر که عادت معهود ایشان بود مشغول
شدند و دختر هم در شب با دلی شاد و سینهٔ آباد
بخوابگاه شابور شاه خرامید و صبح جلال بشام

وصال و روز مصاف بشب زفاف بدل کرد و در اثنای
شب پس از آنک الف بمیم پیوست و علم از شهرستان
بگذشت دختر از ناهمواری بستر و خشونت مضجع
بنالید و گفت همانا خاری در پهلوی نشست یا سوزنی
در سینه شکست چون احتیاط کردند یک برگ مورد
خشک در اندام او نشسته بود و از درد آن فغان و
ناله کرد بآسمان پیوسته شابور از آن حال تعجب
نمود و در آن صورت متحیر بماند و از وی پرسید که
غذای معهود و خورش هر روزهٔ تو چه بود گفت
از مبادی ولادت و اوایل رضاعت تا امروز که رقم
تکلیف بر من کشیدند حب البوح قند با مغز استخوان
گوسفند تناول کرده ام و بجای آب شراب مقطّر
بمشک و گلاب معطّر خورده و بذر لحم حمل حولی و شراب
معطر ریحانی و پالودهٔ بنات مصری از برای مطبخ و
شرابخانهٔ من مرتب کرده داشتی و نگذاشتی که جز

بدین دو چیز دست بیالایم و بمطعومات دیگری که
قوت ممکنست التفات نمایم شاه را ازین
حکایت آتش غیرت در سینه زبانه زد و دود ضجرت
و فکرت بگنبد دماغ ترقی کرد و گفت کسی را که پاداش
حقوق پدری چنین با چندین دلبستگی و شفقت
و مهربانی و حفاوت برین وجه نماید شوهر ازوی چه
توقع خیر و چه طمع داردهم در وقت بفرمود تا او را
بیرون کشیدند و هر دو گیسوی آن نو عروس را بر
دنبال اسبی شموس بستند و سر بصحرا دادند و جزای
فعل نکوهیده و مکافات کردار ناپسندیده بروزگار
او لاحق شد و سر آن سخن که ارباب درایت و
اصحاب تجربت گفته اند بر کمال عیار زر بعون و
انصاف آتش وقوف توان یافت و ستور را
در احتمال بار گران بقوت دلیل توان گفت و مرد را
در داد و ستد بامانت توان شناخت و هرگز علم

بنهایت احوال زنان و کیفیت بدعهدی ایشان محیط نشود

شعر

فان هی اعطیتک اللیان فانها | لغیرک عن خلانها ستهین
وان خلفت لا ینقض النای عهدها | فلیس لمخطوب البنان یمین

روشن و آشکارا گشت و هنر و آداب شابور زیادت
ازانست که عبارت بیان و اشارت بنان بدرک
آن احاطت یابد و فواید کلمات او در کتب مدونست
و بر صحف مسطور و اهل دانش از مطالعت آن مستفید
شوند و حفظ آنرا فضیلتی شمرند بیت

این زلال از منبع آن خاطر دریا وش است | وین بخور از مجمر آن طبع همچون آتش است

لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا بتأیید و لا صدقة الا
بنیة و لا رای الا بمشورة و از آثار او یکی شهر شابور است
که طهمورث دیو بند آنرا بنا کرده بود و اسکندر رومی
بوقت عبور بدان صوب چنان خراب کرد که بجز
رسمی و طللی نگذاشت و شابور در عهد خویش بران رسوم

واطلال بگذشت ومتأملی پادشاهانه نمود واز مستقر
عز وسریر سلطنت ملوک سالفه یاد آورد وقطرات
عبرات بر صفحات وجنات روان کرد وگفت شعر
هی المشاهد والآثار والطلل    مخبرات بان القوم قد رحلوا
وفرمود تا آنرا تجدید نیکو کردند وباز حال عمارت آوردند
واکنون در شعبی که برصوب قریهٔ نشاورست غا
ریست مهیب وصورت شابور از سنگ تراشیده اند
وبشکل ستونی درمیان غار افتاده واز طرفی
دیگر همچنین شعبی هست وصورتها بران نگاشته اند و
تمثالها انگیخته وبلاد شابور از جبل جیلویه که آن هم
از اعمال ومضافات فارس است وقصبهٔ جند شابور
که از نواحی خورستان است وشاد شابور که مشهور ست
جمله از آثار بناهای اوست وگویند که ببغداد رسید
وچند روز آنجا اقامت نمود روزی آوازهٔ درافتاد که
جمعی مردمان بر دجله می گذشتند واز ازدحام اقدام و

انبوهی خلق مجال گذار نبود ودر دجله افتادند وغرق شدند
فرمود که دو جسر ببندند یکی ممر روندگان باشد ودوم
راه گذار آیندگان واین اختراع را از جملهٔ اندیشهاء
صواب او دانستند واو مدت سی ویک سال وپنج ماه
پادشاهی کرد ونام نیک وذکر جمیل وآثار خیر یادگار گذاشت

بیت

| | |
|---|---|
| چو نیک و بد بخواهد هر دو بگذشت | خنک آنکس که نیکی کرد وبگذشت |

## ذکر پادشاهی هرمز بن شابور بن اردشیر بن بابک وپسر او بهرام

وپس از شابور پسر او هرمز وارث مملکت شد ومدت
ملک او یک سال وشش ماه وکسری بود وبقولی دیگر دو سال
ورامهرمز که از اعمال خورستان است بساخت وآنجا
مقیم شد وچون کوس رحلت فروکوفت ودانست که
گل دولت ذبول یافت ولی عهدی بفرزند خویش بهرام
داد واو در پادشاهی شیوهٔ معدلت ورزید و
راه مرحمت با خلق بیش گرفت وما نیٔ نقش بند که

ذکر او بسحر صورت گری مشهورست در عهد او ظهور
یافت و بهرام در اوّل حال زمانی بی مانی بنودی و
شبعت او را مکرّم داشتی چنانک مانی بروی واثق شد
و بتدریج اعوان و اتباع خویش بحضرت بهرام آورد
و در تعریف هر یکی علی حده تاکید نمود و چون بهرام
معتقدان و داعیان او را بشناخت روزی همه را
جمع کرد و علماء ملّت خویش بنشاند و با مانی بحث
کردند و مانی در ادلّهٔ دینی و براهین یقینی از جواب
ایشان عاجز آمد و بهرام اعتقاد در حق او فاسد
گردانید و چون او ملزم گشت و کفر و ضلالت
او معیّن شد توبه بروی عرض کرد و او بقبول توبه
تن در نداد بفرمود تا پوست از تنش بر کشیدند
و بکاه پر کردند و اتباع وی روان او را بیکبارگی
مستاصل گردانید و او نیز سه سال و سه ماه و چند
روز پادشاهی کرد گویند در شناختن رنجهای اسب



و معالجت و مداوات دواب و بعلم بیطره مشارٌ
الیه بوده است و گفتی چنانک از دانستن علوم طبّی
که موضوع آن بدن انسانست و علمیست محتاجٌ الیه
گزیر نیست از معرفت امراض خیول و دوای رنجهای
ایشان هم چاره نباشد چه هیچ حیوان بعد از انسان آن
حسن ندارد و شکل مطبوع و هیأت محبوب و سرعت
شاو در طیّ ارض و صعود و هبوط او را در فراز و نشیب
بدیگر دواب مانند نشاید کرد و ملوک اشراف و اطراف
را گرفتن ممالک بواسطهٔ رکوب او دست دهد و پیمودن
راههاء صعب و منزلهاء دور بحرکات او منوط باشد
و این فایده از کلام اوست که رکوب الفرس احبّ
الیّ من رکوب عنق الفلک و من کلامه ایها الناس
تواصلوا و توازروا و تعاطفوا و کونوا اخوانا متوادّ
ین واصحابا متساعدین و بترک الحسد فانه یورث
الهمّ و اجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه ایضا من کلامه

لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافية وگویند مقام بهرام تا انجام کار در حد شابور بود و پس از وی ملک بهرام بن هرمز رسید و این بهرام دوم بجای او نشست و او را اشکانشاه خواندندی و در زمان پدر و پادشاهی سجستان و آن ولایت داشت و بذات خویش در امور سلطنت مستقل بود و پدر او بهرام بن هرمز جهت تعلق خاطر که بوی داشت او را هم نام خود کرد و زمان دولت او سیزده سال بود و شش ماه و جمعی دیگر کمتر از این می گویند فی الجمله اختلافات اهل تاریخ در کم و بیش و زیادت و نقصان مدت ملوک عجم و زمان مملکت ایشان بسیارست و نسخهٔ معتمدٌ علیه مطالعه نیفتاده که صواب و خطاء آن توان دانست علی العجالة الوقت را آنچه در تألیف محمد جریر طبری و جمعی که ابن جوزی کرده و تاریخ سلیمانشاهی و مختصر نظام تواریخ یافت ثبت افتاد والعهدة علیهم و بعد از مملکت نرسی بن بهرام است

## ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام بن هرمز

چو نرسی ولی عهد بهرام شد / جهانش مطیع و فلک رام شد
جوان بود و خوش طبع و نیکو نهاد / بملک اندرون رسم نیکو نهاد
دلی داشت بیدار و رای صواب / کفی همچو دریا و طبعی چو آب
ز اطراف ارباب دانش بخواند / در گنج بکشاد و گوهر فشاند

نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز چون وارث ملک شد و بسیط زمین در قبضهٔ ایالت او آمد و ممالک را قسمت کرد و هر طرفی را بعاملی کاردان کافی داد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بتربیت ایشان مبالغت نمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد و رعیت را بنواخت و تلافی حال ایشان بوجهی کرد که بدعای دولت و دوام حشمت او یکزبان شدند و بسبب اشاعت عدل و افاضت احسان روزگار دولت او امتداد یافت و مدت پادشاهی او بیست و شش سال برسید و او را

مختارات سخن و منتخبات کلام بسیارست **بیت**

این می از خمخانهٔ اسرار اوست     وین شراب از ساغر گفتار اوست

الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغناء والمودة
افضل القرابة وقیل لما ملک خطب وقال ایها الناس
اقبلوا علی منافعکم وصونوا احسانکم بصیانة اعراضکم
وتخلقوا باخلاق ربکم و در وقت وفات ولی عهد
بپسر خود هرمز بن نرسی داد و خود بانابت مشغول
شد همت بر قضای مافات مصروف داشت و از
صدمات خزان احزان در ظل ربیع احسان یزدان
گریخت و ابیات مصنف رهینهٔ روزگار او شد **بیت**

شنیدم که چون شاه راین گرفت     ز اندیشه انگشت بر لب گرفت
بدو گفت دستور والا تبار     که ای از پدر روز نیا یادگار
چه چیزست اندیشهٔ پادشاه     ز تاج و کمر باز گنج و سپاه
چنین داد پاسخ که راه دراز     همی رفت باید نشیب و فراز
ندانم کزین راه چون جان برم     چنین راه را چون بپایان برم

بگفت این سخن وز جهان در گذشت     وزو ماند افسانه و سرگذشت

## ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی بن بهرام و پسر او شاپور ذوالا
کتاف

چو نرسی ز گیتی کرانه گزید     ازو تخت شاهی بهرمز رسید
اگرچند بد خلق و جبار بود     ولی دادورزیدنش کار بود
تهی دست را سیم دادی و زر     نکردی بدرد توانگر نظر

ایمهٔ تاریخ متفق اند که هرمز بن نرسی بن بهرام مردی
کینه جوی بود و با جبر و تکبر اما عدلی شایع و عطای
واسع داشت و بر ضعفای رعایا بخشودی و در ترا
زوی همت او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بودی
و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خراب که
همت مصروف کردی آبادان شدی و بر هر زمین
بایر که بگذشتی از اثر کفایت او معمور گشتی چون
مدت شش سال پادشاهی کرد و بقولی هفت
سال و هفت ماه ناگاه رنجور شد و روزی چند
حلیف الفراش گشت و هم دران مرض از گلخن فانی

بمأمن باقی بپیوست حلیلهٔ او حامله بود و خداوندان
علم نجوم حکم کرده بودند از وی پسری متولد شود لایق
جهانداری و شایستهٔ شهریاری که عرصهٔ آفاق شرقاً
و غرباً مسلم گرداند و اقالیم عالم وراثةً و کسباً در تحت
تصرف آورد شعر بانت الدنیا علیه فهی نهبی فی یدیه
یصبح الجود و یمسی عاکفاً فی راحتیه شعر

ز بهر طغرل او آفتاب زرین چشم | پر نور و برآرد ز کوه سنگین سر
ز بهر سنقر او بفکند بروز شکار | کلنگ موزه و هدهد کلاه و صعوه کمر

پس امراء دولت و ارکان حضرت جمع آمدند و تاج
مکلل شاهی و افسر زرین خسروی از بالاء سر مادر او
در آویختند و همچنان بر رسم خدمتی که ملوک را در وقت
جلوس اقامت کنند تقدیم نمودند و منتظر و مترقب
میعاد وضع حمل می بودند تا شاپور بوجود آمد و صیت
مقدم و آوازهٔ وصول او با نحا و ارجای ممالک برسید
و طائفهٔ که اختصاص بهواخواهی داشتند متوجه

حضرت شدند و شرذمهٔ از صحرانشینان روم بسبب
آنکه هنوز شاپور خرد بود و در بند مهد و فدام خطام مانده
گردن طمع دراز کردند و پای در راه طلب نهادند و مدتی
سلک مملکت بی نظام بود تا شاپور از کنّ صبی بسنّ
بلوغ ترقی کرد و بانوار عقل و بصیرت مهتدی و آثار
عدل و انصاف مقتدی شد وزرا و امرا قصهٔ آن گروه
انها کردند و در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب
که بر اطراف ولایات استیلا یافته اند دست بغیت
و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآورده عرضه
داشتند شاپور چون این مقالات بشنید جبین درهم
کشید و گفت در عهد من که میان بیگانه و خویش موافقتست
و گرگ را با میش طریق مرافقت چرا حالی چنین شنیع
و امری فظیع سانح گردد و تا غایت در تلافی و تدارک آن
اهمال رود و بسبب تقصیر و تاخیر بانها کرد که در انها
توقف نموده اند و از اعلام غافل بوده و هم دران روز

لشکری که از رمل قفار و وزق اشجار افزون بود
عرض داد نخست آهنگ دیار عرب کرد و خلقی نامعدود
از ایشان بقتل آورد و بعضی بر ندی کتفها بشکافت
و سوراخ کرد و بند والها درهم کشید و او را شابور ذوالا
کتاف ازین جهت خواندند و در اثنای آن گرفت
و گیر چند قبیله که از مکاوحت با وی بری الساحه بودند
بیامدند و زنهار خواستند و ایشانرا زنهار داد و هر
قومی را بجانبی فرستاد بنی بکر وایل و بنی حنظله را که
ببکید بکر موافقتی داشتند بطرف بصره و اهواز روانه
کرد و مثال داد تا آن زمین مرعی و مخیم ایشان باشد
و بحرین و نواحی تهامه بر بنی ثعلبه مقرر و مسلم داشت
و بنی قیس و بنی تمیم را فرمود که در سواحل عمان و یمن
وطن سازند و گله و رمه و رخت و بنه آنجا کشند
و چون از کار اعراب دل فارغ کرد و چاهها که در
راهها ساخته بودند و مشرب و منبع جز آن نداشتند

بینباشت و از منازل و مراحل ایشان رسوم اطلال
نگذاشت دل بر امضای عزیمت بطرف قیصر مستحکم گردانید
آن مرز و کشور بنهاد و با تنی چند از خواص لشکر خویش
که مقدمهٔ جیش بودند متوجه روم شد و فرمان داد که
بقایای لشکر بر در اقرای از بلاد روم که مخیم قیصر است
بما پیوندند و شابور چون بدان ولایت رسید
آوازه درانداخت که من رسول شابورم و هنگام
وصول ببکید بکرا زانجا که فراست ضمیر و الهام خواطر
ملوکست قیصر او را بشناخت و حالی بگرفتن او اشارت
کرد و بموکلان نے رحم سپرد تا بقلعهٔ بردند و در
رخام دوختند شابور قرب یکسال دران قید
و سخن بماند تا بوقتی که رایات قیصر بعزم استخلاص
عراق و فارس در حرکت آمد و بفرمود تا او را
از قلعه فرود آوردند و آوردند و پیاده و غاشیه
بر دوش و گردن نهاده در رکاب می راندند

و آیت ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم
مشهود میخواند و آنچ از وظایف بی حرمتی و اذلال
بود بجای می آورد و چون بولایت عراق رسید
شبی زمرهٔ موکلان بر در دیهی جهت استخمام
مطایای جسمانی از محافظت او غافل شدند و یک
دو تن که از مدت مدید باز که منتهز آن فرصت بودند
بیک دو من روغن گرم جرم را که بر تن او خشک شده
بود نرم کردند و او را ازان بند خلاص دادند و شابور
هم در ستر ظلام لیل مانند سیل که از فراز میل انحدار
بکند تنگ پای راه فرار گرفت و تا حدود جند شابور
از اعمال خورستان که مستقر اجداد و اسلاف
او بودند در هیچ منزل مجال اقامت نیافت چون
اهالی آن ولایت خبر وصول او شنیدند شادمانی
نمودند و گوش باشارت گرفتند و لشکرهای که
متفرق بود جمع شدند و قرب پنجاه هزار مرد شمشیرزن

ش

آن بجستی داده راه تبیرز و افراسیاب
وان بمردی برده گوی از رستم و اسفندیار • روی
بسپاه روم نهادند و راه پنج روزه بدو روز قطع کردند
از هر کران رومیان را در میان گرفتند و هرچ در حیز
قوت و امکان بود از محاربت و مضاربت مبذول
داشتند و آخر الامر قیصر گرفتار شد و مواشی و حواشی
او در معرض تاراج و تلاشی افتاد و مدت یکسال
در بند بماند و زبان روزگار این ابیات میخواند

بیت

جهان را فسونست نیرنگ و رنگ — همه کار و کردار تو سربسر
همین است آیین و دستان تو — که گاهی دهی زهر گاهی شکر
هم از تو غمینیم و هم شادمان — هم از تو تهی دست و هم بهره ور
خطا گفتم استغفر الله خطا — جهان را چه جرم است ای بی خبر
قضا این چنین اقتضا می کند • — ز تقدیر دارندهٔ دادگر
چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه که خرسند شو بردهٔ خود مدر

فیومٌ علینا ویومٌ لنا ویوم نساء ویوم نسر

وقیصر آخر کار بشفاعت شفعا والتزام معالی فراوان
وفرزندی صلبی که باسم نوا در حضرت ملازم باشد اجازت
انصراف یافت وآن مثل که اقلب قلاب بجریعة
الذقن در حق او وارد شد وابن قتیبه گوید بعد
از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین
که ملّت قسیسان ومذهب نصاری داشت وبر شهر
قسطنطنیه وآن نواحی باستقلال حاکم بود وخلقی تمام
بر خود جمع کرد وچون دانسته بود که اقوام عرب
بانتقام خویش از شابور کمر کینه بسته اند ومترصّد بر
شاه راه انتهاز فرصت نشسته او نیز بایشان پیوست
وچون عدد جمعیت ایشان بصد وهفتاد هزار سوار
کشید روی بجانب فارس نهادند وشابور ازین حال
آگاهی یافت وفکرت بر درون او مستولی شد ودانست
که ایشان لشکری انبوه وسپاهی صاحب شکوه اند

هر آینه طاقت مقاومت نیارد واگر محاربت پیش
آید خود را در معرض تلف اندازد ناچار عنان اضطرار
بقطری از اقطار آن ولایت منصرف گردانید وروزی
چند بانتظار لشکری که بوی پیوندند تعلل نمود ومکتوبات
بملوک اطراف ارسال کرد واستعانت واستغاثت را
دران حال وسیلتی بزرگ وذریعتی شگرف دانست
وچون مددِ انصار از امصار برسید وعددِ صفوف
از مئات بالوف کشید بامدادی که طفل خورشید از
مشیمهٔ چرخ شرق در قماطِ افق افتاد بیت

لباس صبح زعکس شفق ملوّن گشت — جهان زمشعلهٔ آفتاب روشن گشت

بدت شمسُ النهار علاه بصحو — علی وجه السماء بلا حجاب

فما شبهتها الا بوشی — علی المرآة من ذهب مذاب

روی بطرف خصم آورد وبا لشکری مخالف کارزاری
کرد که ذکر آن بر صفحاتِ ایام تا روزِ قیام باقی ماند
وچون بخت مساعدت ننمود واقبال مسامحت نکرد

آثار فتور در خشم شابور بظهور آنجامید و سپاه دشمن
غلبه کرد و او با چند تن معدود در راه انهزام گرفت
و چندگاه بیاوکی گرد آن ولایت می گشت و با بخت
و روزگار عتاب می کرد و می گفت **بیت**

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر — بار دیگر روزگار چون شکر آید

تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه
رمیده در ظلال رایات منتظم گشت و دفینهٔ موروث
بر حشم انفاق کرد و عددی بی مر و حشری افزون از
ذرهٔ ذر گرد آورد و نخست رسولی سخن دان بقسطنطین
فرستاد و رسالتی نبشت منطوی بر ذکر آن که من بار دیگر
لشکری انبوه برنشانده ام و مثل مشهور که العود احمد
خوانده و بانتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و برده
فراوان برده آستین بر زده و میان بسته اگر چنانک
ملتزم خون بهای کشتگان می شوید و عوض مالی
خطیر که در معرض نهب غارت افتاده می فرستید و ولا
یت نصیبین که در عهدهٔ سالفه از مضافات عراق بوده
و امروز در تصرف نواب دیوان تست باز می گذاری شمشیر خلاف
در غلاف کنیم و هم ازین مقام عزم انصراف مصمم داریم و الا

**بیت**

بسم ستوران پولاد سم — کنم نام روم از اقالیم گم
بآتش فشان خنجر آبدار — ازان بوم و ان بر برآرم دمار

و قسطنطین را چون رسول رسالت بگذارد و شرایط ابلاغ
بتقدیم رسانید از خوف آنک چهرهٔ عمارات ممالک بدو
عبور سپاه شود قرار بر صلح داد و عهدنامهٔ بنبشتند مسجل
بسجلات شرعی و موشح بتوقیعات دیوانی و ولایت
نصیبین بنواب شابور رفت و شابور از اصفهان
و عراق و اصطخر و فارس دوازده هزار مرد با اهل
و عیال ازعاج کرد و مثال داد تا آنجا مقیم شوند و بحراثت
و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواستهٔ بسیار

و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه
و امتعه و ملبوس و مفروش بحضرت شابور فرستادند
و او آن تحف و هدایا قبول کرد و متوجه عراق گشت
و چون بعراق رسید مداین را بنیاد نهاد و بیک سال
باتمام رسانید و از انام دار الملک ساخت و آنجا اقامت
نمود و اطراف ممالک روی بحضرت او آوردند و مدت
ملک او هفتاد و دو سال بود و بعد از وی شابور بن
شابور که پسر صلبی و ولی عهد او بود بپادشاهی نشست

## ذکر پادشاهی شابور بن شابور ذو الاکتاف

و این شابور مردی مشفق نیکوخلق بود فقرای مستحق و صلحای
معیل را رواتب ادرارات بر و وظایف صدقات
سرمجری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق بر حال رعیت برغبت کماشتی

**شعر**

شاذ المقال لقائل مسترشد ولفی النوال لسائل مسترفد

و چون نوبت حکومت بدو رسید و مدت پنج سال
و پنج ماه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه
بادی مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب
گسسته شد و ستونها بروی افتاد و هلاک گشت و هم
دران روز اعیان مملکت تخت بر پسر او بهرام بن شابور
مقرر کردند و بهرام قایم مقام پدر شد و در بث عدل و
حث بذل مبالغت واجب دانست و او بکرمانشاه
نام اشتهار یافت سبب آنک در زمان پدر والی
و حاکم کرمان بود و اهل آن خطه بوسیلت عدل و انصاف
او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند و در ظل ظلیل
او روزگار بر رفاهیت گذاشتند و وفور اخلاق و
شمول اشفاق او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت و
عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد
و از حاصل مملکت که پدر در حال حیوة خویش بروی
مقرر کرده بود بسد جوعتی و ستر عورتی قناعت
نمود و معنی این ابیات حسب حال و ورد روزگار او شد

بیت

زان طپنچهاکه دیگ سلامت همی کند　خوش خورتراز زفقر ابابی نیافتیم
زان زخمهاکه بازوی ایام می زند　سازنده ترزجبر دوایی نیافتیم

الملک والدین والریاسة والامر والنهی والسیاسة نظامهن التقی وطونه لمن یکون التقی لباسه و تا بوقت انقضای مدت اجل همین طریق مسلوک داشت و مدت شاهی او در زعم اهل تاریخ یازده سال بود و گروهی گویند بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرمی کشته شد و امثال این احوال از عادت دهر وخوی روزگار بدیع نیست

بیت

چه آنکس که دامن فراهم گرفت　چه آنکو بشمشیر عالم گرفت
کس از مکر و دستان حاسد نرست　که دنیا داهل حسد یاد بست

## ذکر باذشاهی یزدجرد اثیم بعد از بهرام که بکرمانشاه ملقب است

بعد ازین بهرام که بکرمانشاه ملقب است مملکت بر یزدجرد اثیم که نزد ائمه تاریخ مختلف فیه است که پسر بهرام بود یا برادر مقرر شد و او را یزدجرد اثیم از آن جهت گفتند که خون ناحق فراوان ریختی و گرد فتنه و فساد بسیار انگیختی و از ارتکاب معاصی باک نداشتی و انهماک مناهی را فرمان الهی انگاشتی اساس فسق و فجور در عهد او ممهد بود و بناء فتن و فتور در زمان او مشید

بیت

نبودی بر کسی ایمن نکردی بر کسی ابقا　بخون آدمی تشنه چو مستسقی بر استسقا

و چون او بخلاف ملوک عجم که بداد و عدل و عطا و بذل موسوم بودند بجور و بیداد مشعوف بود و همت بر اراقت دما و افانت دما مصروف نفوس از صدارت افعال او متنفر و طباع از دمایم اعمال او متبرم شد و زوال آفتاب عمر و انقطاع مادهٔ حیوة او بدعا شب و نماز سحر خواستند که گفته اند که ملک با کفر بپاید و با جور برآید

بیت

ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار　لیک هرگز با وجود ظلم نبود پایدار

علیک بالعدل لو ولیت مملکةً    واحذر من الظلم فیها غایة الحذر
فالملک یبقی مع الکفر المقیم ولا    یبقی مع الظلم فی بدوٍ وفی حضر

آورده اند که چون تضرع وابتهال بجناب ذو الجلال متوالی شد روزی در حدود گرگان با تنی چند از خواص لشکر خویش بصید نخجیر مشغول بود ناگاه اسبی بلند هیکل تمام خلقت بر حوالی آن شکارگاه ظاهر شد یزدجرد آهنگ گرفتن او کرد و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط شوند از چپ و راست راه بگرفتند و او را در قید آوردند و چون خواست که او را در زین و لگام کشند زور آزمایان سپاه از لجام او عاجز شدند یزدجرد بیامد و دست بر یال او مالید و بر تن و لگام و فدام و سنام بیاراست و عزم کرد که پای در رکاب آورد اسب سرکش جمول هر دو دست از زمین برگرفت و چنان بر سینهٔ او زد که بر جایگاه پست شد و ازان شکارگاه روی بصحرا نهاد و گویی برق بود که

200

بجست و باد که بر دشت و خلایق آفت او را محض رأفت حق شناختند و از عیث و فساد و لجاج و عناد او خلاص یافت و صورت الحق ابلج والباطل لجلج نصب العین گشت

~~ذکر پادشاهی بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور~~ شعر

للعبد وضوح الحق یرجو فسحةً    وللحق عقد مبرمٌ لیس یفسخ

و ذکر این حال بر جراید ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شد و آن همه سطوت و شوکت و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او بهیچ برآمد و چون ولی عهدی در زمان حیات خویش ببهرام گور که پسر صلبی اوست تفویض کرده بود و نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی را بمشافههٔ اعیان مملکت بران حال گواه گرفته هرچند سلک ملک مدتی بی انتظام بود لیکن آخر کار پادشاهی بروی مقرر شد و ذکر آن بس ازین مشروح و مبسوط بایراد پیوندد و مدت ملک یزدجرد بزه کار بیست و دو سال و پنج ماه بود و بقول گروهی دیگر کمتر

ذکر پادشاه بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور خوانند

علماء تاریخ متفق اند که این یزدجرد را هرفرزندی که
متولّدی شد از بد وصبی تا بس بلوغ ترقی نمی کرد و چون
بهرام بچهار سالکی رسید یزدجرد بوجودِ او امیدوار
کشت و بفرمود تا خداوندان علم نجوم زآیچهٔ طالع او
بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کردند
اقتضای اَدوار فلکی را دران میلاد چنان یافتند که
نشو نمای او در غربت باشد و مردانه و مبارز و فصیح
وسخن دان خیزد و وِراثت ملک و چراغ دود
مان کرد و بس یزدجرد منذر بن عمرو بن عدی لخمی را
که از قبل او بر سوادِ حیره و آن حدود ملک بود طلب
داشت و بهرام را بوی سپرد و چند بزرک را از
اعیان دولت و ارکان حضرت ملازم او کرد و بعضی
کویند امیر عرب دران وقت نعمان بن منذر بن عمرو
بود و چون بهرام را بنعمان سپرد او را وصیت
کرد که در بعضی از متنزهات آن بلاد منزلی خوش

و مسکنی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا
موصوف باشد اختیار کند و آنجا دو عمارت بر بنیاد
جهت نزهتگاه او بنا نهد نعمان بر مقتضای فرمان
تفحص استاذان این حرفت کرد کفتند در طرف
روم مهندسی است معمار نام او سنمار که در صنعت
طیانی واحدٌ ماله ثانی است قبای این مهم بر قد او
دوخته اند و چراغ این شغل بحرب دستی او افروخته
نعمان وجه مؤنت راه تعیین کرد و در صحبت قصاد
بفرستاد تا سنمار حاضر شد و موضعی فراخور آن عمارت
در نظر آورد و بنیزنک دو قصر بطرح دو صرح بینداخت
و از برای استحکام بنیان و تأسیس قواعد ارکان حفری
عمیق و مغاکی ژرف کرد و بصاروج نیکران و
سنکهای کران بینباشت و دیوار بران نهاد و چون
طول حایط بمقدار یک بالای مرد رسید خود از میانه
کرانه کرفت و مدتی مختفی شد و هر چند متفحص احوال

او شدند هیچ کس نشان ندادند و نعمان بن منذر در اتمام
عمارت مستعجل بود و فایده نمی داد تا سنمار باز بار
کار آمد و عذر توقفی که سبب مصلحت عمارت بود باز
نمود و بجدّ تمام در ایستاد و زمانی اندک صنعت بسیار در آن
شیوه اظهار کرد و باز دیگر هنوز ارتفاع عرش
و سمک و ارتباط طاق و رواق نپرداخته متواری شد
و کار عمارت در توقف افتاد و نعمان از طول زمان
و امتداد مدت آن ستوه گشت و سوگند خورد که
اگر سنمار باز آید با او باشد عذاب خطاب کند
و سنمار کرّهٔ ثالثه مراجعت کرد و بحضرت نعمان
آمد و گفت این بنا که من نهاده ام نه دو کاخ بلکه
دو کوه شامخ است اگر نه هر گاه که بعضی از ارکان آن
بهندسه با هم نهم و باز روزی چند بگذارم تا بآهستگی
در زمین رسوخ یابد و بتدریج در زمین قرار گیرد
هر آینه دیر روز خلل پذیرد نعمان عیار گفتار او را که

بمعیار صواب موزون بود قبول کرد و صواب چنان
دید که بنفس خویش ملازمت نماید مگر این مهم از بند
امتناع بیرون آید و چون هر دو عمارت تمام شد یکی
بسدیر ملقب شد و دیگر بخورنق این ببلندی و رفعت
با سمک سماک مقابل و آن بمحکمی و رصانت با سدّ اسکندر برابر
شعر محلقة دون السماء کأنها • غمامة صیف زال عنها سحابها
فما یلحق الا روی شماریخها الذری • و لا طیر الا نسرها و عقابها

شعر

سبق برده بخوبی نقوش در گهٔ آن ز نقش بندی رخسار لعبتان چگل
ز آستانهٔ این همچنان نمودی چرخ که زاوج چرخ نمودی محیط مرکز گل
و ابن قتیبه که در دانستن احوال ملوک عجم مشار الیه بودی
و در تحقیق تاریخ ایشان ید بیضا نمودی می گوید خورنق را
بزبان پارسیان خوردن گاه گویند یعنی جای نشستن
و طعام خوردن پادشاه عرب از ابتعریب خورنق
خوانند و سدیر همچنین سه گنبد بود متداخل یکدیگر و

وپارسیان آنرا بهدیر میخوانند وهمانا گنبدرا درایام
گذشته بزبان پهلوی دیر گفتندی ودرکتاب مسالک
ممالک یافته اند که منزلی از طرف اصفهان برصوب
ری هست معروف بدیرگچین درمبادی گنبد مجصص
بوده است وبهمان نام اشتهار یافته وامروز آنرا
بافواه دیرکچین گویند غرض از ایراد این مقدمات
ذکر چگونگی احوال وکیفیت زاد وبود نشاهٔ بلوغ
بهرام گورست که چون از پایهٔ خردی بمرتبهٔ بزرگی رسید
ونور رشد ونجابت وآثار مردانگی وکفایت در
ناصیهٔ او مشاهده افتاد از نعمان بن منذر استکشاف
احوال نسب وملک موروث ومکتسب کرد نعمان
شرح بعضی ازحوادث که پیش از وفات یزدجرد
حادث شده بود واعیان سپاه واشراف کسری
نامی را از اولاد اردشیر بپاذشاهی نصب کرده
بار راند بهرام ازان تغزیر درهم شد وگفت این نه

کاریست خرد که بران دندان نتوان افشرد وشغلی
حقیر که اهمال آن آسان توان شمرد در اقتنای امری که
از جلائل خطوب وعظایم مهام است تهاون وتوانی
نه از کفایت وکاردانی است وپاذشاه موفق
آنست که چون مهمی سانح گشت وجه تدارک آن بر
کمال حصافت او پوشیده نماند وطریق تلافی پیش
راند فکرت او مشتبه بنماند بیت هرکجا عقدهٔ فتد قلمش
بزبان حریر بگشاید سینهٔ کز نفاق گیرد زنگ
بحسام صقیل بزداید مرا اندیشهٔ صواب در فتح الباب
این کار آنست که با لشکری باران عدد وسپاهی
طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر وزلزله
درکوه وبرافتد جمع کنیم وبتعجیل بی توقف وتانی روی
بقهر وقمع اعدا آریم واین مثل را که الملک بعد ابی لیلی
لمن غلبا فرو خوانیم وببینیم که شعر
تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون با آتش اقبال که بالا گیرد

نعمان چون این کلمات بشنید واستحقاق او در منصب
پادشاهی واستعداد در مضمار شجاعت و دلیری و
غلبه بر خصم وزبردستی بر دشمن مشاهده کرد اصناف
حشم و طبقات متجنده را جمع آورد و از خزاین خود
مالی موفور بر ایشان پریشان کرد تا باستکمال ادوات
جنگ و ترتیب آلات حرب مشغول شوند و پس از
یکماه بهرام با چنین سپاهی که ذکر آن تقدیم افتاد عنان
بجانب خصمان تافت و اکثر آن ولایت بستم ستوران
دلیران ویران کرد و هر کلا که در کیاه زار آن مراعی بود
براند و اهالی آن ولایت در بلایی بزرگ و غلای عظیم
افتادند و رسولان بنعمان فرستادند که ما را معلوم
و محقق گشت که ملک یزدجرد حق بهرامست و هیچ
آفریده را دران شبهتی و ریبتی نه اما بسبب
ظلمی فظیع و بیدادی شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده‌ایم
هنوز از دود آتشی که او انگیخت فضای گیتی مظلم و تاریکست

نمی خواهیم که بهرام قایم مقام او باشد که از مزاج پسر خوی
پدر نزود و باز فطرت اصلی و عرق جبلی او اقتضای آن
کند که خون خلق بریزد و غبار فساد و گرد فتنه انگیزد **بیت**

از و توقع خوی فرشته نتوان داشت — کسی که طینت او بهره از سگی دارد
نظر بچه گرگ درنده کن که و نیز — همان طبیعت گرگ از درندگی دارد

نعمان گفت کلا و حاشا بهرام فرزندیست مقبل مقبول که دلایل
رشد و خردمندی او چون تباشیر صبح لایح است و مخایل
اقبال و بزرگی او چون لمعان آفتاب واضح و اقتدای او
در اقتفای شرف و کمال اسلاف کرام خویش که پادشاهان گیتی بوده‌اند

**شعر**

تلقی المعالی عن اوایل رشده — فما زال یبدیها لنا و یعیدها
و شیدها حتی استحق تراثها — ولا یرث العلیاء من لا یشیدها

و من از قبل او التزام عهدی وثیق میکنم که اگر منصب سلطنت
بروی مقرر شود بهیچ وجه از جاده که برضا و خرسندی شما
مقرون باشد عدول ننماید و هر ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت

بسبب اهمال یزدجرد واغفال او از امور سیاسی و
اشغال ملکی حادث گشت بحسن تدبیر ولطف تقریر وفور
کفایت وشمول درایت مسدود گردانم جون رسول بارکشت
وپیغام نعمان بگزارد کسی راکه ناگاه ملکی چنان فسیح بی وسایل
جهد وسعی بدست آمده بود موافق نیفتاد وگفت نعمان
شمارا بامل مکذوب ومواعید عرقوب مغروری دارد و
عشوهٔ زور ووعدهٔ غروری دهد چنانک ملک بر بهرام
قرار گیرد آغاز تسلط وتغلب کند وبنیاد شطط وافتحام نهد
وکار جور وحیف وظلم وبیدادی بپایهٔ رساند که خلایق عهد
یزدجرد را بدعا وآرزو طلبند وطایفهٔ نیز با کسری موافقتی
داشتند سخن کسری را موافق وقت ومناسب حال یافتند
وهمچنان در ورطهٔ ظلال رایت جدالی افراشتند
وبهر جای وهر کس التجای ساختند ومدد ومعاونت
میخواست تا رای موبد موبدان چنان اقتضا کرد که
اگر نه از راه توسط کردطرفین برآید وکار جانبین را

بمیانجی عقل بتفیصل رساند آتش فتنه هر ساعت افروخته
تر کردد کسری را گفت آنچه بتحری رضاء شما تعلق دارد
آنست که ما تاج شهریاری درمیان دو سبع ضاری
نهیم وترا با بهرام مخیر کنیم هر که مبادرت نماید وتاج را از
میان آن دو دد بیرون آرد ملک وسلطنت اورا
باشد واز هر دو طرف برین رای که موبد موبدان زد
رضا دادند نخست بهرام را اشارت کردند که دران
معرض اظهار چابکدستی کند چنانک مؤلف این کلمات
ومصنف این مقالات گوید بیت ؛ ؛

چو بهرام از موبد موبدان ... شنید این سخن بست حالی میان
بنزدیک شیران غرنده تاخت ... بیکدم زدن کار ایشان بساخت
یکی را بیک دست بگرفت پای ... چو بگرفت پایش برآمد ز جای
چنان بر سر آن دگر شیر زد ... که گفتی دو نیمش بشمشیر زد
وتاج شاهی برداشت وبیرون آورد وپهلوانان لشکر
ومبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی وهنر و

آیین وخرد بهرام آفرین کردند وکسری که معارض و
معاند او بود چون آن حال مشاهده کرد سر بر خط انقیاد
نهاد و باتفاق امرا و قواد سپاه زمام ملک ببهرام سپرد
وهمگنان بر سلطنت او بیعت کردند و کار حکومت
و سروری بروی قرار گرفت ومشرب پادشاهی از
شایبهٔ خلاف صافی گشت واو را درین حال سال
عمر هنوز از عشر عشرین تجاوز نکرده بود گویی زبان
وقت ولسان حال در شان او این بیت انشای کرد

بیت

مراست از نوب فضل هفده خصل هنوز میان نوزده وبست می‌کنم رفتار

وبعضی از اهل تواریخ گویند که چون مسند شاهی تمکن
یافت وتخت شهریاری بفروغ فر او جمال گرفت
روزی چند معدود در رعایت رعیت کرد و با خلق
طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس بد فرمای نقش
مناهی و معازف را بر طبع هوسناک او عرض داد

تا بصورت بیجانان شیفته شد و روزگار خویش را
مستغرق عشیات ونومهٔ غدوات گردانید چنانکه
یکدم بی جام مدام و ساقی گل اندام و حریف شیرین رفتار
و ندیم شکر گفتار و سماع روح افزای ومغنی پرده سرای
قرار نگرفتی واز سر لهو وطیش گفتی شعر

اسیر الهوی ان شئت فاطرح شکایةً وان شئت فاصبر لانکال من الالم
ومن شرب الخمر الذی انا دقته الی غد حشر لا یفیق من السکر

وبدین سبب سپاه ورعیت نفور وخدم وحشم از ملازمت
او دور شدند و در اثنای این حال آوازه درافتاد که
خاقان چنین با دویست وپنجاه هزار سوار از شط جیحون
عبور کرد واهالی خراسان وعراق را خصوصا وکافهٔ
اهل فارس عموما از خیال سواد لشکر او آتش سودا
در التهاب بست ودلها در بر چون سیماب در اضطراب
هرچند بهرام را بسر وعلن تنبیه کردند دم ایشان در
نگرفت و ترک شراب ومستی نگفت وچون زبان

طاغیان دراز شد و مبالغت رعیت و رعاة
از حد بگذشت برادر خویش نرسی را در ملک قایم مقام
کرد و با سیصد تن از مردان روزگار و دلیران
کارگذار عزیمت آذربیجان مصمم داشت و چنان
نمود که بزیارت آتشکده می روم و همکنان را
گمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت بهرام چون
بارمینیه رسید همین اندیشه که مردم را در بارهٔ او بود
مجدد گشت و گفت اگر من در استقبال دشمن شیوهٔ
تکاسل ورزم بتهمت عجز و اضطرار متهم گردم و
بسمت فرار از خاقان موسوم شوم و این فکرت و
ضجرت او را بر سر آن داشت که لشکری تمام بر خود
گرد کرد و هم از آن حوالی عنان حرکت بصوب خوارزم
تاخت و چون بیک منزلی مخیم و بنه خاقان رسید
با قواد لشکر خویش مواضعت کرد که جمع ما بنسبت
با این قوم بسمه ایست از صبایی و قطرهٔ از در

یابی اگر نه منتهز فرصت باشیم و در دل شب مراسم
شبیخون باقامت رسانیم و بتهور و تنمر کاری از
پیش بیرون بریم مجال مقاومت و مقابلت نیابیم
و فوجی را از لشکر جدا کرد و بشعب کوهی که کمین گاهی
حصین و پناه جای رصین بود متعلق ساخت و بقایای
سپاه را گفت که بپای از چهار رکن لشکرگاه خاقان
در آیند و چون ما تاختن کنیم ایشان باتفاق کوس فرو
کوبند و چون بحری از باد صرصر متلاطم گردد در خروش
آیند و نام بهرام بر زبان رانند و بر هیچ کس که یابند ابقا
نکنند و برین قرار اتفاق کرد و منتظر بود تا وقت آنکه
ماه از تتق ابر بیرون آمد و ستاره از افق آسمان طالع شد

بیت

| | |
|---|---|
| بر برج بنات نعش و پروین | بستند نقابهای مشکین |
| پوشید شب سیاه دامن | اکسون سیاه و خز ادکن |

بهرام چون ضرغام خون آشام بر سمندی صرصر کام سوار شد

و با سیصد تن از مردان شیرافکن روی بمنزل خاقان
نهاد و از اتفاقات حسنهٔ آن روز تا وقت خواب
بشراب و عیش گذاشته بود و شکم بنقل و نبیذ و کباب
انباشته و وجوه سپاه و مردان لشکر در تناول کاسات
موافقت نموده و زمانی از تعب مقاسات آسوده و در
حجال مهاد با عروسان رقاد در اعتناق آمده که بهرام
چون مرگ مفاجات در سر ایشان تاخت این همی گفت
متی نصر الله و آن دیگر میزد الا ان نصر الله قریب علی الجمله
سپاهی بدان سپاهی بطرفة العینی چون کواکب متحیره
در اقتران صفین محترق شدند و بر اثر آن کار خاقان
نیز بیک ضربت تمام شد و بآب خنجر فنا کلبهٔ بقای او
خراب گشت و بآتش تیغ تیز برگ و بار شجرهٔ زندگانی
او بسوخت **بیت** بچندان کاجل گفت از راه برد
سپاهی چنان شد همه ترت و مرت • چون ترک مشرق
خنجر صبح از قراب خاور بر افراخت از چندان دلیران

عیار و سواران سیار دیار نماند اگر اسباب گریختن
می یافتند جان بتنگ پای بیرون می بردند و واسبه سه
منزل یکی می کردند و بهرام در قفای ایشان می تاخت
و بنه و اثقال و امتعه و احمال بتاراج می داد تا بکلی چون
هبا از مهب صبا متفرق و آواره شدند و از حدود
خوارزم مراجعت کرد با نجح تمام و پیروزی کامل باذر
بایجان رفت و جواهری که از خزاین خاقان یافته
بود برسم صدقات و نذور در محاریب آتش کدها نثار
کرد و آن منزلت را وسیلت قربت و ذریعت زلفت
شناخت و چون آن فتح نامدار او را دست داد و مظفر
و منصور بوطن مألوف و دار الملک معهود باز رسید
بشکر این موهبت که آفریدگار عز شانه او را کرامت
فرمود سه سال خراج از رعیت بینداخت و قلم اسقاط
بر بقایای احوال گذشته کشید و مبلغ آن هفتاد بار
هزار هزار دینار زر بود علی الجمله توفیط که در باب

فضایل و آداب بهرام تقدیم افتد آخر الامر بتفریط
کشید و این حکایت که ایراد خواهد افتاد مؤدّی می شود
بشطری از صفات حمیده وسطری از دیباجهٔ خصال
مرضیهٔ او در تاریخ مسطورست که ذوالریاستین در زمان
وزارت خویش یکی را از خواص اقربا بنزدیک حکیمی از
حکماء عصر فرستاد جهت مهمی که داشت و آن حکیم در
جواب ذوالریاستین فصلی در قلم آورد مشتمل بر ذکر
چگونگی عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه
دران فصل درج کرد که سخن مروّح جان و مفرح روانست
و از استماع کلمات جانی لذّات روحانی حاصل آید و
این معانی وقتی ملکهٔ نفس شود و جان بحقایق آن
ملتذ گردد که مرد بسمت عشق موسوم و بصفت محبت
موصوف باشد چه عشق دواعی طلب معانی را باعث
و شرف نفس و علوّ همّت را محرّض بیت

عشق اکسیر حیات ابدیست — عشق آیات کتاب احدیست

عشق نوریست که جان سایهٔ اوست — عشق طفلیست که دل دایهٔ اوست
عشق دریا و جهان قطرهٔ اوست — عشق خورشید و فلک ذرهٔ اوست

و عاشق بر تطهیر بدن و تنظیف لباس مولع باشد تا در نظر
معشوق مرغوب نماید و از خساست طبع و دناءت همت
دامن فراهم گیرد تا بنزدیک رقبای منظور بنجل مشهور نشود

بیت

تا بو که رسانند بگوش تو پیامم — در دیده کشم خاک کف پای رقیبان
بر بوی عیادت که بپرسی همه روزم — کوشت چو بیمار بگفتار طبیبان

و چون ذوالریاستین این فصل مطالعت کرد گفت
مرا معلوم می شود بقرابن که منشاء سخن حکیم و خلاصهٔ مقال
او حسب حال بهرام گورست با فرزند خویش و این حکایت
بیان کرد بهرام را پسری بود کند فهم و کژ طبع و سخیف عقل
بلید حس هر چند در باب تربیت او سعی زیادت می نمود
بامضا نمی رسید و چند آنکه در احکام تعلیم و تفهیم او شرایط
جهد مبذول می داشت بنفاذ نمی پیوست و بیوسته

متفکر احوال اوی بود و معلمان و مؤدبان را بروی
می گماشت مگر از انوار علوم ایشان اقتباسی کند و باثار
رشد و هدایت اهل فضل از حضیض جهل باوج علم ترقی
نماید و میان او و دواب فصلی ممیز که عبارت از قوت
نطق است ظاهر شود که گفته اند لولا اللسان ما الانسان الا دابة
مهملة او بهیمة معطلة    العود لو لم یطلب منه روایح
یا صاح ما الفرق بین العود و الخشب و هر روز از استاد
احوال او پرسیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او
استفسار نمودی روزی یکی از ادبا بحضرت آمد و گفت
ازین پسر یکبار امید منقطع شد و بکلی اعتماد ارشاد
ازو برخاست گفت سبب چیست و این سخنان را
بنا بر کجاست گفت با چنین بلادت حس و کثافت
طبع دعوی عاشقی میکند و شیوهٔ مغازلت می ورزد
و با فلان دختر عشق می بازد و اکثر اوقات یا در
سماعست و سرود یا در استماع نغمات بربط و رود

دل



از پیوند ها گسسته و در وفای او بسته و سواد این غزل که از
ابکار افکار مصنف است بر بیاض اندیشه نقش کرده

## لمصنفه

از جهان زیبا نگاری و می نابی مرا    گر بود حاصل به از ملکی و اسبابی مرا
بر کنار چشمه نتوان بیش ازین لب تشنه ماند    ساقی مجلس کجا شد تا دهد آبی مرا
گوش دل سوی نی و مستی و عیش عاشقی    عقل چندانی که میگوید زهر بابی مرا
خون بجوش آمد دلم را در هوای روی تو    زان لب شکرفشان بفرست عنابی مرا
خستهٔ زخم فراق و کشتهٔ تیغ توام    زنده گردان زان لب شیرین بجلابی مرا
بت پرستم گر بهر جانب که بیوندم نماز    نیست جز طاق دو ابروی تو محرابی مرا
هم خیالت می کند تسکین طوفان سرشک    ورنه بربودی ز موج دیده سیلابی مرا
مرغ دل را دانهٔ خال تو چون دام بود    از خم گیسو چه محتاج است مضرابی مرا
چشم عاشق نی رخ معشوق دانگه میل خواب    خود خیالست این که نی رو بیت بود خوابی مرا
کاروان دور است و شب تاریک و من گم کرده راه    کاش یاری روشنی بودی ز مهتابی مرا
دوش بوسیدم چو بگذشتم ببالین غریب    کاب چشم او در اندازد بغرقابی مرا

بهرام چون این کلمات از استاد معلم استماع کرد شادمان

کشت و بغم زند دلبند مستظهر و امیدوار شد و کفت
حکیمی را کفتند بسرت عاشق شد فرمود که الآن تم فی الا
فی الانسانیة پس در خفیه صورت حال عشق بازی پسری
خویش با پدر دختر در میان نهاد و کفت ترا معلوم است
که من بپاس نامی خاندان عفت و هتک پردهٔ دودمان
عصمت رخصت ندهم و سخن نامشروع مسموع ندارم
توقع است که دختر خویش را بکویی تا خویشتن را بزر و
زیور بیاراید و از کوشهٔ بام جمال بعاشق خود نماید و
باز بسر آستین باز چهره بپوشد تا محب جان باز در
اشتیاق بخروشد و بتضرع و زاری کوید شعر

احن الی لقائک کل یوم　　کما یحنوا الی الوطن الغریب
سروری انت فی الدنیا فمهما　　تغیب جمیع لذاتی تغیب

شعر

که کفت آن روی شهرآرای بنمای　　چو بنمودی دکر باره فرا پوش
مکر بهرام بوسیلت عشق بازی باصورت بوی طریقت

بشنود و خوی اهل حقیقت کیرد فقصیرة عن طویلة
آخر کار میان دختر و پسر جادهٔ مراسلات و مکاتبات
کشاده شد و شاهزاده از خوف آنک این سخن بکوش
بهرام رسد و بکلی رقم اعراض بروی کشد پنهان عشق
با هزار دردی باخت و چون شمع آرایش دل می کداخت
و با سوز و کداز می ساخت و در اثنای آن حال تحصیل
اخلاق می کرد و باکتساب آداب اشتغال می نمود و از
فواید کلمات عشق آمیز و مقالات شوق انکیز بهره
مندی کشت تا استعداد او در اقتنای کمالات بدان
پایه رسید که هم در عهد پدر ولی عهد و قایم مقام کشت
و افاضل آفاق بثمرات فضل او مثل زدند و علمای
ایام از نتایج طبع او سخن کفتند و بهرام نیز بدان واسطه
کاه کاه غزلیات رنکین و سخنان شیرین میخواندی و
نکتهای دلاویز از خاطر خطیر خویش اختراع می کرد
چنانک بلغت فرس و عرب قطعهای اشعار تازی

و پارسی گفتی و بمعیار شعر موزون بودی وحماد بن
ابی لیلی که مدار اکثر روایات اشعار عرب بر وی است
چند قطعهٔ تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تفاخر و
تکاثر روایت می کند وعجم خود نخستین شعری که
در فارسی گفته اند ببهرام را نسبت کرده اند ویکی ازان ابیات

## بیت

منم ان پیل دمان ومنم آن شیر یله     نام من بهرام گور وکنیتم بوجبله

و در بعضی از کتب ملوک فرس مسطورست که علماء عجم
هیچ چیز از اخلاق بهرام مستهجن ندیدند الا انشاء شعر
چنانک روزی آذر باذین زردشت حکیم که یکی از
حکماء عصر او بود درآمد واز راه نصیحت گفت ای پادشاه
دانا وای شهریار خردمند بدانک شعر از کبار معایب
ملوک ودنی عادات پادشاهانست از بهر انک
اساس آن اکثر بر کذب و زورست و بنیاد آن
بر مبالغت فاحش وغلو مفرط وازین جهت عظماء

فلاسفه ازان معرض بوده اند وآنرا مذموم داشته
ومهاجات شعرا را از اسباب تمالک ملوک سالفه
وامم ماضیه شمرده اند واز مقدمات تلف اموال و
خراب دیار نهاده وعامهٔ زنادقه ومنکران نبوت
را مجال طعن در کتابهای منزل وانبیاء مرسل جز بواسطه
نظم سخن نیفتاده است واندیشهٔ معارضهٔ ایشان
جز بسبب اعتیاد اسجاع وقوافی روی ننموده
واگرچه طایفه از دوستداران علوم آنچ عادت
ازان جملت بر نهج صدق وصواب افتد وبر نصایح
مرشد وحکم امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از
آیات دانش نهاده اند ومعجزات حکمت شمرده اند
واول آفریده که در زهد وموعظت نفس وتسبیح و
تقدیس حق تعالی شعر گفت ملکی از ملایکه مقرب بود
ونخست کسی که در شعر خود را ستایش کرد و دران بر
دیگری مفاخرت نمود ابلیس بود وبهرام جون این سخنان

بشنود ازان بازگشت و بعد ازان شعر نگفت
و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را ازان منع کرد
و با ملازمان مجلس و محرمان خلوت گفت زنهار
تا در شعر مدخل نسازید و در شرع شروع نمایید که گفته اند

بیت

شعر دانی چیست دور از دوستان حیض الرجال
قایلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

تا بمعنیهای بکرش ننگری زیرا که نسبت
حیض را در مبداء فطرت کز یراز دختری همانا
ازین معنی بار بد جهرمی احتراز کرده است و در
نواختن بربط و چنگ بنای لحون و اغانی خویش
خویش با آنک آنرا خسروی خوانند و سر بر مدح و
آفرین خسرو است بر نثر نهاده و هیچ از کلام منظوم
دران بکار نداشته و بعضی می گویند که اول شعر
فارسی ابو حفص سغدی گفته است از سعد سمرقند

و این ابو حفص در صناعت موسیقی دستی تمام
داشته است و ابو نصر فارابی در اثنای تالیفات
خویش ذکر او کرده است و صورت آلت موسیقاری
ملقب است بشاه رود بعد از ابو حفص هیچ کس آنرا
در عمل نیاورده بر صفحهٔ برکشیده و او در سنهٔ ثلثمایهٔ
هجریه بوده است شعری که بوی منسوب گردانند اینست

بیت

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
یار ندارد بی یار چگونه رودا

هر چند ایراد این حکایت بذکر بهرام تعلق نداشت
امّا چون سخن در بیتی می رفت که از نتایج طبع او بود
این کلمات بتبعیت ثبت افتاد و بهرام چون پسر خویش
یزدجرد را ولی عهد کرد از کار ملک فراغت یافت
و بلهو و نشاط و شکار و شراب مشغول شد روزی
در نخجیرگاهی بر اثر صیدی می تاخت ناگاه بزمینی
شوره رسید و اسب در وی راند و دران شوره

زار فرو رفت و نا پیدا شد مادرش بیامد و مال بسیار
بذل کرد تا میدانک جثه باز یابد چندانک بیش کاوید
از وی اثر ندید گویی این دو مصراع رهبینهٔ وقت
وقرینهٔ حال او گشت **بیت** بهرام که او گور گرفتی همه سال
این نادره بین که گور بهرام گرفت • ومدت ملک
او بقولی شانزده سال و شش ماه و بیست روز بود وجمعی
گویند بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز بود والسلام

## ذکر بادشاهی یزدجرد بن بهرام وحال او

چو شد گور ماوای بهرام گور — هم از تخت گشت وهم از تاج عور
ولی عهد او یزدگرد سلیم — که دستش سخی بود وطبعش حلیم
بتخت بزرگی برآمد چو مهر — برافروخت از دولت وبخت چهر
ببخشید بر بیوه و بر یتیم — بدرویش در مانده زر داد وسیم

واین یزدجرد پادشاهی بود عادل وخسروی عاقل ودر
مجلس آداب ومکارم اخلاق کامل ودستی منفق
داشتی بر خلایق مال پاشیدی وگنج بخشیدی واز فقر
نیندیشیدی چون جای پدر بمکان او زینت گرفت خلایق
از بث معدلت ونشر مرحمت او فواید ومنافع زیادت
ازان یافتند که در زمان بهرام گویی زبان ایام در شان
او این بیت میخواند که **شعر** کم من اب قد علا بابن ذوی شرف
کما علا برسول الله عدنان • واو یزدجرد سلیم ازان
جهت اشتهار یافت که با همکنان سخن بحلم گفتی وقیام
بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی ورسوم
محدث برداشتی وقواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافهٔ
سپاه ورعیت وجمهور خدم وحشم بدعا وثنای او
یکدل ویکزبان شدند واین یزدجرد را دو پسر بود
یکی هرمز ویکی دیگر فیروز وهرمز هم در زمان پدر بر ملک
سجستان ملک شد وآن مملکت اورا مسلم ماند وچون
یزدجرد جهان را وداع وخطبهٔ اجل استماع کرد میان
اخوین بواسطهٔ افساد گروهی مفسد خصومت افتاد
موافقت بمخالفت بدل شد وفیروز نیک بد خلق ومحب

بود ودم استقلال واستبداد می زد ومی خواست
که هرمز پشت زمین را وداع کند ومال وملک
جهان بروی مقرر گردد وعاقبة الامر ملتمس باجابت
مقرون گشت وعنان بجانب صاحب هیاطله تافت
وپناه بدرگاه او برد واخواسته ناخواسته بی حساب
بر نواب وحجاب او بپاشید وصاحب هیاطله اورا
بسپاهی نا معدود مدد داد وروی بولایت هرمز
آورد وآن مثل که فلان براذر برآذر نهاد بشوی
نعس پیروز بر هرمز واقع شد وپیروز نیز چون در
مملکت تمکن یافت حب مال وجذب منال اورا بران
داشت که باستحثاث اموال از رعایا دست برگشاید
وخزانهٔ خراب از دست رنج ضعفا ومساکین
بخواسته مشحون گرداند وخود را سلک وللمساکین
ایضا للندی ولع انضمام داد بیت ازان غافل که سلطان ستمگر
چو سیم اندود از درویش ندزر بدست خود کند بنیاد خود بیت

زند پیوسته دست غصه بر دست و چون سالی دو سه
قاعدهٔ برین بگذشت در مملکت بی ترتیبی وبر خزانه
بی دخلی وبر رعیت ناایمنی ودر لشکر پراکندگی بدید
آمد که گفته اند من عمل شیأ وجده ومن زرع شوکا حصده

بیت

ستم مکن که درین کشت زار زود زوال بداس دهر همان بدروی که می کاری

وآخر کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بواسطهٔ صدور
فعلی ناستوده بروی متغیر شد ولشکری گران فرستاد
تا باوی محاربت کردند واو دران حرب کشته شد
وگویند طاقت مقاومت نداشت ودر حالت
انهزام بخندقی عمیق رسید وبا اسب وسلاح دران
خندق افتاد ومدت ملک او بقولی بیست ویکسال
بود وبقولی بیست وشش سال واین فیروز را دو پسر
بود یکی نام بلاش ودوم قباد وکار ملک داری و
منصب پادشاهی پس از پیروز بر بلاش که فرزند

ارشد و خلف انجب بود مقرر شد قباد از قصد او ایمنی
چون نداشت راه گریز پیش گرفت و بترکستان رفت
و بلاش بغایت عدل گستر و رعیت پرور بود در
انواع هنر بصیرتی کامل و در فنون آداب ذهنی صافی
داشت و در همت بلند خود آیتی بود از آیات بیت
وما خلقت الا لجود اکفه   واقلامه الا لفیض المواهب
و اکثر بشرح بعضی از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده
او قیام نموده آید سخن دراز گردد و از آثار او عمارت
عالیست در حدود مداین که بساباط معروفست و مدت
ملک او چهار سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست
و با عددی انبوه باز گشت و چون بنشابور رسید خبر
مرگ برادر شنید بیت اگرچند مرگ برادر نخواست
که هر دو زیک صلب بودند راست ولی رغبت شاهی و خسروی
همی داشت پشت امیدش قوی بر فور لشکر باز
گردانید و فرصت غنیمت شمرد و چون باد که صحرا

صحرا بپیماید و سیل که هامون نوردد بچند روز معدود
از خراسان بمداین آمد و بر تخت مملکت متمکن
بنشست و هم دران روز او را بولادت نوشروان
بشارت آوردند و قباد بشکر آن موهبت قیام نمود
و یزدان را بعطیهٔ فرزند دلبند ثنا گفت و درم و
دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون روزی
چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت مردک
آتش پرست ظاهر شد و آغاز دعوت کرد و بنیاد
مذهب اباحت نهاد و مردمانرا رخصت داد
در تصرف کردن زرها و درمها و تعلق ساختن بخانها
و حرمها یکدیگر و خلایق خود چنان محب فتن اند که
انگور حوادث هنوز غوره است بخیال شراب آن
عربدهای مستانه بنیاد نهند ب الظلم من شیم النفوس فان تجد
ذا عفة فلعلة لا نظلم و بدین سبب خلقی از زنود
و اوباش بر وی جمع شدند و بقوت او مال از منعمان

وخداوندان بسیار استیفای کردند و بهر کس می
خواستندی دادند و قباد نیز بخداع مزدک فریفته شد
چنانک دینار و درم و خانه و حرم ازو دریغ نمی داشت
و او را نبی مرسل و سخن او را وحی منزل می پنداشت
لاجرم همکنان متفق شدند و قباد را بگرفتند و
در قید و بند کشیدند مدتی و چون مملکت از پیرایه
تدبیر قهرمانی عاطل بود پس خواهر قباد حیلتی ساخت
و او را از حبس بجهانید و ببلاد ترک فرستاد و از
ایشان استمداد لشکر کرد و خاقان ترک ملتمس او را
باجابت مقرون داشت و بار دیگر بانجح مرام و
وجدان مقصود بازگشت و پادشاهی را متکفل
شد و روزی چند از مزدک اعراض کرد که بسبب
او تعب نفس و رنج خاطر بسیار یافته بود و اذیت
و نقصان پذیرفته و چون مدتی برین حال بگذشت
عزیمت جانب روم کرد و عهدنامه نوشت موشح

بتوقیعات موابده و مسجل بسجلات فلاسفه و ولی عهدی را
نوشروان مقرر داشت و بحضور اعیان و اشراف
ملک او را قایم مقام خود گردانید و آنچ از شرایط
اعزاز و ترجیب او بود باقامت رسانید و هیبت
و شوکت او را در دل و چشم رعایا و سپاه بنیکوترین
وضعی رسوخ داد و خود با حشری نامعدود بروم
رفت و هم آنجا متوفی شد و مدت ملک او چهل
و سه سال بود و از آثار او شاه جوزه است
از شهر ارجان از مضافات اعمال فارس و احوا
و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل از
مازندران و ارغان و شهرآباد از جرجان
و چند ناحیت از ولایت طبرستان هم از آثار اوست

## ذکر پادشاهی نوشروان بن قباد و عدل او

چو نوشین روان رایت عدل داد — بگیتی برافراشت بعد از قباد
همه نامداران و فرمان دهان — ببستند فرمان او را میان

در معدلت آنچنان باز شد          که گنجشک همخانهٔ باز شد

چون دست اجل قبای بقای قباد چاک و خلعت
حیاتش خلع کرد افسر شاهی و سریر خسروی بفر و شکوه
نوشیروان زینت گرفت و عرصهٔ عالم و فضاء آفاق
از شمول عدل و و فور احسان او روشن گشت
بزرجمهر حکیم را که سرجریدهٔ حکماء عصر و بیت القصیدهٔ
وزراء دهر بود حکم وزارت فرمود و در حفظ قوا
نین ملک رسم آیین آن منصب اعتماد کلی بوفور
دانش و حصافت رای و صفای ذهن او کرد و
او چنانک از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف
و معهود شناخت روی بنظم آن مصالح آورد و حدس
و فراستی که دران باب کمال شایستگی داشت ظاهر گردانید

بیت

رای او سکهٔ اصابت زد          گشت نقد جهان تمام عیار
حزم او خطبهٔ عدالت خواند          شد تراز وی ملک چون طیار

ایمهٔ تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشروان
در کوه اسفراین از اعمال نیشابور بود چون خاتم
خسروی بنگین تمکین کسری مزین گشت و گوشهٔ
شادروان نوشروان از قمهٔ سماک و قبهٔ افلاک
بگذشت همگی همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجرهٔ بدعت
و هدم بنیان بغی مصروف داشت و کلی نهمت
در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات
و اقتناء ذخایر برخیرات نجات است مقصور گردانید
و فرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایای دران
شغل که بایشان موسوم است شروع نمایند و محترفه
و صناع و ارباب حرفت از شرایط من اراد خبز الدین
فلیلزم حرفته تجاوز نجویند و چون خاطر از توفر بر
محافظت ملک و ترفیه حال لشکر و تطبیب قلب رعایا
بپرداخت با بوزرجمهر حکیم که تدبیر امور بمتانت
رای او منوط بود خلوت ساخت و طرفی از جرات

ناسامان واقدام بر وقاحت وخذلان مزدک و
بجسارت او بر بی باکی وخسارت ونا پاکی او تقریر کرد
وکفت مدتی تمام است تا قومی بسبب نفس بدفرمای
واندیشهٔ نابرجای او در تیه ضلالت سرکشته اند و در
بحر کم راهی غرق از تلاطم امواج فتن مبهوت واز نزا
کم افواج نقم حیران اکر نه مواد فساد او منحسم کردانیم
وخلق را بنهج مستقیم ترغیب کنیم وکروهی مفسد جاهل را
که غی و ضلال اند براشراق مصباح هدی تحریض نمایم
از عادتی که طباع بران مجبولست چون اعتیاد امتداد
یابد چنانک تب ربع خریفی از پیران زایل کردن
مستحیل الکون باشد منع آن در قوت بشری متعذر نماید
و دفع خیال آوردن متصور نشود شعر

اندک درمنه که درو شعلهٔ کرفت | آسان بود دو قطرهٔ برو بر فشاندن
لیکن میان بیشه چو آتش زبانه زد | آنرا باب دجله نشاید نشاندن

بزرجمهر کفت کفایت مهمات وحل مشکلات و دفع
معضلات باندیشهٔ مبارک وفکرت صواب اندیش
پادشاه متعلق است برعادت معتاد کمر انقیاد بسته
ایم برآستان امتثال فرمان نشسته دفع این حادثه
بنوعی از خداع باید کرد وبشعبده وافسون تدبیری
اندیشیدن که بجمع کردن لشکر بسیار محتاج نباشیم
واو را با اتباع بآسانی درعقابین عقاب کشیم پس
رای منیر ومشار بران جملت قرار کرفت که فضای عریض
وصحرای فسیح چاهها چون حفرهٔ جهنم پر دود بر مثال
لحود اهل کفر وجحود ظلمت اندود فرو بردند وروزی
فرصتی جستند واو را با قوم وتبع باسم دعوت بر سماطی
حاضر کردند ودر اثنای تناول طعام دران مغاکها انباشتند
وشروان مزدک را بدست خویش شمشیر زد وچون دل
از انتقام او فارغ کرد واز پردهٔ غیب لطیفهٔ
وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم روی نمود ومال
وقضیهٔ آن مخاذیل حکم فجعلناهم حصیدا کان لم تغن

بالامس کرفت عنان بجانب روم واستخلاص آن
نواحی منصرف کردانید وبالشکری که ظلّ رایات فتح
ببکر جمع بودند روان شد وسپاه روم را منهزم کرد
وقیصر را بکرفت وخزینه باخواستهٔ فراوان که
فکر محاسب از ضبط حساب آن قاصر آید ودرخور دیوان
آمد ووثیقت نامهٔ نوشت که هر سال مبلغ سه هزار
بار هزار دینار زر خالص وده هزار بار هزار درم نقرهٔ
شاهی ویانصد زرمه جامهٔ رومی بحضرت فرستند
وخود در زمرهٔ حشم منتظم باشد وچون این شرایط
نامه باشهاد امجاد سپاه موشح شد خویشتن بسبب
اندفاع صواعق دی که اوّل فصل زمستان بود عزم
مراجعت کرد وزمام ناقهٔ سفر بدست صبا ومسا
داد ولشکری را که دراهتمام داشت بمحاربت
هیاطله موسوم کردانید ودر اثنای آن حال خبر متعاقب
شد که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته اند وآن

ولایت را بکلّی فرو کرفته رای شاهانه صواب چنان
دید که نخست ثغر دربند را از آن کروه حمایت کند پس
جمعی را که بحرب هیاطله مستوفز بودند ومسافتی
راه قطع کرده بازخواند وبتعجیل آهنگ دربند ساخت
وقبچاق را براند واتباع او را مستأصل کرد ویکی را
از وجوه سپاه با خلقی انبوه بران ولایت بحمایت
نصب کرد ودران چند روز که مجال اقامت یافت
حصنها ساخت وقنطرها بست وبر هر راهی بجمعی از
رصدانه بنکاه بانی بکماشت وهم دران حدود سیف
ذوالیزن که از ابنای ملوک حمیر است بحضرت آمد
وشرف تقبیل بارکاه یافت وجبین را در مقام خضوع
زمین فرسای کرد ودر دفع ابرهیم بن سروق از
اسباط ابرهه که باصحاب الفیل منسوب است استغاثت
کرد واستمداد لشکر نمود وکیفیت اسباب واملاک در
دست اعدا وخزاین ودفاین در معرض تاراج ویغما

فتاد و عنان طاقت از دست تحمل رفت **مصراع**
فان کنت مأکولا فکن خیر آکل **مصراع** در یاب مرا که آبم از سر بگذشت
نوشروان ملتمس او را باجابت مبذول داشت و سپاهی
نا عدد بمدد او روانه کرد تا بملک یمن مستخلص گردانید
و یکی از آثار او طاق ایوان مداین است که نطاق نطق
مهندسان آفاق از اعتناق وصف آن تنگ آمد گویند
چون بر تخت نشستی و تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از لآلی
آبدار و یواقیت شهوار که چشم بینند ازفروغ تلألؤ
آن خیره شدی بر سر نهادی از غایت مهابت کس را زهره نداشت
مجال نظر در جمال وی بنودی و میلاد میمون رسول صلی الله
علیه و سلم در زمان او بود چنانک فرمود ولدت فی زمن الملک
العادل انوشروان و روز ولادت سعادت بخش او
آتش خانهای مغان که کما بیش شش هزار سال بود تا می
افروخت بیکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان
مداین در افتاد و یکی از شعرا در لغت ذات او علیه

من الصلوة اکملها این معنی نظم کرده است **بیت**
آن شب که رسید بسوی دنیی — از بیم شکست طاق کسری
هم آتش تیز پارس بنشست — هم آب بحیره ساوه شد پست
و از انکسار بروج ایوان و سقوط شرفات آن کسری
عظیم تکسری یافت و سطیح کاهن را که دران عصر مقتدای
کهنه بود حاضر کرد و حال باز نمود سطیح گفت وقوع این
حادثه دالست بر ولادت رسول عربی از صمیم قبیلهٔ
قریش و استیلای او بر آتش خانها و غلبهٔ امت او
بر سایر امم و انفاذ احکام او بر اقالیم جهان و بعدد هر
کنگره که افتاد یکی از ملوک فرس پادشاهی کند
و با آخر ملک از ایشان منقطع شود آورده اند که در عهد
او توانگری بر درویشی طپنچه زد سرهنگی از دکان طبع
در طمع کرد بفرمود تا هر دو را سیاست کردند بزرجمهر
در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمهٔ جانی و
قصاص لطمهٔ انسانی فرموده گفت من دو شیطان را

بیان کردم نه دو انسان و این سخن از روی حقیقت
مستند با صلی مقررست که معنی آدمیت اقامت است
بر خیرات و عزیزت سباع آزردن حیوانات پس هر کس که
با فاضت خیر غالبست انسانست و آنک بر اشاعت
شر توفر نماید شیطان و مؤلف را درین معنی دو بیت است

مولف

ملکی گر دلی بدست آری / دیوی ار خاطری بیازاری
نه بسبب آنک مردم آزارد / نه سخی سگ برو شرف دارد

و اغلب عهود وصایای او مطابق و موافق سخنان
اردشیر بابکان است همواره عهدنامها و مقالات
او مطالعت نمودی و آنرا دستور خود ساختی
و بدایع نکت و غرایب امثال او گاه گاه بدان تلفظ
کرده است در کتاب سیر ملوک مکتوبست بیت

این در شاهوار ازان بحر زاخر است
وین نقد با عیار ازان گنج فاخر است • یوم الریح

للنوم ویوم الغیم للصید ویوم المطر للشراب ویوم
الشمس للحوایج وقال ابناء السفلة اذا تأدبوا بلغوا
معالی الامور فاذا نالوها انهمکوا بذلیل الاشراف
وقال لا یستغنی افضل الملوک عن الوزیر ولا
اعقل النساء عن الزوج ولا اکرم الخیل عن السوط
ولا اجود السیف عن الصیقل وقال القلیل
مع قلة الهم اهنأ من الکثیر مع عدم الدعة وچون
پیری در وی اثر کرد و اجلش نزدیک آمد ولی عهدی
بهرمز داد و مملکت بوی سپرد بیت

شنیدم که در وقت نزع روان / بهرمز چنین گفت نوشین روان
که زنهار در دانش و داد کوش / بجان این سخن را همی دار گوش
که دانش ترا قوت جان دهد / ترا معدلت ره بیزدان دهد
مرا دادگر گوهر نیک داد / که مر گوهر نیک را نیک باد
ز نیکی بدی تا بدانسته ام / نکردم بدی تا توانسته ام
ترا نام باید برو داد کن / جهان را بانصاف آباد کن

وبعد از و مملکت بر هرمز که ولی عهد بود مقرر شد والله
اعلم واحکم بالصواب وچون اکثر اوقات منطوبست بر شرح
مکارم اخلاق سلاطین ومحتوی بر نشر محامد صفات ملوک صواب
چنان نمود که بر ذکر کسری انوشروان که باتفاق اعدل
ملوک آفاق است بساط کلمات را که چون حوادث ایام
آغاز وانجام ندارد طی کردن بنا برین مقدمه بحکم

شعر

اوجزت ذکری وفی الایجاز فایده ، وللکرام من التطویل تصدیع

در وقتی که کفهٔ میزان طیار رشد و حریف خریف
بطلوع سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال هوا کرد

بیت

استاد ازکرم بکشاد دست و بازو ... افکنده خردهٔ زر در کفهٔ ترازو

بیان از تلفیق بنان از تعلیق فراغت یافت
اگر کسی این مختصر بنظر انصاف ملحوظ دارد بروی
هر آینه مکشوف گردد که مخایل ابداع بر صفحات آن

لایح ونسایم اعجاز از نفحات آن فایح است

بیت

گرامیدست کتاب جهان را ... باب زر نبشت این داستان را
که خود قومی که بر سکون زئیند ... بزر بر لوح گردون می نویسند

والله تعالی یثبت اقدامنا باصابة الآرای و
یعصم نفوسنا عن تغوی الاهواء والله
المستعان فی المشهد والمغیب
علیه توکلت والیه
انیب

کتبه الحقیر الفقیر محمد بن محمود
فرزندی طش کپری